No 26

روضة الاصحاب

واقعهٔ افراط و تفریط حصهٔ ریحان
مال میرزا محمد کاظم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا از دل و جان جاری بر زبان و موافق با آن اعمال جوارح و ارکان نثار
بارگاه خداوند جهان که ریاض ایمان اهل سنت و جماعت را از حیاض اعتقاد
صحیح طراوت بخشید و خار بدعت از گلزار خصال و اعمال ایشان بباد داد
و بتایید نفحات مشکین روحات آن دستان جنت نشان را در اطراف
جهان منتشر گردانید و بمشام هر سعادتمند عاقبت محمود رسانید و
دماغ استعداد شانرا از بوی عفونات ارباب هوا و بدع رهانید و جواهر
دعا و ظواهر درود و تحیا بملاء الارض والسماء عدد الرمل والحصا ما شیء
از کمال محبت و ولا مبلغ بسوی روضه صندوق خیر الوری مرکز دایره
اصطفی که نقود طاعت را ذریعه قبول سکه سنت اوست و تحف عبادات را
وسیله وصول سبیل متابعت او هر کس از تلخی زهر ضلالت بر بهر بچاشنی شهد
شریعت او رهد و هر کس بکعبه حقیقت برسد بسلوک مسالک بی علت راه
رسد شریعت او ماهیت بر شبستان ظلمت زدگان بد توفیقی و طرافت او
آفتاب هیبت چشم جهان بین ارباب بصیرت بان روشن و حقیقت او
گلستانیست که یک گل از آن باشد رونق افزای گلشن صد هزار گلشن

شربت شریعت ابواب شهود جنت اعلی و زلال طریقت او از توفیق مصفا
کنگره حقیقت او بعید از وصول دست همت دعوات زاکیات متوجه آن
گرامی خصال و اصحاب سپهر خیال [illegible] که به آسمان سیادت و فلک سعادت
کوکب مهر نشان و نجوم [illegible] بوستان احوال و گلستان خصال
خویش به دور افتاده [illegible] زعدیای [illegible] تحیات و تحف حسان
صلوة الله و سلامه و علیه علیهم حتی تنتهی الزمان و ما یکون الفلک من الدوران
انه علیم اللطف للاحسان و ما لعبده [illegible] میکرد [illegible] و [illegible]
استعدادی متوجه افاضه خداوندی و [illegible] محمد [illegible]
ان الدین [illegible] الا [illegible] لا یجز مهما [illegible] عن النعم و الالاء [illegible]
که در ایام سنه سبع و [illegible] بنابر حکمتی که معلوم علام است و مخفی از
ادراک انام در بلاد و عراق خلقتها [illegible] عن الکفر و النفاق جمعی پیدا آمدند
که روی دل ایشان از قبله هدایت بود و عنان عزم ایشان از جاده مستقیم
شریعت منعطف [illegible] و [illegible] اعمال صالحه و شعار ایشان [illegible]
مصطفوی جمعی بر دند که قوم اصحاب رسول [illegible] خودی شمردند و طعن [illegible]
ابهت [illegible] خصال خود [illegible] طریق بدعت و ضلالت
می سپردند و [illegible] صفات و کثرت [illegible] میکردند هرگز
نسیم هدایتی از [illegible] بوزیده [illegible] خلق
پسندیده از ایشان [illegible] هیچکس [illegible]

نیک میبودند و هر کس را که زبان شریعت مذمت میکرد ایشان می‌ستودند
و متابعان سنت رسول را گمراه میگفتند و الا بهیچ کس از صلحا و علما اقبال
نمیکردند اقوال ایشان همه دروغ و افعال ایشان همه بی فروغ صفات ایشان
باوصاف بهایم ملایم و با اشرار ناس در زمانهم بعد از چندگاه که بدان بلاد بودند سفک
دماء مسلمانان و نهب اموال ایشان و قمع و قلع مبانی و رفع و دفع اساس
سنت و جماعت نمودند و ابر فتنه ایشان صاعقه بار گشت و ازین آخذ و حادثه
بارشد آنانکه ضلالت ایشان ببلاد خراسان صانها الله عن النکر و الطغیان
انتقال کرد و غلبات آفات و هجوم بلیات که از لوازم ذات ایشان بود و
استیلاء مناهی و استعلای دواهی که از گمراهی ایشان بوجود آمد اصلا
انقطاع نمی یافت و ارتفاع نمی پذیرفت تا مبانی طاعت را منخرب ساخت
و نظم جمعیت را مضطرب گردانید ماده سکون بحرکت در آمد و قرار فرار نمود
و از آرام نام نماند و شکیبائی جدائی گزید و تهییج نوایر عداوت ارباب بدعت
و ترویج طریقه گمراهی و غوایت معیل در آمد و خلل عظیم در بنای دین متین و
ملت مبین سید المرسلین راه یافت چنانچه از زمان ارتفاع نور نبوت و
انقطاع وحی تا این زمان که نهصد و کسری است همچنین کسری در بنای اسلام
و بی شکوهی در ارکان ایمان کسی نشان نمیدهد و در تواریخ مرقوم نیست
و از کتب معلوم نمیشود و بطریق استبداع و انقطاع استمرار یافت تا سنه اربع
و اربعین و تسعمائه که زمان تحریر این سطور است و حالا نیز معلوم نیست که نیز

هدایت سبحانی از تحت غیم سرگشتگی و حیرانی بیرون خواهد آمد و کوکب ابدی
حضرت خلاق الوری سبحانه تعالی در جهان گمراهی گمراهان بیابان حیرت را
خواهد گشت بنا بر امور مذکور بخاطر پر فتور و دل پر قصور چنان رسید که چند
جزوی از کتب معتبره که ارباب ایمان و اصحاب ایقان را بدان اعتماد باشد
و در استماع آن ناخن شک و غدغه دل مستمع را نخراشد مشتمل بر ترغیب و ترهیب
و ترتیب ده بدو جواهر مدایح اصحاب رسول بتخصیص آن چار که مسند بنای
دین و ارکان و اصول به طبق ظهور رسانیده‌اند در توفیر اهل سنت تعبیر اصحاب به عترت
آنچه عقلاً و نقلاً بادراک آن مشرف شوند هم مرقوم گردانند تا اگر از اکاذیب و مفتریات
ارباب ابتداع چیزی باستماع مومنان رسیده باشد لا بنور تسبیح حق از ظلمت
باطل برسد آفتی از آن باعتقاد ایشان نرسد و اگر آفتی رسیده باشد بنور سبحانی
حق از ظلمت باطل برهد «قل جاء الحق و زهق الباطل» و چون بعد از ظهور این
اندیشه تفرقه‌ها وجود میگرفت که دل را موجب ملال و نفس را بهانه کسالت
میگشت و مادهٔ این اندیشه صورت نمیگرفت و از قوة بفعل نمی‌آمد تا آنکه
مفتاح واهب مواهب و مجیب جمیع مطالب تائیدی بوصول مقصود
متعلق شد که نفس از سکون کسالت برآمد و نامل اهتمام این مرام
بحرکت درآمدم تا نتیجه آن بود که خاطر خورشید مآثر پادشاه بی اشتباه ذی
شان سلطان سعادت نشان که درآمده بود در زمره نایبان مشغول
بود و عدالت گستر او ثقات و زمان بکسب رضای رحمان و با وجود رفعت و سلطنت

می بود مایل صحبت درویشان و در مقام اقامت طریقه ایشان بدل و زبان
و اعضا و ارکان همت نگماشته بدین شیوه از امثال و اقران معز السلطنة
والدنیا والدین ابو الغازی عبد العزیز سلطان سلطان زین الله صحیفه
حسناته بر قوم العدل و الاحسان و انزل علیه انوار الفضل و الامتنان خیال
دریافت که میخواهد که ذکر اصحاب و مذمت اعدا و مدحت احباب و متمسکان
بعروه وثقی سنت و کتاب بزبان تحریر تقریر یابد تا اوقات فرخنده همایونش
بمدایح ایشان گذرد و چون در ذکر ایشان رحمت خدا نزول کند و بنای محبت
و وداد و اساس ایمان و حسن اعتقاد استحکام یابد و از انهدام مصئون و محفوظ
ماند چون رضای خاطر او جستن و بر طبق مرام او اقدام نمودن بر همه درویشان
لازم بود و بتخصیص برین فقیر مستهام که از فواید موائد اکرامش بهره مند می بود
و بنواخت خاطر شکسته سته از طاعت حق رسید لاجرم آن معنی که در دل بود بقالب
عبارت در آمد و آن مضمون که مستور بود بظهور رسید و بر مقدمه و پنج فصل
و خاتمه مرتب گردید مقدمه در ذکر مطلق اصحاب و چهار فصل در ذکر چهار
یار که بوده اند در میان اصحاب لب لباب و فصل پنجم در ذکر معتقد تابعان سنت
و کتاب خاتمه در ذکر چند حکایتی از عقوبتی که بر روافض واقع شده از رب
الارباب و مسمی شد این کتاب به وصفة الاصحاب امید است که مقبول کریم وهاب
و مطبوع طبایع ارباب الباب آید و بای وسیله باب شفاعتی از حضرت خاتم اصحاب
مکرم صلی الله علیه و سلم و علیهم بر دل اعتقاد و ارادت آن سلطان صاحب

سعادت واین فتاده کوی مذلت بکشاید که مقاصد جهان بآن برآید و مفید و
مستفید را مراد همه برجا اجابت رساند انه قریبٌ مجیب والسائلون عنه غیر
مجیب مقدمه در ذکر اصحاب کرام که هستند بهترین امت خیر الانام علیه السلام
و بتقریب بذکر خورشید آسمان معرفت و نقش خواجه بهاء الحق والدین در آمدن
و بعد از ان مدح و ثنای خان با وقار و تمکین زبدة الخواقین بمیان آوردن
بدانکه صحابه اسم جمعیست یعنی واحدی در لفظ ندارد و بمعنی جمع است یعنی اصحاب
و لفظی که بر واحد اطلاق میکنند صحابی است و صحابی را علماء حدیث چنین
تعریف کرده اند صحابی کسی است خواه مرد خواه زن که باسلام ملاقات کرده
باشد با پیغامبر صلعم و بر اسلام مرده باشد و اگر در مابین ملاقات و مردن
بر اسلام مرتد شده باشد باکی نبود و بآن از دایره صحابه بیرون
نرود و خواه اسلام او بعد از ارتداد در حین حیات رسول صلی الله علیه و سلم
بوده باشد خواه بعد از فوت وی پس اگر کسی به پیغمبر ملاقات
نکرده باشد یا در کفر ملاقات کرده باشد و یا مسلمان ملاقات کرده
کافر مرده باشد هیچ یک ازین همه سه گروه صحابه نباشند علما را در
مسئله امر تردد است انکه مراد از ملاقات ملاقاتیست که در زمان ظهور
نبوت بوده باشد یا عام تر از آن کلام بعضی علما متفق اول ظاهر است
و از کلام بعضی شق ثانی و ظاهر آنست که شق اول معتبر باشد زیرا که
جمهور آنها که تصانیف دارند در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر اند که

ابراهیم رحمه الله که تولد ایشان در زمان نور نبوت بود تعرض نموده اند دوم
آنکه مراد ملاقاتیست که در حال تمیز و عقل باشد یا عام جمعی از علماء حدیث بر آنند
که ظاهر صورت اولیست زیرا که محققان در ذکر بعض اطفال که ایشان را در
طفولیت ملاقات واقع شده و در حال عقل این سعادت را در نیافته اند چون
محمد ابو بکر که تصریح کرده اند با آنکه ایشان صحابه نیستند و در حدیث ایشان ارسل
گفته اند اما جمعی از متأخران اهل حدیث بر آنند که در حدیث مرسل است ولیکن
از روی شرف داخل صحابه اند و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف
دارند دلالت برین دارد و تسلیم آنکه صحابی بهمین اطلاق بر جنی که مسلم باشد یا شامل
ملائکه و جن نیز هست و ظاهر آنست که گفته اند جن داخل شد زیرا که صلعم بجهت ایشان
مبعوث شده و در میان ایشان شریعت جاریست بلکه ارباب کشف خبر
داده اند که مذاهب اربعه در ایشان نیز جاریست اما داخل ساختن ملائکه موقوف
بر آنست که مشخص شود که پیغمبر بر ایشان مبعوث هست یا نه علماء اصول را
درین خلاف است و سنت۲ قول و فعل صحابی را نیز حدیث و سنت میگویند
اگر در حضور نبی واقع شده باشد و پیغمبر صلعم رد آن بتصریح یا بکنایه در
مقابل آن وقوع نیافته باشد و از اقوال و افعال صحابی را که نه در حضور
نبی باشد خواه در ایام حیات وی باشد خواه بعد از وفات نیز محل اقتدا
می توان ساخت هر چند از احادیث نگویند چنانچه بعض امور از خلفاء راشدین
وقوع یافته اند در شریعت محل اقتدا ساخته اند و اللفظ الاخر حدیث که پیغمبر صلعم

۲ مراد از سنت [illegible]

فرموده که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و اهل نجات یک فرقه باشند
آن فرقه کسانی اند که بر آن باشند که من و اصحاب من بر آنیم دلالت دارد بر آنکه
اقوال و افعال صحابه را محل اقتدا توان ساخت چرا که ظاهر آنست که مراد از حدیث
از آن امر که بر آن باشند غیر آن امری خواسته که او بر آن باشد تا ذکر اصحاب
در عبارت فایده باشد و صریح تر ازین هم در احادیث مشکوة واقع شده که
هر کس بصحابی اقتدا کند راه راست بیابد و آن حدیث اینست که ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرموده سوال کردم
از پروردگار خود از اختلاف اصحاب خود بعد از آنکه من بمیرم پس وحی کرد
بسوی من که ای محمد بدرستی که اصحاب تو نزد من مثل ستارگان
آسمان اند بعضی نورانی تر از بعضی و مر هر یک را نور است پس هر یک
که تابع یکی از ایشان شود او بر هدایت است نزد من و بعد ازین پیغمبر
صلعم این حدیث نیز فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و در صحیح بخاری و غیره چندین حدیث وارد شده که دلالت دارد بصریح بر آنکه
بهترین امت صحابه اند و بعد ازین آنها که صحابه را دیده اند ایشان را تابعین
گویند و ازین جمله است امام ابو حنیفه که چند کس از صحابه را دیده و امام مالک که
او نیز با صحابی ملاقات کرده و امام حسن بصری رحمة الله علیه که مرید مرتضی
علی است و بعد ازین تبع تابعین آنها که تابعین را دیده اند ایشان را تبع تابعین
خوانند و ازین جمله است امام شافعی که شاگرد امام مالک است و امام احمد حنبل

و امام محمد و امام ابو یوسف و امام داود طائی و عبد الله مبارک مروزی و جمیع شاگردان
و امام اعظم و فرقهٔ سیم اشارت بخیریت و آن شده و ایشان اتباع بر سایر امت
از پیغمبر صلعم صادر گشته در کثیری از احادیث و زیاده برین سه گروه را بخیریت
اتصاف داده بلکه اشارت بهمان رفته که چون ایام این سه فرقه با تمام رسد آثار
شرور و فساد بظهور آید و مخالفت شریعت پیدا شود چنانچه قرنی بقرنی می پیوسته
باشد و بعد از آن قرنی که بقرن دوم پیوسته باشد و در حدیث بخاری و مسلم
آمده که پیغمبر صلعم فرمود که بهترین امت قرن منند بعد از آن قومی پیدا شوند که گواهی
دهند بر مدعیات بی آنکه از ایشان گواهی طلبند و سوگند خورند بی آنکه ایشانرا
سوگند دهند بعضی در امور خطرناک دلیر باشند و در امانت خیانت کنند و نذر
وفا نکنند و ظاهر باشد در ایشان فربهی یعنی به تنعم و آسایش نشینند و آنرا دوست
دارند و لیکن در یک روایت از صحیح مسلم آمده که قوم چهارم یعنی آنها که دیده باشند
تبع تابعین را مثل امام ابو اسمعیل بخاری که شاگرد امام محمد ست چون آن سه
طایفه فضل جماعه و در فضل صحابه بر امت چنان مبالغه نموده واقع شده ست
که گفته اند عرب تنهائی که بنیت رسول خدا را از دور یکبار دیده باشد او را بر غیر
صحابی شرف ست و در صحیح بخاری مروی گشته که پیغمبر علیه السلام بطرف آسمان نظر کرد
و بسیار کس پیش وی بودند همه نظر کردند بعد از آن فرمود که این ستاره ها
باعث امنیت آسمانند چون نمانند بآسمان برسد آنچه خداوند وعده کرده در حق
او یعنی آسمان پاره شود و معدوم گردد و منم سبب امنیت اصحاب خود و چون من

شما نسبت به ایشان از جهة موعود گشته ظاهر این اشارت است به بعضی مخالفات و منازعات
که میان بعضی ایشان واقع شده چون قتل امیر المومنین عثمان و قتال معاویه
بن ابی سفیان و اصحاب من بوسیله امنیت امت مستند چون ایشان فانکه
برسد بابت من الجه موعود باشد یعنی بلیات و آفات دینی و دنیوی و در
شرح السنه مروی گشته که رسول صلعم فرمود که اصحاب من در میان امت من
چون نمک اند در طعام و طعام بصلاح نیاید مگر بنمک و امام حسن بصری رضی الله عنه
بزبان حزن و اندوه فرموده که چون نمک از میان رفت ما چگونه بصلاح آییم
و در احادیث از عداوت اصحاب و لعن و طعن ایشان و بر ایشان و اعراض کردن
تخویف و ترهیب بسیار واقع شده و به دوستی و خیرخواهی ایشان تحریض
و ترغیب تمام واقع شده و وجود گرفته و از انجمله این حدیث است که در
جامع ترمذی روایت کرده که پیغمبر صلعم فرموده که دو بار الله الله فی اصحابی
یعنی یاد کنید خدا را بسیار در ان امور که از شما نسبت باصحاب من بظهور
رسد مقصود آنست که یاد کنید از کمال مکرمت و غایت عنایت که حضرت
حق را تبارک و تعالی در بارهٔ ایشان است بعد از تذکر این معنی همه آنها به
تعظیم و توقیر از شما نسبت با ایشان بظهور رسد و یاد کنید از انکه چون خدا را
با ایشان لطف به پایان باشد به تقصیری در رعایت حرمت ایشان وجود گیرد
چه مقدار سخط بشان مترتب خواهد شد تا از مذمت و تعییر ایشان اجتناب
نمایید بعد از ان فرمود که مگیرید ایشان را هدف یعنی نشانه تیر تعرض

مسازید و بر ایشان در امور اعتراض مکنید و هر کس ایشان را دوست دارد به دوستی
بمن دوست دارد و هر کس ایشان را دشمن دارد به دشمنی من دشمن دارد
و هر کس ایشان را ایذا کند مرا ایذا کرده باشد و هر کس مرا ایذا کرده باشد خدا را
ایذا کرده باشد و هر کس خدا را ایذا کند خدا او را بگیرد و امام احمد حنبل
در کتاب فضایل صحابه آورده که حضرت صلعم فرموده که هر که سب اصحاب
من کند برو باد لعنت خدای و فرشتگان و همه مومنان و قبول نکند خدا تعالی
از و نه فرض او را و نه نفل او را و عدد صحابه را بعضی گفته اند از صد هزار زیاده بوده
و بعضی گفته اند ضبط ایشان تعذر دارد چرا که در بلاد و بواد و بوادی متفرق
بودند کسی بر حال ایشان اطلاع نمی یافت امام ابو اسماعیل بخاری در صحیح خود از
کعب بن مالک روایت میکند که او گفت اصحاب رسول بسیار بودند که جمع نمیکند
او را هیچ کتابی و در آنکه اول صحابه که بود خلافست و هیچ کس مورد این خلاف نشده اند
ابوبکر صدیق و علی ابن ابی طالب و خدیجه کبری و زید بن حارث و بلال
حبشی هر یک از این پنج را جمعی گفته اند که اول صحابه او بوده و کسی پیش از و
بشرف اسلام نرسیده و بعضی از ائمه دین میگویند که اول کسی که ایمان آورد
از رجال ابوبکر است و از اطفال علی و از زنان خدیجه و از آزاد کرده شده
زید و از بندگان بلال و مدنی که الآن هیچ کس را شرف سبقت نیست هیچ کس اختلاف
بحث بر ایشان با د رضوان خدای عمل ما را از ایشان روشن نمی و از جمله
شرفهای اصحاب آنکه در جامع ترمذی مرویست که پیغمبر صلعم فرمود که اگر یکی

از اصحاب من در زمین بمیرد فردا بکشند با اهل آن زمین را جانب بهشت و ذات
وی نوری باشند ایشان را که در سایه آن نور بروند و این عظیم بشارتیست اهل
بخارا را و صاحب هدایه در رساله آداب الحج نوشته که یکی از اصحابه که آن
ابان بن عثمان است در مزار خالیفی الانوار خواجه ابو حفص کبیر اسوده و اینها را
غیر ازین بشارتی عظیم هست و آن اینست که آفتاب عالمتاب آسمان حقیقت
بهروجی نقطه دایره حقیقت گستری و دوا بخش دلهای دردمندان
رهای گروه گرفتاران دربند خواجه بهاء الحق والدین المشهور بنقشبند ان
دیار رفته بوده اند و آنها را مطرح انوار وجود با وجود داشته اند و چون طایر روح
شریف ایشان بجوار رحمت رحمن پرواز نمود این زمین تا زینی معدن
گوهر ثمین ایشان گشته و از آن مرحلت که صاحب با بخت و سرور تمام
به رخانه خواجه علاء الملة والدین العطار آمدند و گفتند که دوش مرا
بشارتی داده اند که در هر زمینی که مدفون باشی تا اذن شفاعت شفقت
و پنج از هر جانب باشند و علاء الدین را آن شفاعت سی و پنج و کمترین اصحاب
تا آن یک فرسنگ قدس الله سره دارد و اصحابه و ارسال فتوحه الی مریدیه
و احبابه و انا من من کلاب جنابه و مخفی نخواهد بود که اگر کسی خواهد که اثبات
فضیلت و نشان مکان این دیار بجسته آثار بکند دلایلی که اثبات این مدعا را
ضامن میشود بسیارست و براهین که وضوح این مطلوب را متعهد میگردد
بشمار رود مجملاً آنست که از زمان حضرت امام اعظم تا این دم همه وقت این زمین

منور وارض معطر مطلع انوار هدایت منبع انهار علم و درایت و محل ورود فیض
و عنایت بی غمر از صاحب الفضل والمنه بحت نعمت و منت بوده و بهمیشه انوار
صلاح و سداد و رعایت شریعت خیر العباد بر روی ایشان کشوده محل علما و
مجتهدینی که هر یک امام ایام و خیر زمان خیر انجام بوده اند اینجا مسکن داشته اند
و کتب کامله و تصانیف وافره که هر یک سحاب فایده بار بحر گوهر نثار بوده
بقلم بدایع رقم نگاشته اند چنانکه هر یک مشهور و عالم و مستفید ایشان گشته و فرقه
کثیر و گروه کبیر از مقربان بارگاه علیم و قدیر که بنور هو نور السموات ضمیر منیر آفتاب
جهانتاب فلک ولایت و بحر محیط ارض هدایت بوده اند بسیط زمین فلک
تمکین را محل بسط معرفت و مقام نشر طریق ریاضت و مجاهدت کرده اند و بسی
از گمراهان را براه راست درآورده اند و همچنانکه این بلده فاخره محل ظهور
انوار حیات ایشان بوده حالا نیز منزل احسان ایشانست و توجه ارواح
متبرکه ایشان باین صوب متعلق و دلیل بر توجه ایشان باین مقام خیر انجام
آنست که در هر وقت که اطراف و جوانب عالم را آفات و مخافات و نیوی از فتنه
و در بعض بلاد آثار بدعت و ضلالت و شرارت ظهور کرده ساحت این دیار
از غبار آن محفوظ مانده و حضرت حافظ علی الاطلاق از آثار بلیه و شرارت
فساد و فساق و ارباب کفر و نفاق را باین حدود راه نداده بلکه مجمع علما
و منبع فضلا و نشیمن صلحا و انجمن کبرا و عظما است و مساجد آن ما جبلت
موقع جماعات و اسواق آن محل صدور اصناف صناعات و تعلیم و تعلم

قرآن در میان وکبیر صغیر ایشان وقرا و بلدان بسیار شایع و طلاب علم
مفقود خدمت جواهر علم را مشتری و مدرسین مؤسس این جواهر را
مفقود دنیا ز ایشان تا بع امر معروف و نهی منکر ارباب احتساب و مآثر
ظلم و ستم کم ونایاب در روزی برهمه گشاده و همه را حصول نعم زیاده بر
زیاده واگرچه فاعل جمیع افعال فهو الجلال ست لیکن هر فعلی را از مظهری
اثری و هر اثری را باز پرده سببی بظهور آورد چنانکه بعضی از اکابر گفته اند و خود
اینمعنی سفته اند سخ فی دفع عطش ز تشنگان آب کند فی دفع کلال ز
خفتگان خواب کند حاشا که کند غیر مسبب کاری لیکن ز لبس پرده
اسباب کند وچون نیک نظر کنی وتامل صحیح را راه بر سازی در یابی
که سبب ورود این مواهب و باعث حصول این مطالب و واسطه
انتشار آثار عافیت و وسیله انبساط انوار هدایت و دیانت و
عدالت درین مصر جامع خیر وجود با دشاه جم جاه و خان عالیشان که خزینه
دل و معدن جواهر علم و درایت ست و ضمیر منیر او طلیعه نور رشد
و هدایت اوقات وی باد ای وظایف طاعات مصروف و دل او منشرح
طرق علم وعبادات مشغوف و او باین شیوه پسندیده در اطراف و
اکناف مشهور و معروف اوقات خجسته سماتش از ملاهی و مناهی
محفوظ و مصون و تحصیل وسایل قرب مقرون و اجل خصایل حمیدات
پسندیده و شمایل گزیده وی آنکه مدتی مدید ست و عهد بعید که آیات

واحادیث که در باب تربیت و فضیلت دفع اعداء دین و دفع محزبان مبانی
ملت سید المرسلین وارد است منظور نظر هدایت اثر کرده و روی توجه بقلع و
قلع طائفه روبه که در صدد کتاب مذکور گذشت آورده و آنمقدار که مقدور حضرت
در آن کوشش بجا می آرد و طریق جد و اهتمام در آن مبذول حال وقوع
افعال از دو امر بیرون نیست یا آنست مشغول بجدال و قتال و محاصره و معارضه
اشقیا است و در زمره غازیان و مجاهدان که مبشر به مواهب جلیله حضرت
رحمن واجل اند آن است که در فراق این مطلوب که اسم مطالب اوست
سوزان و کداز است و بشارت دولت آخرت حضرت رسالت پناه صلعم
او را حاصل چنانچه در حدیث معتبر آمده است که رسول صلعم فرموده جمعی پیدا آیند
که تخریب مبانی شریعت و سنت من کنند و در آن زمان مردمان باشند
که جدا اند و فساد دین بکنند چنانچه نمک در دیگ گداز و پس شما ای اصحاب
یاران منید و ایشان برادر من باشند پس این مظهر دولت و اقبال
بادشاه با همت عالی دارد اشتغال یا آتش حرمان این مقصود در کانون
دلش می آید با اشتغال و همیشه چون عاشقی است بر گرد کوی این مراد
گاهی در سیر به دولت اتصال و گاهی حزین از محنت انفصال از این
سعادت طلب در رغبت بهیچ حال این بادشاه دین پناه کیست
و نام القاب او چیست ملک فریست که بوصف رفعت برگزیده و گوشش
منقبت است و وز کوه علو حسب او حدیقه کمالش مثبت اعلی حضرت

خورشید نشان و دست گوهر بارش مخزن لطف سپارده سپهر ستاره عسکر عدالت
گستر دیانت پرور محیط بسیط جلالت مقیم مقام ایالت صاحب العلم والرفاه
ناشر العدل والاحسان ناصر الملة والمملکة والعدالة والدنیا والدین
ابو الغازی عبید الله بهادر خان جعل الله تعالی صحائف الدهر مزینا بزینة
دولته واقباله ونیر بسیط الارض ببساط ظهور عزه وجلاله و محیط دایرهٔ
معدلت امن زمین بعدل رابطه مملکت امان زمانی ست بلاد عزت او
گلستان عیش و نشاط ٭ دیار دولت او بوستان امن و امان ابر و نفحهٔ
علمش غبار آفت و جهل بسترد و نور یقینش ظلام شک و گمان برانداخت
بنی راست و منه همچو تیر ... بیش عقل تواضع نموده همچو کمان سنجیل
دل او از جلای صیقل غیب بانعکاس نور مشرف زد و اهب منان
زبس رقوم معارف کشیده بر دل پاک ٭ بود جریدهٔ قلبش صحیفهٔ عرفان
چو مهر بفلک از تواضع ب پا ز ٭ نهاده بر قد و بر زمین مسکینان
بر شاهی و شوکتش بدل درویشی ٭ بگنج دولت و ملکش بگنج درویشان
رفته مهم انسی محامد او آنسی ٭ بدین صفت شده ممدوح فرقه انسان
پس بر ساکنان این ارض جنت نشان که بدولت او جواهر فراغت در نظم
عافیت کشیده اند و بر عزیزان خراسان که بیمن همت از ظلام بدعت
بدیار انوار سنت رسیده بلکه بر امت حضرت رسالت صلعم که اهتمام او در اعلای
شریعت دیده و شنیده اند لازم است که بدعای دوام جاه و جلال و انتظام مناظم

ت و اقبال او قیام و اقدام نمایند لاجرم این فقیر بی سرانجام آغاز
این جزء لازم میکند و از ارواح اکابر این دیار مجدداً استمداد مینماید
و باب دعا میگشاید و میگوید بیت همیشه تا که بباغ جهان گلشن دهر
بهار فیض رساند خزان دهد نقصان خزان خصم تو بادا جدا ز فیض
بهار بهار عمر تو بادا مصون ز باد خزان مدام تا که گشته جذب گلشن
ایام زلال فیض ازل را ز چشمه احسان زلال جود تو بادا بهر طرف
جاری عیون عز تو بادا بعین خلق عیان آمین رب العالمین استجب
یا مجیب الدعوات دعوة الداعین چالش مسند داوری و جارسی کشور حکومت
گستری دعای ثنای از بی نوای بظهور رسید امید است که در بارگاه
کبریا قرین اجابت آید و ثنا اگر مطابق واقع است کریم رحیم برآن بیفزاید و
اگر مطابق نیست جمیل و جلیل ممدوح را بآن مرتبه رساند و جریمه مادح را
درگذارد حلاوة دوستی کلمه دیگر بعرض در می آورد خزف ریزه چند به پیش
گنجور جواهر می برد و آن اینست که بر ضمیر منیر مخفی و مستتر نیست که جاه اقبال
بغایت مرتفع و متعالیست و اسباب لغزیدن و فتادن متوالی هر روزی
چند بین حکم صدور می یابد و در هر یک احتمال بر آمدن و فتادن هست
و حاکم در آن است یا نیست چه هر حکم از حاکم در حق محکوم علیه ظاهر شود باید
که محکوم علیه استحقاق آن باشد و کیفیت و کمیت حکم باید که بر طبق
کیفیت و کمیت استحقاق آید یعنی باید دید که چه مقدار رسالت مستحق است

و برچه کیفیت مستحق است یا آنکس که هیچ آزاری مستحق نباشد یا و هیچ آزار
نرسند و آنکس که مستحق منع باشد یا دشنام او را دشنام ندهند و آنکس
که دشنام را سزاوار باشد نزنند و آنکس که زدن مستوجب باشد او را
نکشند و این نیز آنرا به وجه استقامت نگاه داشتن و بر طبق آن معامله کردن
بسیار بسیار دشوار باشد بلکه متعذر این نیز از آن گرفتار عجز و اضطرار است
لیکن باید که مهما امکن طریق احتیاط بجا آورده شود و بی تامل تمام و بی
مشورت علما و اعلام و بی عرض استفتاءات و تضرع به درگاه ملک العلام
که حاکم همه حکام است هیچ حکم بر محکوم علیه نرود و بحکم تخلقوا باخلاق
الله به طبق بسیاری از علما مطابق مدعا دلایل حاصل میتوان کرد و از آن جمله
این سخن که در کتب سبقت رحمتی علی غضبی — همه وقت نظر رحمت
بر و غالب باشد و اگر میسر شود دل هیچکس را نباید که از آزاری نخراشند
و در کتب مسطور است و اگر از کسی امری بوجود آید قولی یا فعلی از نود و نه
احتمال کفر باشد و از یک احتمال اسلام مفتی باید بر اسلام فتوی نویسد
زن زانیه پیش رسول صلعم آمد و گفت زنا کرده ام حد زنا بر من بران
و نظر رحمت مصطفوی جهت آن امر تصور میکرد که بسبب آن از اجرای
حد باز دارد و میگفت که ناگاه مجنونه نباشی او میگفت که نه مجنونه
هستم تا آخر او را با این وسیله که بچه را شیر میداد چند گاهی تاخیر فرمود
و تتمه این بسیار است و ایراد با آن موجب طول گفتار و از جهت حا

شده بی نظر رحمت انکه کرده اند که چون حاکم خواهد که حکم راند باید که اول در و
امور تعمق در آورد بعد از ان حکم کند و خود را در تحت این حکم منهد و
گوید این منم که مرا این عجز و اضطرار پیش امده بر دل ریش رسیده و
مغلوب و مقهور شده ام و بی اختیار و مجبور گشته و دل از خان و
مان و اقران و عالمی چون گلستان برچیده بر داشته و فرزندان و زوجه
را یتیم و بیوه بایکدیگر گذاشته و هیچ شفیعی بنوباد نمی رسد و هیچ رفیقی غمخوار
نمیخورد و حاکم حکم از من برنمیدارد و مرا بی درد این حاکم نمی گذارد و
و دیگر انکه با خود بگوید اینک منم و این محکوم علیه پیش پادشاه پادشاهان
و بفریاد رسی و داد خواهان که عالم جمیع امور و حاضر با نظار او مستور است حاضر
شده ایم و او دست در دامن زد که تو بر من این حکم راندی و من استحقاق
هیچ امر نداشتم یا استحقاق داشتم ولیکن مستحق چنین امری نبودم و جزاء
ما عاقب العباد حق نه حق الله عدالت الهی ظهور کرد و فضل نامتناهی
و مکافات مهیا شد و همین اضطرار که این محکوم علیه را واقع است
مرا پیش آمد پس این دو صورت را در عقل ظاهر در آورد آنست که از
طریق رحمت در نگذرد و سبیل نما زد او را در اجرای حکم تعجیل ننماید
و چندگاهی تاخیر کند و در تحقیق جرمیه غایب وقت را بجا آورد و احتمالات
بعیده و قرینه که در ان امر باشد همه را منظور دارد و اگر کسی در ان باب
سخنی گوید بتحقیق صدق قوی و تحقیق ابلغ که او در پی گفتن [illegible]

حاسبت واز عداوت محکوم علیه بری یا وبا چندین کس از علما دران باب
مشورت کند واگر یک عالم نداند دیگری واگر بامل و باغراض باشند ودران
دیگری حقانی و بی غرض بود دربیان بلک اگر احکام اسلام قبول کنند
احفظ آنست که زمام آن حکم را بایشان سپارد و عهدهٔ قیامت را
بایشان گذارد ای پادشاه ایالت پناه دنیا گذرانست و بقا را فنا
درعقب بسی دولتهای عظیم که چندروزی بود و بگذشت و بسی تختهای
اقبال که ارادهٔ ذو الجلال آنرا درهم شکست و بسی افسر خسروی از فرق
فرقدسای ارباب دولت بر زمین افتاد و جولی رماح با ابتهاج که
از تارک مبارک سران و سرداران عالم رفت به باد بیت جهان منزلست این
جهان خراب * که دیدست ایوان افراسیاب * همه مرحلست این بیابان
دور * که گم شد دران لشکر سلم و تور * محمد که خورشید افلاک بود
باخر مقامش ته خاک بود * نه بر باد رفتی بهر صبح وشام * سریر سلیمان
علیه السلام * باخر ندیدی که بر باد رفت * خنک انکه با دانش و داد
رفت * عمر عبد العزیز بمرد ونامش هرگز نمرد نوشیروان ودیعت حیات
سپرد ونام او را کذلک نشان از صحیفهٔ ایام نشد پس بر پادشاه
لازم است که از پناه اگاهی و انتباهی یکلحظه بیرون ننهاید و در بلندی
جاه افتادن بچاه به بیند و در اوج عزت حضیض ذلت در نظر آورد
با چند روزه مزرعت فانی راسرمایه محنت جاودانی نگرداند واقبال زوال

باعث ادبار لایزال نشارند بلکه سلطانی که آنرا در آن جهان هم زوال نباشد
و بر چنین منبعی غبار ملال ننشیند و به هر شیوه رحمتی که اختیار کند
هزاران رحمت از کردگار ببیند و بر مرهم راحتی که بر جراحت بی‌راحت
نهد خود را از این همه رنجها برهاند و براحتها برساند مثنوی نصیحت نجابت گر بشنوی
ضعیفان مفکن بکتف قوی * چو خواهی که فردا شوی مهتری * مکن
دشمن خویشتن کهتری * که فردا بداور بود خسروی * گدایی که پیشت نیرزد
جوی * که هم بگذرد بر توان سلطنت * بگیرد بقهرش دست اعدا همت
سر پنجه از ناتوانان بدار * که گر بفکنندت شوی شرمسار * که زشت است در
چشم آزادگان * بیفتادن از دست افتادگان * بزرگان روشن
دل و نیکبخت * بفرزانگی تاج بردند و تخت * ز دنباله راستان کج مرو
اگر راست خواهی ز سعدی شنو * حکومت شعارا عدالت دثارا بر
خاطر خورشید مآثر مخفی نماند که علما گفته‌اند که تصدیق بدل رکن عظیم
ایمان ست آنست که هر سخن حق که بصاحب تصدیق رسد خواه موافق
حال او باشد خواه مخالف از هر کس که رسد خواه عزیز باشد خواه خوار
در هر جا رسد خواه نهان باشد خواه آشکار و بهر وجه رسد خواه بملایمت
قرین باشد خواه بدرشتی و خواه یکبار گوید و خواه بسیار نه شنیده از و
به دل مومن هیچ بار و درنیاید بسینه او غبار انکار بلکه طوعاً و رغبةً
و سمعاً و طاعةً آنرا در دل جا دهد و قرار بس ای خاکسار ره به اعتقاد

جنابه و توفیق تمام که برایمان آنحضرت داشت این دو سه کلمه را بقلم لیکن
بر صحیفه عرض نگاشته امیدست که بر دل بحق مایل او گران نیاید بلکه فتح
آن ابواب فتح و فیروزی دارین بگشاید لا یزال ایام دولت عدالت حامل
لوای اقبال باد و ذوات برگزیده مثال در سایه اطاعت احکام ذو الجلال
مفرح رضا فارغ البال فان مجیب الآمال کریم ذو الفضل والافضال فصل
اول در بیان عدیم المثال قدوة الاصحاب فاتح ابواب نبرا اولوا الالباب خلاصه
مهاجر و الانصار مهبط کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار یار غار رفیق
تحقیق صاحب کمال توفیق در بحر معرفت غریق و در نار محبت حریق فرد
رفته در دریای عمیق پیغمبر را رفیق شفیق و صدیق حقیقی مدح او وسعت
و صدیق امیر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه کمال الرضا هو ارسال
ماه روحه و نور النبی والالاکیت وی ابو بکر و اسم وی عبد الله
و لقب وی صدیق دیگر عتیق ملقب وی که بصدیق گفته اند از ان جهت
که او اول کسیست که تصدیق کرد رسالت رسول را بی معجزه کرد چه
بدیدن رخسار فرخنده انوار احمد مختار و در یافتن از طلعت همایون آن
اولو الامر رسالت کردگار صدق او را در دل کامل خود داده قرار
چنانچه عارف معنوی مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة در حق او فرموده
بیت در دل هر امتی کز حق مزه است * دیدن روی پیغمبر معجزه است و
نیز وقتی که تصدیق کرد که همه تکذیب میکردند و مقصد قائد ایذا و آزار

میرسانیدند و نیز اول کسی که تصدیق معراج کرد او بود با وجود آنکه عقول بعضی از آن
اباء نمود و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که گفت پیغمبر صلعم از جبرئیل
پرسید که با من چه کس مهاجرت کنند گفت ابو بکر و او را از آن روز خدا تعالی
صدیق لقب کرد پس صدیق بمعنی اول از صدق باشد و بمعنی دویم از صدق است
اما ملقب رو بعتیق بنا بر حدیثی است که در جامع ترمذی از عائشه رضی الله عنها
روایت میکنند که در آمد ابو بکر بر رسول صلی الله علیه و سلم پس گفت رسول که تو
آزاد کرده خدایی از آتش و بعد از آن روز باز نام وی عتیق شد و کنیت
پدر وی ابو قحافه و اسم و عثمان حلیه صدیق رضی الله عنه آنکه ابو بکر مرد سفید
پوست بود و بلند بالا و از سهانه و فرنجا که مذمت آن در احادیث گذشته
عاری بود و بجا فیه و لاغری متصف بود و عارض وی خشک و چشمان فرو
رفته و پیشانی بر آمده و عرق بسیار بر روی مبارک وی ظاهر میشد و ظاهر که
نحافت وی از کمال مجاهده و ریاضت و از درد حزن و اندوه محبت بوده
و بلی تا قالب را ضعیف نکنند قلب قوی نشود و تا نفس را نکشند دل زنده
نشود بیت تا قوت را جرب شیری مید‌هی گوهر دل را نه بینی فربهی
هر که شیرینی میخرید او تلخ مرد هر که تن را پرورید جان نبرد لاجرم بجهت احیای
دل خود دست از جمیع تنعمات و مشتهیات باز داشته بود و آرزو و کام و
مراد نفس را گذاشته و از مال و دنیا آنچه داشت در راه خدا و کسب رضا
بذل کرده و کوشش و جهد از نا شنیدنی و نا دیدنی بسته و رشته تعلق‌ها

گسسته و از خواب بریده و از آسایش رمیده و بساط صحبتها درنیافته
درهم نورد دیده و تنهایی گزیده و مولوا اجتنابات مولوار و تن خود گدازنده
حضرت پیغمبر صلعم فرمود که اگر کسی میخواهد که مرده به بیند که بر روی زمین میرود
باید که ابوبکر را به بیند حضرت مولانا رومی میگوید بیت مرد بالغ گشت آن
بچگی بمرد روحی شد صفت زنگی بسترد خاک روشد صفت خاکی نماند غم
فرح شد خار غمناکی نماند مصطفی زان گفت ای اسرار جو مرده را خواهی
که بینی زنده تو میرود چون زندگان در خاکدان مرده و جانش شده
بر آسمان جانش را ای دم بالا مکانست گر بمیرد روح او را نقل نیست
ز انکه پیش از مرگ او کردست نقل این بمردن فهم آید نی بعقل هر که خواهد کو
به بیند بر زمین مرده که میرود ظاهر اینچنین مر ابوبکر تقی را گو به بین
شد ز صدیقی امیر المتقین و شک نیست که هر که در دنیا پیش از وقوع
مرگ طبیعی بمیرد و بمرگ طبیعی زندگانی خواهد یافت و دلیل بر این مدعا سخن
صدیق ست که تحقیق باین حال داشته و دیگران را نیز از حال خود بهره گذاشته
و فرموده احرص على الموت توهب لك الحيوة یعنی حریص بر مرگ طبیعی
و پیش از ورود آثار آن را در خود پدید آر تا بدهند بتو حیات ابدی ای
مرد کار که بمقام قدسی رسیده است و جام شراب انس کشیده و روی
دلارام دیده و از شهد وصال کام یافته و از محنت انتظار رهیده
و بکعبه دیدار رسیده و بساط انبساط انداخته و علم عیش افراخته

وعسرت بعشرت بدل کردن واز رنج براحت رسیدن میت دو مردان بود
آدمی زاد را گرفتاری محنت آباد را یکی مردن از شهوت حرص
و آز زنا بالیتهها داشتن دست باز چه باشد دویم رفتن جان و تن
کسستن گسستنهای روح از بدن کسی کو بمرگ نخستین شناخت
زمرگ دویم عمر جاوید یافت صاحبدلان که پیشتر از مرگ مرده اند آب
حیات از قدح مرگ خورده اند روی اگرچه به تن ضعیف بود در کار
معنوی قوی بود اگرچه بصورت حقیر بود نزد خدا عظیم بود بنظر خلق
باهیبت وجلیل چنانچه ابوبکر مردیست که بتن ضعیفست ودر کار خدا
قوی وخود از حیث اعتبار بر نمیدارد وخدا تعالی او را اعتبار عظیم
می نهد واو بمردم تواضع میکند واو را مردم بسیار رهبت وجلیل میدانند
ودر دلهای ایشان بزرگست بلکه هر کسی که محل ومحل ظهور عظمت الهی
ومال او بارگاه جلوه بادشاهی ست خدا به بزرگی می شناسد وازهیبت
او هر اسند بنظر خلق بوصف عظمت در می آید ودر دیده ایشان با جلالت
مینماید با وجودیکه بحلیه حسن وجمال متحلی نبود محبوب ترین خلق بود چنانچه
در صحیحین مرویست از عمرو بن العاص که گفت محبوب ترین خلق نزد
تو گفت عائشه گفتم از مردان گفت پدر وی گفتم بعد از وی گفت
عمر آری حسن صورت نزد ارباب بصیرت اعتباری ندارد و دیده
معنی بین آنرا قدری نمی نهد وآنجا که جمال معنی نقاب بردارد صورت ماه

آفتاب هیچ بر آید و جا بجا آفتاب باطن طلوع کند حسن ماه رویان هیچ سبب آن
هیچ نماید روی سیاه و دل هیچ ماه مقبول حضرت الله است و دل سیاه و روی
چون ماه محبوب تباه روزگاران بی اعتبار همچنین که آن حسن که با محبت
گردانیده و این خوبی جه کس را بعاشقی در آورده که از کمال محبت جمال
محبوب را توان شناخت و عزت محب را سبب عزت محبوب توان ساخت
و شک نیست که حسن معنی باعتبار نور توان شناخت معرفت است رسیدن
با جان شهودی اعیانی و از علم یقینی انتقال کردن و از پوست بمغز
رسیدن و آن جز با تجلای مرات دل و انعکاس اسرار غیب در وی و
ظهور عظمت جلال و نمود حسن و جمال خدا حضور آن میسر نمی شود و آنکه پیغمبر صلعم
فرموده که لو وزن ایمان ابی بکر بایمان المتقین لرجح یعنی اگر برابر
کنند ایمان ابی بکر را با ایمان آدمیان و پریان هر آینه راجح آید بر ایمان
همه مقرر است که باعتبار رفع حجاب ولایت و از دریا دعلم وی بجلال الهی
و در یافتن اسرار نامتناهی و دلیل دیگر آنکه مرات استعداد و جلی بود
و قابلیت وی در جذب مواهب ارفع و اعلی است که پیغمبر صلعم فرموده
که ابی بکر خود را خداوند سبحانه و تعالی متجلی شود بر همه کس علی العموم و ترا
مخصوص گرداند بتجلی خاص یعنی آن جا که استعداد تست لایق بود و
دیگران را قابلیت جذب آن نباشد و چون تحمل آن نباشد اگر بر ایشان
وارد شود طاقت آن نیارند و در آن مضمحل شوند و چون چنین نباشند

ایست که پیغمبر صلعم فرمود در حق وی که ما صبّ الله فی صدری شیئاً الا و صببته فی صدر
ابی بکر و مضمون این حدیث ست که شیخ فریدالدین عطار نظم فرموده مثنوی
هرچه آن از بارگاه کبریا / ریخت بر صدر شریف مصطفی / جمله آن در سینه صدیق
ریخت / لاجرم تا بود از تحقیق ریخت / یعنی ست هر چند کسی را بر حسن و
کمال و لطف جمال محبوب بیشتر اطلاع افتد و محبت او بیشتر باشد چه میوه
محبت ثمره درخت معرفت ست و در تانیس دوستی که اخص نتیجه شغل شناخت حق
است چون معرفت او بهمه بیشتر بود از جمیع امان وی معلوم شد محبت وی نیز
بخداوند سبحانه بیشتر باشد و خداوند سبحانه او را افزون دوست داشته او دوست
دارد در حجابها محجوب نباشد مقرب باشد و حصول همه مرادها بدوستی حق مرتب
چه دوست از دوست با وجود قدرت چیزی باز نگیرد و دلیل قوی بر آنکه محبت
وی بمرتبه کمال داشته آنست که روایت ست که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
زوجه او را بعد از وفات وی بحباله عقد خود درآورد در شب که پیش او رفت
قدم بر بالای بستر او ننهاد که گسترده بود و بر زمین بنشست و گفت مرا
به احوال روز صدیق اطلاع بود حال شب او نمیدانم میخواهم که مرا بر
حال شب او اطلاع دهی او گفت چون نماز خفتن گزاردی بنشستی و سر بر نماز
زانو نهادی و گویی با رام و وقار بودی تا نزدیک صبح بس سر برآوردی
و آهی کشیدی که از آن بوی کباب سوخته بمشام رسیدی چنانچه همسایه
ما یکبار بگمان جگر کباب افتاد و از ما طلب آن کرد بیت هر آه جگر سوز که از سینه آید

[illegible]

ز دودیت گر بوی کباب جگر آید ز آتش تو دلم چون چراغ میسوزد
ز تاب شعله شوقت دماغ میسوزد بدرد دوری او داغ صبوریم نشنید و رفت
درون جانم از آن درد و داغ میسوزد ** همه جا برق جمال تو درخشید ولی بشعله
آن همه در خرمن ما افتاده است پس امیر المومنین عمر گفت رضی عنی
از بن از دواج تحقیق همین بود و گرنه عمر چه کسی باشد که قدم بر فراش صدیق
نهد این بگفت و او را طلاق داد و مهر وی تسلیم کرد مخفی نماند که باعث
آرام و سکون بر یک حال نشستن علامت آنست که دل وی بمشاهده با من
وصال خرم و خوشحال بوده و بر روی او بخت و دولت و کار بر وی ابواب امال
گشوده و بیقراری که انگیخته و آرام دل را گرفته آه جگر سوز در آن وقت بوده
که او را از مقام جمع بنا بر جمال عبودیت رسید که بمقام فرق اطلاع داده اند
و از دولت وصال بمحنت انفصال فرستاده است مد فرق تو که چون آتش
دل سوز بود یکی تحمل بودم گر همه یک روز بود ** که تواند که بهجران تو سازد نفسی
خاصه آنکس که بوصل تو بنده‌اسوز بود ** و دور نیست که سبب آه جان کاه آن
بوده باشد که چون بشرف قرب مشرف گشته باشد و لذت آن دریافته
از تاسف بر ایام بعد و حرمان بناله درآمده باشد ~ بی غم عشق تو
حیف ز عمری که گذشت ** پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم ** یا آنکه
رسیده باشد و لذت آن دریافته و بانهایت مراتب دانسته از شوق آن
مرتبه که بآن نرسیده آه جگر سوز کشیده باشد چه گفته اند که تشنه را این آب

حیف بی غم وصال

سیراب نگردد و هر جام که دهند در طلب جام دیگر بی آرام شود
چه نسبت این که گر هر دم رخت را صد نظر بینم   هنوزم آرزو باشد که
یکبار دگر بینم   ندارد عاشق مسکین قناعت   فزاید شوق او ساعت
بساعت   چو یابد بوی گل خواهد که بیند   چو بیند روی گل خواهد که چیند
پوشیده نماند که اینحکایت عجب آیتی است بر کمال حال و غریب علامتی بر جلال
و حال او از چند جهت اول آنکه حال وی چه مسطور بوده و از اطلاق خلق دور
که با وجود کمال اتحاد و اختلاط و غایت آمیزش و ارتباط امیر المومنین عمر
خطاب با آنجناب در مدت چندین سال بر آن حال اطلاع نیافته دوم آنکه
زوجه عفیفه وی از ضمیر منیر نش چه اهتمام در باب کتمان آن حال دریافته بود
که با وجود کمال غرایب آن طاقت ناکفتنی آن آورده و آنرا بهیچکس
اظهار نکرده سیم آنکه امیر المومنین عمر را این چه ارادت و محبت بوده
بوی که برای اطلاع بر حال شب او چنین امر ثقیلی را که از پنج جهت ثقیل است
ارتکاب نموده اول ترتیب مقدمات نکاح دوم تهیه اسباب مجلس
سیوم ادای مهر چهارم محروم کردن نفس خود از ادراک موافقت بواسطه
رعایت کمال ادب با وجودیکه جمع میشود با معقود وی که اطلاع بر
مذکورست پنجم اندوهناک شدن بر اندوه زوجه که بعد از امید
وارئی تمام بوصال و اقتران با سعید و حرمان بر دل او نهاده میشود
و شک نیست که اینهمه محبت و ارادت و این همه رعایت و ادب

آمده باطن جهان بزرگواری که عالم را بوجود او افتخار است قرار گرفته
همه از محبت معیوب اند بود که همه انسان سر صدیقان و سرور کلان از نار محل
و انوار حسن خصال مشاهده کرده باشند از هر خوبی و محبتی در دل در آورده
تا این محبت که بالای مرتبه که تقریبا یافت رسیده است هر لحظه ام بسوی تو میل
دیگر شود اندیشه جمال تو را هم بیشتر شود هر لمعه که تا به اذان منفعل کمال
عشاق را وسیله نور رسم شود و دلیل بر آنکه انجذاب وی بحضرت رب الارباب
قوی بود و معنی حضور دل طایر بلند پرواز هوای مع الله دائم مشاغل دل او بوده
و اکثر اوقات مستغرق دریای حضور و طایر بلند هوای فضای سرور بوده
آنست که بظواهر اعمال بسیار نه پرداختی و نوافل را در دنیا خفی آنچه که
که بحضور صحبت محبوب مشرف است هر لحظه از و بتفاعتی سزاوار میشود و
هر زمان به التفاتی سرافراز بلند چگونه تواند که آن صحبت را بگذارد و در
پای خدمت رود مگر آن خدمت خدمتی باشد که آنکه محبوب فرماید و لا فی الحقیقت است
و اگر بخدمت غیر ضروری رود همچنانکه از لذات محبت محروم شود احتمال دارد
که محل سخط نیز گردد چه بالتفات محبوب بی التفاتی کرده در وقتی که روی
روی بسوی او داشته او روی بسوی دیگر آورده است اند سخن آن دلبر
خونین جگران گفت ای زنور خاطر من بار گران شرمت باد که من
بسوی تو نگران باشم تو بینی چشم بسوی دیگران الحاکه محبت بیش
تبلیغ حقیقت بعرض نیاز مشغول باشد نماز را چه قدر تواند نهاد و در آن

مقام که طالب را هر لحظه وارد لطفی نورانی میشود در راه راجه قیمت توان
داد نماز عاشقان روی نیاز در بارگاه قرب بی‌نیاز نهادنست و
روزه عارفان خلوتخانهٔ دل را از دخول غیر دوست نگاهداشتن است
هرچه جز دوست برون میکنم از خلوت دل ٭ نبود در حرم شاه مجال دگران
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ٭ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
ذرات وجودم همگی دوست گرفت ٭ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
ازینجهت است که پیغمبر صلعم او را بروزه و نماز قدر ننهاد و بمقام عبودیت
او را فضیلت بر سایر عبادتش فرمود ما فضل ابوبکر بکثرة الصوم
والصلوة ولیکن فضل بشیء وقر فی قلبه یعنی تفضیل کرده نشود
ابوبکر بر شما به بسیاری روزه نماز ولیکن تفضیل کرده [illegible] بچیزی که
بزرگ شده است در دل وی که آن کثرت محبت است و حضور بحضرت
عزت است ٭ تا روی تو دیده ام ای شمع طراز ٭ نه کار کنم نه روزه دارم
نه نماز ٭ گر با تو بوم نماز من جمله مجاز ٭ ور با تو بوم مجاز من جمله نماز
و دلیل دیگر بر وفور حضور وی بملک عفو و استهلاک شعور وی در
غلبه نور آنست که مرویات او از رسول صلعم بسیار کم است چنانچه بود آ
اصح از صد و چهل و دو حدیث زیاده روایت نکرده با وجود که روایت
اهم مهمات دینی بود و در باب اهتمام باین امر احادیث بسیار از
احمد مختار رسیده و هیچکس را مقدار او صحبت با حضرت میسر نگردیده

وهیچکس بآن اختصاص که اورا رسیده بود نرسیده واگرچه عمل وی اندک
بوده لیکن اندک او از بسیاری دیگران بهتر مینمود نزد حضرت معبود
چه حسن عمل باعتبار کمالات معنویست که نمازی باشد که نیمی باشد و
نمازی باشد که ربعی باشد وعلی هذا القیاس یعنی از نمازها آن که بحضور
دل خضوع وخشوع مشرف ست همان معتبر ست ودر مراتب خشوع وخضوع
تفاوت بسیار ست ودلیل قوی بر رجحان عمل اوست این حدیث
در مشکوة که عایشه خاتون رضی الله عنه گفت شبی بود که آسمان روشن د
هویدا بود وپیغمبر صلعم در خانه من بود گفتم هیچکس هست که حسنات وی
بقدر ستارهای آسمان باشد فرمود آری آنکس عمر ست من گفتم پس
چگونه ست حسنات ابوبکر گفت بدرستی که حسنات عمر بقدر یک حسنی ابوبکر ست
وبتمثیل انبت این حدیث که پیغمبر جبرئیل را گفت فضایل عمر در مدة عمر
نوح گفته شد وعمر یک حسنه ست از حسنات ابوبکر ونیز دلیل صفای سریرت
وکمال معرفت روست انکه امیر المومنین عمر میفرماید که بسیار بود که پیغمبر صلعم
با صدیق سخنی میگفت چنانچه ما می شنودیم ولیکن نمی فهمیدیم که چه میگوید
یعنی سخنان میراند که درخور استعداد ولایق معرفت وی داد او
بحضرت رب العباد بود چون قابلیت دیگران فرود آن مرتبه بود طاقت
ادراک آن نداشتند فهم آن معانی نمیرسید واز لذت استماع بهره نمیبردند
ودلیل دیگر بر اکملیت وقابلیت وی او رجعت وشتالیشی شد والهدی ابتد

که انوار او را میتوانند بود آنست که پیغمبر صلعم فرمود که من و ابوبکر چون دو اسب
کردی بودیم که در میدان نبوت می تاختیم مرا بر وی سبقت افتاد یعنی
آسمان فطرت وی آن قابلیت داشت که آفتاب نبوت از آنجا طلوع کند
و ایوان جلالت وی بوهب ازلی مستحق آن بود که مشعلهٔ رسالت در
وی اشتعال زند لیکن سابقهٔ علم ازل آن گوهر را از وی درگذرانید و در
صدف قالب محمّد نهاد و از جملهٔ دلایل کمال شهود و غلبهٔ آثار توحید
آنست که از پیغمبر صلعم پرسید که ما الایمان یعنی حقیقت ایمان و آنحضرت در
جواب وی گفت که الحب فالزم رسیدی بانچه بایستی [illegible] پس ملازم
باش همین را چه این سوال وی در وقتی بود که حجب ذات [illegible] و صفات
وکشف سایر تعیّنات مرتفع گشته بود که حجب آثار و افعال و صفات متجلی
شده و غلبهٔ وحدت مراتب کثرت را از شعوری وی محو کرده و تعینات
انبیاء و ملایکه و کتابها و قیامت و آنچه باید آورد همه از بصیرت او مرتفع
گشته و جز یک ذات و احد حقیقی هیچ نمانده سوال میکند در ین وقت
که ایمان کدام است چون آن چیزها که ایمان بآن باید آورد هیچ یک متعین
و ممتاز در شعور نیست لاجرم پیغمبر صلعم گفت رسیدی بانچه بایست رسیدن
همین را ملازمت کن و در شهود همین مقام محو و مستغرق باش و شیخ
علی القفاق همدانی که در کشف حقایق و درک دقایق بی بدیل زمان
خود بوده فرموده مرتبه که از ین حدیث فهم میشود علیا ترست از کلمه

عالیه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فهم میشود یعنی لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا کرده بعد انسته شود مرا زیاده نشود و یقینی ظاهرا
ترجیح شیخ عین القضات بر آنست که از ظاهر کلام امیر چنان فهم میشود
کرده هنوز برداشته نشده بود و علم وی بکمال الهی بواسطهٔ غلبه
علم لدنیه و مکتسب بوده یعنی چنان یقینی بعلم حاصل شده که یقینی حاصل
شود و آنچه از سوال و جواب مذکور فهم میشود آنست که حجب وی تمام
مرتفع شده بود و وی بمرتبه شهود رسیده زیرا که اگر مرتبهٔ از مراتب
مانده بودی پیغمبر صلعم او را نمیگفت که همین را ملازم باش بلکه او را
دلالت بر ترقی میکرد و دلیل بر آنکه او اکمال بود از سایر اصحاب که شیخ
عین القضات گفته که اخذ فیض نبوت از منبع نبوت بی چون و کس
نمیکرد و دیگران همه از و میگرفتند پس او و پیر همه اولیای امت است و
سلسلهٔ همه با و منتهی است و حدیث لا یبقین فی المسجد خوخة الا
خوخة ابی بکر را بمعنی ادا کرده اند بر سبیل اشارت لا یفهم خواص است
و معنی ظاهر عبارت که نصیبهٔ عوام است گذاشته اند و معنی ظاهر حدیث
اینست که دریچه که مسجد بیت مسدود سازید و دریچه که ابوبکر است
درمی آید باز گذارید و این از کمال اختصاص او بود به پیغمبر صلعم که در جای
دیگر نیز است و از آن وی را باز گذاشت و اهل اشارت فرموده اند
مراد از مسجد قلب نبی است که منبع فیض است و راه استفاضهٔ ابوبکر

از وی مفتوح ست واز دیگران مسدود بس وی از پیغمبر صلعم بی واسطه
بنابر اختصاص فیض میگرفت وبدیگری آن فیض میرسانند غایت معرفت
اوست اینکه فرمود العجز عن درک الادراک ادراک [illegible] و
شدن از دریافتن کمال الهی توان گفت آنست که کمالات الوهیت
در مقام شهود او معلوم میشود که بداند که کمال جلالی وجمالی اورا غایت
نیست ودریافت او مقدور هیچ صاحب هدایت وشیخ شیخ روزبهان
بقلی از سید الطایفه نقل کرده که اعلی کلمه که در باب معرفت واقع شده
آنست که صد هزار سال همه خلق کائنات فکرت کنند در صفت عزت
خدا آخر بعجز معترف آیند کای آله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما وچون
معلوم شد که همه کمالات معنوی وحالات باطنی اورا حاصل بود وحضرت
حق رانظر بر باطن ست واحوال دل نظرگاه اوست چرا که غرض ایجاد
آدمی معرفتست چنانچه از حدیث قدسی مشهور معلوم ست ثابت شد
که او افضل اصحابست وقطع نظر ازین استدلال از پیغمبر صلعم واصحاب
وی اظهار افضلیتش بصریح وکنایه بسیار واقع شده واین امر یعنی
وسنی مقرری بوده در زمان رسول صلعم که اصحاب بر طبق این اعتقاد
بودی اختلاط کردی چنانچه هیچکس برو مقدم نشستی ومیان او ورسول علیه
هیچ فاصله نشدی وپیغمبر صلعم نیز تجویز این امر نکردی ورای اورا درامور
مقدم داشتی وکسی را زهره مجال مخالفت وی نبودی وپیغمبر صلعم چند نوبت

در عقب وی نماز گذارده وبا و اقتدا کرده واو در حضور پیغمبر صلعم خطبه
خوانده و کفار را باسلام دلالت نموده واو در حضور پیغمبر صلعم فتوای
داده وآنحضرت بفتوی او عمل کرده وصورت این واقعه چنان بود که
پیغمبر صلعم فرمود که اسلحهء کافر از قاتل او باشد بس ابو قتاده بار بخاست
وگفت فلان کافر را من کشته ام هیچکس گواهی نداد آخر یکی گفت
راست میگوید یا رسول الله فلان کافر را وسلب وی پیش منست
او را از من خشنود گردان تا سلب او را بمن گذارد هنوز آن سرور
سخن نکرده بود که ابوبکر گفت لایق شان نبوت نیست که او قصد چنین
امری کند چه شیری از شیران خدا مقاتله کرده وکافر را بقتل رسانیده سلبی
که حق اوست از وی بگیرد وبتو دهد ودلیل آنکه گفت من قتل قتیلاً فله
سلبه پیغمبر صلعم تصدیق این سخن کرد وبرطبق آن حکم فرمود وبعضی از
علما حدیث گفته اند که ابوبکر را هیچ فضیلت نبودی همین فسنده بودی در
فضیلت او وراچه این نجابت امر عالی ست هیچ یکی از صحابه را نیست از
جمله احادیث که بصریح دلالت بر افضلیت وی دارد این حدیث ست
که در جامع ترمذی روایت میکنند امیرالمومنین عمر میگفت که ابوبکر بهتر
وبهتر ودوست تر ما بود نزد رسول واین حدیث نیز که در مسند ابو داؤد
مردی گشت از ابن عمر می فرمود که ما در زمان حیات رسول صلعم میگفتیم
که افضل اصحاب ابوبکر ست وبعد از آن عمر بعد از آن عثمان هم از وی

مرویست در صحیح بخاری که ما در زمان رسول خدا هیچ کس را برابر نمیکردیم
با ابی بکر بعد از ان بعد از ان بعمر بعد ازان بعثمان بعد از ان هیچ کس را ترجیح
نمی نهادیم و همه را برابر میداشتیم و این احدیث نیز در صحیح مسلم است
که از محمد حنفیه که یکی از فرزندان مرتضی علی است از عم فاطمه روایت میکنند
که وی گفت گفتم با پدر خود مرتضی علی که کدام یک از از دمیان بهتر است
بعد از پیغمبر صلعم فرمود که ابو بکر گفتم بعد از ان گفت عمر پس ترسیدم که چنین
بپرسم که بعد از ان چه کسی گوید که عثمان چنین نپرسیدم بلکه گفتم بعد ازان
تو گفت من نیستم مگر آدمی مردی از مسلمانان و در فصل الخطاب و در روضه
الاحباب ایراد یافته که از مرتضی علی پرسیدند که بعد از رسول صلعم که فاضلتر
گفت ابو بکر گفتند بعد از ان گفت عمر بعد ازان گفت و الله اعلم الثالث
نه خدا وانا نیست پیغمبر و این سخن مرتضی علی نیز دلالت بر افضلیت دارد
که قران وی او را دلالت کردند که فاطمه رضی الله عنها از پیغمبر صلعم طلب او
فرمود که بعد ازان انکه ابو بکر و عمر طلبیدند و بایشان ندادند یعنی چون دادند
و این حدیث نیز دلالت دارد بر افضلیت او که در صحیحین امده که پیغمبر صلعم
گفت که اگر من خلیلی و دوستی میگرفتم غیر از خداوند گرفته است صاحب
شما را خلیل خود خود ابو بکر را خلیل خود میساختم لیکن او برادر و صاحب
منت و خداوند گرفته است صاحب شما را خلیل خود و چند حدیث که در
فصل پنجم خواهد آمد انشاء الله تعالی که خلافت را پیغمبر صلعم به وی تفویض

فرموده و سایر دلایل خلافت چون امامت نماز و اجماع امت وغیر ها همه
دلیل افضلیت اوست و مخفی نماند که اخبار مذکور نیز دلالت افضلیت
مطلقه نیست علی سبیل الاجمال بلکه آنکه تفضیل در صفتی دون صفتی معلوم
شود و بعضی احادیث هست که از آن تفضیل در صفات مخصوص مفهوم
میگردد و چون تفضیل در صحبت با آن حضرت و در خصوصیت و اتحاد
وی با او و سخاوت او مطلقاً و استنفاع آنحضرت از مال او خصوصاً اما حدیث
دلالت کننده بر صحبت وی با رسول و مزید استنفاع وی از مال او این حدیث است
که در صحیحین وارد است که پیغمبر صلعم فرمود که منت نهنده ترین آدمیان بر من
از روی مال ابوبکر است یعنی از مال وی منافع بسیار گرفتم و مقاصد مرا
حاصل کرد و عسرت مرا بسر و بدل ساخت و هرچه داشت در مقام احتیاج و تمام
در حاجت و محبتی از صحبت دیار کار و یک جهتی او فایده عظیم برداشتیم و در
اوقات کثرت اندوه به صدق و رفاقت او در باغ دل تخم فرح کاشتم
و در آن وقت که تنها و بیکس بودم انیس روز تنهایی من او بود و
غمگسار و غمخوار او را امید بودم و اشراف و اجلهٔ قریش بر و معاونت
در یکجهتی و مراعات و دشمنان نا اهلت تمام می بخشید و انده بسیار
از صحبت با آن رسید و این حدیث نیز در جامع ترمذی دلالت تمام
بر استنفاع خیر الانام دارد از مال وی که رسول صلعم فرمود که هرکس را نزد من
نعمتی بود مکافات آن کردیم مگر ابی بکر بود که از عهده مکافات دهد روز

جز او میگوید که نفع نداد مرا هیچ مالی آن نفع که مال ابو بکر داد و بود و نیت که از بسیار
عبارت جهان قصد کنند که بسیار بجال داد و نه نیت خالص داد که اندک
را بجال گیرد و چه نفع بسیار دارد و قلیلی که باخلاص وقوع یابد برکت
و فایده بسیار دارد و بمصرف رسد و دلیل غایت سخاوت اوست
این حدیث که در جامع ترمذی و مسند ابی داود مروی گشته از امیر المومنین
فرمود که امر کرد پیغمبر ما را که تصدق کنیم در آن وقت من مال دار بودم پس
با خود گفتم اگر روزی بر ابی بکر غالب خواهم آمد امروز خواهد بود من نصف
مال خود را آوردم رسول صلعم فرمود که جهت عیال خود را چه گذاشتی گفتم این مقدار
که آوردم بعد از آن ابو بکر تصدق خود را آورد از وی پرسید که جهت عیال
خود چه گذاشتی گفت خدا و رسول را بعد از آن دانستم که هرگز مرا بر وی
سبقت نخواهد بود بلی چون حضرت رزاق علی الاطلاق کفیل ارزاق
عیال است دل آزادگان از اندیشه متعلقان و فرزندان آزاده است
پس همان به که عاقل عاقبت اندیش غم کار خود خورد و همیشه به دیده تامل
در صفحه احوال خود نگرد و بنده را به بنده پرور گذارد و مرزوق را به رزاق
گذارد و بسیار دست‌هاست ضامن رزق همه بند کرد کار خدا را بخداوند سپار
چونکه تو داری سفر دور پیش آنچه بدست بکن زود خویش چون به پود
طوطی تو زین قفس بهره فرزند خداوند لیش ولی چو قوی گشته به چیزی دهی
از برای فرزند چه روزی نهی و در بعضی کتب چنین آورده که امیر المومنین عمر و

و عثمان رضي الله عنهما هر یک نصف مال خود را حاضر گردانید چون رسول از ایشان
پرسید که جهت عیال چه گذاشته‌اند گفتند نصف مال را و چون از امیر المؤمنین
ابو بکر پرسیده شد که جهت عیال چه ماندی گفت تمام را آورده‌ام بعد از آن پیغامبر
صلعم فرمود که تفاوت میان و شما مقدار تفاوت سخن میان اقوال شما
یعنی مرتبهٔ او نصف مرتبه را دو سخن میان شما تفاوت سخن میان اقوال
شما یعنی مرتبهٔ او نصف مرتبهٔ دوست و از این روایت حفظ ظاهر آنست
که افضلیت مطلق توان اخذ کرد و در بعضی دیگر از کتب آمده که صدیق
چون صدقه داد خرقهٔ خشنی پوشیده بود و بیخی از چوب خرما بر گریبان
آن زده بود در آن زمان جبرئیل نازل شد و همین لباس در بر داشت
پیغمبر صلعم پرسید که این چه لباس است که پوشیده گفت یا رسول الله امروز
خداوند سبحانه تعالی حکم فرموده که همه ملایکه بدین لباس باشند موافقت
صدیق قافله سالار آن سالک کعبهٔ توحید که به اجل توفیق و تایید
و لطف و توکل و تجرید طریق سلوک مسلوک میدارند هیچ کوه سنگ
راه ایشان نمیگردد و هیچ خندق سد سبیل ایشان نمی‌شود و از بس تیز
رفتارند هر چه پیش آید تا ساق از آن در گذرند و هر چه که غشاوهٔ دیدهٔ
بصیرت ایشان شود زود بدرند هر چه دارند در راه در بازند تا در
بارگاه قرب سر رفعت فرازند بلکه قدم بر سر دنیی و عقبی نهند تا بجمال مولی
رسند خرقهٔ فقر در پوشند و عناء همه خواجگان در زیر خرقهٔ فقر ایشان

باشند از همه آفاق دامن در کشند و دست طلب امیدوار بجانب هدایت عنایت
ایشان متصل کرده و رشتهٔ رجاء ارباب ارادت و طلاب سعادت بحبل
محبت ایشان تعلق گیرد و آفتاب بینش و ضیاء لمعهٔ انوار دیگر و عنا از تحت
آن لباس سپهر قبا مطلس بر فرق فرقدسای ایشان تابد آنها که بجز
روی تو نگرانند کوته نظرانند چه کوته نظرانند سکان سر کوی تو ملک
دو جهانند هر چند که عور رند بیک جو نستانند پاک [illegible] حرم قرب
زنند نام خود بحرم قرب نهند باکشیدند ازین دیر مغاک همه
عالیشان طرف نکنند بسوی کنگرهٔ قدسی فکنند هر چه جز اوست
همه سایه بود سایه در راستی پایه بود سر سپهر سایه فرو ناید شان
خور لب در سایه نکو ناید شان عدد از دولت جستند ظلمت سایگی از خود
شکستند پس تو هم ای مرد آگاه و در آمده در راه زمام آگاهی
از دست مده و پای در راه بر راه منه و چند سر راه همت از راه
بر دار و هیچ شیء و هیچ راه بی خود مگذار مال را مانند مصفّی حال ملکی
و متاع را حجاب شعاع نیز معرفت مساز محبت دنیا را رافع موهبت
مولی مگردان اگر راستی در طریق کعبه حقیقی از راه مخور دام اطاعت
هوا را سبب بضاعت رضا ندارد و بگرفتاری دام هوس مرغ دل را
در قفس مگذار ای ملکزاده اقلیم وجود بدرت خیال ملک را بجود
هستی داده چو صاحب هوسی در میاویز بهر خار و خسی نیستی خلکت زین بسته

قدم سعی بالا دست * کرم رو آمده چون آتش باشی * هر چه بینی ایدر از آن
سرکشی باشی * هوسی آنکه هوسناک بود * جان عاشق ز هوس پاک بود
هوس ابر سیه ز باران خالی * سایه است پاره آفتاب * نه لرز و
گشت اهل لب خورد * نه ندی نب نه ز دل تاب برد * مال دنیا ست حجاب
ره تو * غفلت زنگبر دل آگه تو * چو شو بر دیده نهی دنیا را * بینی مقصود
شود دیوار را * تا ز مقصود شوی برخوردار * بلکی از بینی نظر این دیوار
پرده بر چشم جهان بین شد * هر چه پرده است ز ان دیده بر بند
سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی وما لاحد عنده من نعمة
تجزی الا ابتغاء وجه ربه الاعلی ولسوف یرضی * این سخاوت
صدیق فرموده اند یعنی زود باشد که اجتناب دهیم تا از آتش دوزخ
پرهیزکاری که از همه پرهیزکارتر ست که میدهد مال خود را تا پاک شود
از دنس الایش دنیا و از لوث توجه بغیر خدا و نیست این عطا خالی از
ریا و نی جویند در روایت این عطا الا غیر خشنودی و رضا از خداوند تعالی
و زود باشد که در یابد خشنودی جل و علا و از این آیه دو چیز متفهم میگردد
یکی کمال اخلاص وی که در چنین امر عظیم و کار جسیم اصلا چشم بر توجه غیر
و قبول در نظر آن ان نداشت بلکه دید امور آخرت که رسیدن از نیران
و رسیدن بجنانست نیز نظر نیا گماشت و منتهای پردار سمای همت
و غایت طیران شاه باز نیت او را جز از نه واج خشنودی حضرت مولی

هیچ مقصودی دیگر چشم نمیکند انست سه از زندگیم شد بکلی نیست هوس
بر زنده دلان به تو حرامست نفس ٭ مقصود دل خود از تو جویند همه
کس جای از تو همین ترا جویند و بس ٭ چه میدانست عرفاء حقیقت [illegible] ان
تا فذ البصر است که هر نقد عملی که از نزد کی نفس توجه باعتبار معشوق [illegible] می خرد
و بروی صاحب و میکند و چون آئینه اوی ممنوع از شدی و احتراز از انطلب
آن او را واجب بودی سه فراق است اگر انداکست منیب ٭ در روان دیدهٔ
الکریم پیوسته بیمار است ٭ و دیگری کمال تقوی که بلفظ اتقی از وی یاد کرده
و در تفسیر گفته که دلیل فضل او است بر جمیع امت از برای آنکه او را اتقی گفته
و فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بزرگترین شما نزد الله تعالی کسیست
او اتقی است از شما اصل تقوی ترسیدنست و کمال تقوی آنست که بترسد
از عقاب الهی و از حرام کردنها و از مکروهات تحریمی که نزدیک بحرامست
پرهیز کند و بترسد از آنکه خدای تعالی او را بمعارج قرب ترقی ندهد و از
ترک سنن و نوافل و مستحبات و آداب و رسوم شریعت و طریقت تساهل
در آنها و ارتکاب مکروهات تنزیهی اجتناب نماید و خائف باشد
از آنکه ظلمت دل او را تیره کند و قساوت قلب او را حاصل شود و از مالا
یعنی قولی و فعلی احتراز لازم داند و بترسد از آنکه داخل سباع و بهایم
باشد و ظلمت صفات درنده و بهیمه او را از مرتبهٔ انسانی بدر برد و از
عنایت الهی محروم دارد و از صفات ذمیمه چون حب و حسد و غضب

وبخل وحرص وشره ومحبت جاه وظلم ونفاق وامثال اینها خود را نگاه دارد
وهر سه را از آنکه از مرتبه مقربان محروم نشود و پرتو آفتاب قرب بر وی تابد
وخود را از ارتکاب ریا وتساهل در دقایق اخلاص و از ورود خواطر
در دل وجود محبت غیر در خاطر وتوجه بمحبوبات فانیه حفظ کند
با یار بگلزار شدم رهگذری ** بر گل نظری بگاه فگندم از بیخبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا ** دیدار من اینجا و تو در گل نگری
وهمه این مراتب بر وجه کمال در آن مظهر تجلیات جلال وجمال بود ودلیل
کمال تقوی او ست آنکه در روز دوم خلافت قطعه کرباسی بر داشت
ومیرفت که در بازار خرید وفروخت کند اصحاب سر راه بر وی گرفتند
وگفتند این لایق شان خلافت نیست کسی که شغل عظیم خلیفه بر گردن
گرفته اشتغال دیگر را باید که ترک کند تا فتور در ان پدید نیاید گفت
ضروری اهل خود را از کجا کفایت کنم گفتند از بیت المال وجه کفاف
المنابه ابوبکر چنان کرد و چون وقت فوت وی نزدیک رسید از املاک
دنیا بجز یک مزرعه هیچ نداشت پسر خود را گفت این مزرعه را بفروش
وقیمت او را تسلیم خازن بیت المال کن با مصارف آن صرف کنی
چنان کردند بهای مزرعه و آنچه وی از بیت المال گرفته بود برابر بود
بحکم وبشیء مخفی نماند که بسی از کمالات درین حکایات مندرج است
اگر بدیده تدبیر این جمع ... که با وجود منصب خلافت که از ان عالی تر

مقامی نتواند بود ارتکاب کرده کاری از کارهای مردم بازار را دلالت
تمام داشت در آنکه حسن و خار نکرد که بد ترین کار صفات است اصلا در حد تقریر
ول او جا نداشت و آنکه در مقام تحصیل ضروریات اهل حق بود دلیل است
بر آنکه صحیح است که تسابل در حکم خداوند وجود نگیرد و لسبب که مجرای حکمت
و مظهر اسم الحکیم ست وجود گیرد و آنکه نصیحت اصحاب را قبول کرد کمال
تصدیق بدل که رکن اعظم ایمانست بهم شد و آن نیز که بعلم و دانای حق
معجب نیست و آنکه چیزی از بیت المال زمینی کرد قناعت و عدم حرص
و شره و مجاهده و ریاضت نفس بجوع و عدم ارتکاب تکلفات مفهوم
گشت و آنکه چون یک مزرعه ملک نداشت و آنرا نیز بداد و تجریدی و عدم دل
بخشش بمال دنیا بظهور رسید و آنکه وجه بیت المال را ادا نمود و با
وجود که برو بنمود و حجب شرع کمال احتیاط و خوف او از حق سبحانه
معلوم کردید و آنکه مزرعه را بوارثان بگذاشت کمال اعتماد بر رزاق
علی الاطلاق مفهم شد و غایت شفقت او نیز بر ایشان ظاهر گشت
چه هر گاه ایشان را سببی موجود نباشد همیشه نقطهٔ دایرهٔ توکل باشند
و ناظر غیب بوده بر سفرهٔ انعام الهی نان خورند و شاید که ایشان
را از آن کمال نباشد که با وجود سبب شاهد مسبب باشند و سبب ایشان
برده نشود و بقوت بصیرت ایشان بمشاهدهٔ قدرت و حکمت مشرف
شوند و اگر کسی باخبر باشد چنانچه پیغمبر صلعم بود متشبث شدن بسبب بهتر است

چرا که معرفت درین مرتبه الکمال ست سستی ای در اسباب جهان پای تو بند
ماندن از راه بدین سلسله چند یکسل از پای خود این سلسله را
شاید از هیچ برسیت قافله را قافله را بمسبب برده تو در اسباب قدم
افشرده عنکبوت ار نه ای از طبع دنی تار اسباب بهم چند تنی برده ای روی
مسبب سبب ست عشق با پرده زدن ناعجب ست وباوجود آنکه موجبات
رجا بسیار معلوم او بوده وچون عنایت الهی و اتحاد و خصوصیت
مصطفوی بشارت به طی دخول جنت وحصول دولت رویت او را واقف
تمام عارض میشد وبه دیده بصیرت او استغنا وبی نیازی حق وبی علتی او در
نوازش وگذارش جلوه میکرد ودرین جلوه تمام آثار عنایت ومواهب
ازیشن دیده او محو میشد چنانچه در کیمیا گوید که گاهی میگفت کاشکی من
ارض نبودی ودرختی بودمی ودر روضة الاحباب آورده که
میگفت وددت انی خضرة یاکلنی الدواب مخافة العذاب
یعنی دوست میدارم که گاهی بودمی که مرا چهارپایان خوردی از ترس عذاب
الهی ودر وقتی که آیت بمن سوره نجم به نازل شد گفت یا رسول الله
چگونه ما را امید رستگاری باشد بعد ازین آیه چه مضمون آیه ست
که ما را هر بدی که واقع شود جزای باشد فرمود ای ابابکر خدا بیامرزد
ترا بیمار زاد مریض نشده و غمناک نگشته گفت بلی یا رسول الله پس
گفت جزای بدی ها مومن مرض وغم ومصیبت اوست واگر همه خاری باشد

که در باشی آورد و جزای گناه او باشد و این حکایت جامع است مر اثبات
خوف و رجا را بر وجه کمال در شان او و حکایت این است که جبرئیل آمد و
گفت بر رسول خدا صلعم که خداوند سبحانه میگوید که از صاحب خود ابوبکر
بپرس که از ما راضی هست یا نه چون رسول علیه السلام پیام علام
بوی رساند گفت من یکینه بنده ام بر درگاه او من چه کسی باشم و او
رضای من بپرسد و چون برسد من در کمال رضایم از وی بعد از آن
حضرت خداوند خبر داد که او میگفت راضی نیم اشبار امیفرستادم که
رضای حاصل میکردند و او بدین بشارت یافته پیغمبر صلعم را گفت
میخواهم بدانم که با وجود این بشارت عظمت و سعادت کبری که اند و
دریافتم از مکر او ایمن هستم یا نه چون پیغمبر صلعم استفسار این حال
نمود خبر یافت که ایمن نیست لاجرم دایم خائف و راجی بود خوف
و رجا دو بال طایر روح اند که روی آشیانه قرب دارند و قوت هر دو
بال باعتدال باید تا پرواز طایر بر وجه استقامت دایر باشد اگر
رجا غلبه کند جرات و دلیری پدید آید و عاشق بیادبانه و
گستاخانه قدم در طریق قرب معشوق نهد و بدان ادب او را از قبل
محروم گردانند بلکه دست رد بر روی او زنند که خوبان خوب نازک
ما را آدبی نیست گر زانکه بدبخت دولت از ما مجبی نیست و اگر خوف
غالب آید نکرده پدید آید و حجت بجاهد و اطاعت احکام از روی

طمع و رغبت و خوشی وجود نبود پس رجا باید تا عبادت با ابتهاج و سرور دست
دهد و محبت بیفزاید و باغ طاعت را آب نوید امید با طراوت و تازگی
دارد و تخم رجای طمع و رغبت در حدیقهٔ دل پدید آید و خوف باید تا مناظر
دل را شاهد عبودیت را بحلیهٔ خضوع و خشوع و زیور تواضع و تضرع مجلی ساخته
بنظر معبود رساند و عُجب و عجب از قد عبادت دور کند و زنگ کسالت از
مرات طاعت ببرد ای بنوازنده که بی علت که فیض جود تو کل وجود هر موجود را
از خارزار عدم نمودار کرد وای گدازنده ارباب ذلت که آتش قهر تو دود را
از جود تکبر عنود بر آورد و جود با الطاف بی انتهای تو [illegible] کریم هیبت ما بکوه
می آید و چون با نیازی و استغنای تو رای غم بر دل ما کوه اندوه می نشیند
انجا که صد بقا نزاد دل از خوف دو بینم نیست ما چه کس باشیم بفراغ دل نشینیم
وقتیکه از دل تیره آتش پرستان شعلهٔ آگاهی و توحید بر آید ما گرفتاران طلب
و معصیت چرا از نور عفو و مغفرت تو نومید باشیم این باشد ناز توحید
از بیم فراق ورنه زر تو دل تو ما به و بیم تیغ همت همه را در خون غرق دارد
انیک اثر تیغ برق … و بهایم ز خواری رنجه … اگر زنده سر بنجه گرچه
از حملهٔ شکریم دلیر … حیلهٔ ما را بشکند حملهٔ شیر … تا ز حکم تو امانی ترسد … امید
بجایی نرسد از رحمت دولت جاوید همه … قرب تو غایت امید همه بهمت
خاطر تو میدان خوشی … در حسن جنت جاوید ان خوشی … مبتلای من و
مانیم هنوز نماند در خوف و رجا بیم هنوز … چون … ماهی خفه در سینه بیم

شد به فضل تو چون به نه بدیم بلای گرفتاری و رسوائی ما مارا بزمان آزمائی ما
بو که سوی ره دردی یابیم وز گلستان تو بوئی یابیم ودر راه خدا تعالی
مجاهده و ریاضت عظیم داشت و هرگز راحت فراغت نفس بجا افراشت با
حاجتی که از بهر او بجا آورد در حاجت نفس او بود که مطلوب هرگز از وی بجا
آمد موجود و امر یکه بران قدرت داشت این بود که خود میداشت با شام
و چاشت همه وقت در وصال گرسنگی بود و از شنیع مجهورات همیشه بحرارت
عطش گرفتار و از برودت آب خوش دور چنانچه در کیمیا آورده که شش
روز بود و میگذشت که چیزی نمیخورد و بخط مولانا معین الدین واعظ دیده شده
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه بوقت وفاتش پیش او آمد و گفت عقبه کور
و قیامت را بچه خواهی گذرانید گفت بچهار چیز اول آنکه چنانچه چون میان مردم
در آمدم دیدم که جمعی گرفتار دنیا اند و فرقه خریدار عقبی و من این دو متاع
را گذاشتم این دو مشتری و گشتم طلبکار مولا علاج خویش بر سید هم طبیب
عشق روزی ز فکر دنیی و سودای عقبی داد پرهیزم دویم آنکه محنت جوع را
بمعده من موع افتاد با مید تنعمات موائد قرب آن محنت شنیع بذل کردم
لذت مائده وصل امید دل ماست زان سبب کام دل از محنت نخواست
سیوم آنکه چون آتش عطش در دلم افتاد بکمال زلال وصال آن آتش
ناخوش را آب دلکش تسکین میدادم و بر آن آتش همه صبوری پای می
نهادم آنکه خواهد که بکامی برسد از جامی خوش نباشد که زهر جام

بگیرد کامی چهارم آنکه هرگاه سخنش آمد دو راه یکی راه هوای تن و دیگری
طریق ذو اللمن من راه هوا را مسدود کردم و در طریق رضای معبود آمدم
هرگز هوای عشق تو ما را ز سر رفت هرگز امید وصال تو از جان بدر نرفت
آمد محبت تو در دل گرفت جا آنجا مقیم گشت و بجای دگر نرفت ورز
همه اصحاب کم سخن چنانچه لطایف سنگ بر دهان حفظ گرفتی واگرچه گوهر در میان
سنگ می باشد او سنگ در میان گوهر می نهاد که ناگاه بی اختیار از وی سخنی سر
برنزند که در آن فایده نباشد و بی حصول سخن نباشد و از همه ثواب گویاتر
باشد و فایده بر و در تر سه نزدی جز بطبق صدق نطق هرچه گفتی صواب
گفتی و حق و گاهی گرفته سببی بسیار و بر صلاح مشتمل شکین خیافته ملکه
منتهی بجدال و قتال شدی یا بدو سه کلمه که گفتی شرار آن فتنه را از ساحت
احوال آن جمیع بر چیدی و از کلمات فایده برده و سخنان چون گوهر او ست
کالواسل موکل بالمنطق یعنی بلا بر بالای زبان ایستاده انتظار میکشد
تا کسی خطا گوید که سبب ظهور بلا گردد پس اگر کسی سخنی خیر آمیز گوید آن بلا
آمیز بود و چون سخن صواب راند با آب حکمت گرد محنت صد غزوه را فرو نشاند
از نتیجه بود که رسول صلعم فرمود که من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا
والصمت یعنی هرکس بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که خیر گوید و نفع رساند
خاموش باشد و حرف را از حفظ دور دارد چیز گو خیر ورنه خاموش کن تا هرچه خیر
جز آن را فراموش کن هرچه دانا بود با تکه خدا هست بینا بهر کسی که شنوا

واگر از خیر دم زند یا شر کند او را سوال مختصر هرچه گوید بعقل گوید و بهوش
ورنه باشد ز گفت گو خاموش بدانکه عام در سخن دو امرست یکی آنکه بی فایده
گویند و عمر عزیز خود را بعبث صرف کنند و حسن چهرهٔ اسلام را بدین خیا نگر
در حدیث واقع شده من حسن الاسلام بر ترکه ما لا یعنیه از جمله خوبیها که در
اسلام می باشد آنست که اگر کند آن چیز را نمیخواهد که با فایده باشد آن شخص
آن چیز را یعنی سزاوار آنست که نخواهد چون فایده ندارد و دیگر آنکه سخنی گوید
که گناه باشد چون دروغ و غیبت و امثال آن و سخن عوام اکثر ازین دو امر خالی
نمی باشد و زبان ایشان زیان ایشان باشد پس سکوت ایشان بهتر از سخن کردن
باشد شعر تا زبان از سخن نفس سود است مایه الشی بلا سخن همه سود است
چون برد نقط ز نطق فزود شد زبان بود یکسر سود و خواص همی نیز دو
امرست و امر دیگر برین مضاعف است و آن اینست که دل ایشان که مطلع
انوارست و مخزن اسرار لوامع باطن ایشان از روزنهٔ دهان بیرون می یابد
و جواهر معنی ایشان از راه گذر نطق بخارج می افتد و بدو نور تهی میشود شعر
چون سخن الله مع الله نیست شیوهٔ عارفان آگه نیست با خدا گوی یا برای
خدای ورنه لب را ببند ژاژ مخای دل احرار گنج اسرارست راه آن
گنج جنبش گفتارست هرکه این ره بسوی گنج گشاد داد بیهوده نقد
گنج بباد و رای او در امور قوی و صواب را راهنما بود و آنچه چیز بود
اول بار در مرآت ضمیر صافیش معینمود و محافظت حصارشت و نگاه داشت

آن از رخنهٔ بدعت بمجلس چون اونگردید و شمامت وی به پیغمبر صلعم در حسن
خلق و تواضع و رحمت بر فقرا و مساکین و یاری دادن عاجزان و نرمی کردن
با ارباب خشونت و بسیار صفات حمیده بیشتر از دیگران بود و دل او را گفت
پیغمبر صلعم از مسکه نرم ترست و در صفت رحمت و رافت او را التشبیه نمود،
بمیکائیل و از پیغامبران ابراهیم خلیل الله عم وی در حق امت خود گفت
مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ یعنی آنکس
که مرا متابعت کند از امت منست و هرکس مخالفت کند پس تو ای خداوند
امرزنده ست و رحمت کننده که پیش از ایام خلافت نزدیک بوی جمعی از
عاجزان و ضعیفان بودند که ایشان را معاونت مینمود و بروی ایشان باب
شفقت میکشود و باریکه دراشتند میکشید و از وخوش‌تر ایشان برای ایشان
شیر میدوشید و کوه اندوه ایشان بدست ترحم بر میداشت و ایشان را
در زیر هیچ باری پای نگذاشت چون مسند خلافت با قدام اهتمام وی اعزاز
یافت آن بیکدیگر بزبان احزان میگفتند دولت ما بسرآمد و عجز و اضطرار
از ما در اندر جوا که او خلیفه شد او را عزت خلافت از منزلت معاونت ما باز دارد
و دیگر راه امداد ما باز نشناسد چون انحکایت بسمع آن منبع هدایت رسید
قدم کرم بخانه ایشان نهاد و ایشان را دلداری داد و گفت هیچ اندوه بخاطر
خود راه ندهید که من دارم بخداوند خود امید که بسبب خلافت صفت
حمیده و خلق پسندیده را از من باز ندارد و مرا بدست اختلال نفس اماره باز

نگذارد و من بهمان دستور معاودت شما نمایم و بکار شما قیام نمایم و شیر از گوسفندان
بدوشم و جهت شما چیزی بجز م بفروشم ای کسانیکه دماغ را از باد کبر پر کرده اید
و خزانهٔ دل خود را از جواهر تواضع تهی ساخته عنان غفلت از دست دیده و بصیرت
خود بر دارید و خود را بدست غفلت باز نگذارید و تامل کنید که بزرگواریکه
ملک از ملک می آید و سر خدمت بر آستان اطاعت او می نهد و فرق مفاخرت
بر آستان می ساید او خدمت مساکین میکند و بار حاجات از دلهای حزین
بر میدارد و کاملی که با نقصان مراتب کمال طفل و از منبر ترقی [illegible]
تربیت او می میکند و بمرتبهٔ بلوغ میرسند و بدوشیدن مواشی فرقهٔ فقرا اقدام
مینماید ما و تو این چه خیال خام است که می بریم و این چه راه باطل که رویم از خود
چیزی بر ساخته ایم و متاع سعادت خود را در آتش عجب و کبر انداخته خود را
قدری نهاده ایم و قدر خود را بر باد داده و بغیرت بینی خود بر ساخته ایم
و بمغاک مذلت افتاده ارباب معرفت که در حقیقت نگریستند دیدند که وجود
ایشان با جمیع توابع وجود که صفات و اقوال و آثار باشد همه از دیگریست
و بعاریت در ایشان موجود است پس دانستند که بجز یکی عاریت باز پس
کردن معنی ندارد و با هر چه از دیگری باشد و او را در ان هیچ دخلی نبود
مخزن عقل اثر الیه سنده بشمارد از جرم خود را هیچ ندیدند و راه کبر
و عجب نگزیدند و ازین جهت بود که صدیق این کلمه را نقش نگین خود ساخته بود
عبد ذلیل لرب جلیل یعنی من بنده ام خوار برای پروردگار بزرگ

در وایت دیگر نوشته بود لیکن قادر مطلق چه خوب قادریست خداوند پس
درین دو کلمه عزت و قدرت خود را که خصایص حکومت ست در عزت
و قدرت خداوندی محو و نابود کرده بود و چشم بر عزیز قادر حقیقی دوخته
و ماده بزرگی خود را در شعله این نظر سوخته و جاهلان اسباب حشمت را
وجود اصلی اعتبار کردند و همه را بخود اضافت نمودند و خود را محل نوازش
و مباهات ساختند و هیچ را چیزی اعتبار کردند خلعت فاخر
از اطلس کردند خانه از قصر منقش کردند زیر ران ابلق تازی
راندند همه و مهر غبار افشاندند همه هیچند هیچی شمرند ملک بسی
هیچ ترند همه زنگ بر آینه دل [illegible] بودند از نهان بکسل
پس باید ای داد دوست که در مغز کار نگری که مغز نمایی در پوست همه وقت
در صفات عاریتی خود بنگری و خود را هیچ بدانی و همه کس را منظر صفات
معطی المرادات اعتقاد کنی فردی قدر شناسی و خدمت همه جان دل کنی
کوشش کن باشی برضای همه دست همه بوسی و پای همه و چون اصل تو خاکست
بی اختیار مکن و چون آتش سربلند مطلبی تا این پستی تو به بلندی بار سازند
واز آن بلندی به پستی نیفتی ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای
بنده افتادگی کن چو خاک حریص جهانسوز سرکش مباش ز خاک آفریدت
چو آتش مباش چو گردن کشید آتش هولناک به بیچارگی تن در
انداخت خاک چو آن سرفرازی نمود این کمی از آن دیو کردند زین آدمی

تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بگردن فتد سرکشی
و تند خوی بلندیت باید بلندی مجوی در هیچ کس بغیر ایشان وثوق
و اعتماد نداشت در امور که با و هیچکس را با آن حضرت خصوصیت اتحاد
چنان نبود که او را که بعد از وی امیر المؤمنین عمر را از دلایل اختصاص او است
که در سفر چون سفر الهجرت تمام محنت او را بعد از خلق دنیا برگزید و غمگسار
خود ساخت و در عریش روز بدر او را بنهانی محافظت خود اختیار
نمود و در قبر او را مونس خود گردانید با ثانی ماند بعد از دولت مؤانست
تا صبح ظهور قیامت پس او ثانی اثنین بود در غار و در عریش و در
قبر و دلیل دیگر بر اختصاص او و عمر است این حدیث ترمذی که انس
میگوید که بود پیغمبر صلعم که چون بمسجد در آمدی هیچکس سر بر نیاوردی
مگر ابو بکر و عمر که سر بر می آوردند و [illegible] بروی مبارک آنحضرت تبسم میکردند و وی
و این حدیث نیز دلیل اختصاص این دو یار خاص توان ساخت که
زانوی آنحضرت صلعم برهنه بود و این دو بزرگوار پیش او نشسته
عثمان پیدا شد زانوی خود را بپوشید و گفت که کسی که ملایکه از و شرم
میدارند من چون شرم ندارم و این حدیث نیز دلیل اختصاص بود که حضرت
که مرتضی علی میگوید که بسیار می شنیدم از پیغمبر صلعم که میفرمود من و ابو بکر
و عمر آمدیم من و ابو بکر و عمر رفتیم و همچنین نسبت افعال را بخود و این
دو کس اسناد میکرد چنانکه در فضایل عمر بتفصیل بیاید و این حدیث

نیز دلایل اختصاص و موافقت ایشان ست با پیغمبر صلعم که گفت مردی گاوی
می برد و چون در راه مانده شد داعیه کرد که بر ان گاو سوار شود آن گاو
بسخن در آمد و گفت من از برای زراعت مخلوق شده ام نه از برای
سواری آنحضرت ازین را گفت مستمعان تعجب نمودند و گفتند یا رسول الله
گاو سخن کرد فرمود که من و ابو بکر و عمر باین ایمان می آریم و ابو بکر و عمر
دران مجلس نبودند پس آنحضرت از میان صحابه همین با والشان ذکر کرد
و در چنین امر غریبی موافقت خود را با ایشان نام برد و اشارت بکمال
تصدیق ایشان بقدرت آلهی نمود و هیچکس مقدار بد ولت مصاحبت
آنحضرت نرسید و چون او جام مصاربت نکشید چرا اورا بی طلعت همایونش
روشنی در دیده نبود و بی نور خورشید جمالش روز او چون شب تار مینمود
انس بادی داشت و موانست دیگری در دل نمیگذاشت آشنا با
او بود و از همه بیگانه از همه پنهان بود با او یگانه بالتو نشستن هوسم
میکند و از دگران وحشت و یگانگی مرا از تو بس یکدم جدائی مباد
بغیر از تو ام آشنائی مباد در دوری صبوری از وی دور بود و در نزدیکی
بکمال سرور روزیکه اورا ندیدی آن روز را از عمر خود نه شمردی و او شبی
که در کوی او گذر ننمودی رقم اعتبار آن شب در جریدهٔ عمر نکشیدی
ای بی تو حرام زندگانی خود بی تو کدام زندگانی هر زندگیکه
بی تو باشد مرگیست بنام زندگانی دیگر هیچکس در محبت آنحضرت

چنان کامل نبود که او جان خود فدا میکرد که خواب محبوب را زوال نرسد
و با زخم مار قرار میگرفت که آرام مقام از آن سرور خوش خرام زندگی
خود را وسیله بقای فراغت او میکرد و بیخ و فنا را واسطه راحت
او می ساخت ای شاه همیشه فراغت باشی با روح فرح و دور
ز محنت باشی در عشق تو هزار رنجم برسد خوبست اگر تو براحت
باشی و هر گاه که پیغمبر صلعم غمی داشتی چون او را بدیدی از آن غم برهیدی
بلکه بجمال او بفرح رسیدی چو در ملال رحمت را دلم خیال کند خیال روی توام
فارغ از ملال کند و او را صاحب دیار خود خواندی چنان فرمودی صاحبی
صاحبی فی الغار صاحبی علی الخصوص و اگر رنج و بلا و کلفتی بدو رسیدی
از الجمله بسیار متاثر شدی است آزردن خاطرت آزار رساند اندک گفت
محنت بسیار رساند چنانچه در صحاح اخبار رازی در دامنقولست که گفت
نزد رسول الله علیه وسلم بودم ناگاه ابوبکر پیدا شد دامن جامه خود
کشیده چنانچه زانوهای وی می نمود حضرت فرمود صاحب شما با کسی خصومتی
عظیم کرده پس ابوبکر سلام کرد و گفت یا رسول الله میان من و پسر خطاب
گفت گوی شد و من بروی تندی کردم و لیکن بعد از آن پشیمان شدم
و به در خانه او رفتم و عذرخواهی کردم قبول ننمود و در خانه خود بر وی
من بست آنحضرت سه نوبت فرمود یغفر الله لک یا ابابکر بعد از آن
عمر نیز پشیمان شده بدر خانه ابوبکر رفته و او را نیافته بمجلس آنحضرت

حاضر شد چون رسول صلعم او را بدید رنگ مبارکش متغیر شد تا بغایتی که بدو
زانو در آمد و دو نوبت گفت یا رسول الله والله انی اظلم یعنی بخدا سوگند
که من با و بیشتر ظلم کردم و در روایتی که چون عمر در مجلس بنشست آن سرور
روی از وی بگردانید عمر برخاست و در مقابل روی او بنشست باز
روی از وی بگردانید عمر گفت یا رسول الله گمان میبرم این اعراض تنها
مگر بجهت امری که از من بتو رسانیده اند چه زندگانی عمر را که تو از وی معرض
باشی سه من کیستم که با منت این خشم و کین و بود با خاطر مبارک گفت
از من حزین بود و گر یک نفس زنم به وسیلت رضای تو دارم امیدگان
نفس واپسین بود پس رسول صلعم فرمود تو نیی آنکس که ابو بکر ترا
عذر خواهی کند و تو از وی قبول نکنی که خداوند تعالی مرا به پیغامبری با
شما فرستاد و شما تکذیب من نمودید و او تصدیق کرد و مواسات نمود
با من بنفس و مال خود شما برای خاطر من نمیتوانید که ترک ایذای یار من
کنید ابو الدردا میگوید بعد از ان هیچکس ابو بکر را نتوانست که ایذا
کند و بسیار دلیر و شجاع بود و شجاعت اگر چه امیر المومنین علی رضی الله عنه
مشتهر شدت دارد ولیکن از مرتضی علی مرویست که روزی بر منبر گفت
که چه کس شجاع ترین اصحاب رسول بود قوم گفتند که تو یا امیر فرمود
که نه شجاع ابو بکر است که در روز بدر که مسلمانان در غایت ضعیف بودند
و کفار در غایت قوت و پیغمبر صلعم در عریش نشسته بود و دعا میکرد گفتند

اگر کسی هیچ اهم کرد در حوالی رسول صلعم باشد و اگر کفار برو حمله کنند از عهده
دفع ایشان بر آن تواند آمد ابوبکر این امر را قبول کرد و شمشیر برکشید و بر گرد
او تنها میگشت و چند بار که کفار بطرف پیغمبر صلعم میل کردند همه را فرو نتوانستند
که بوی آسیبی رسانند و در ایام خلافت نیز از و آثار شجاعت بسیار
بظهور رسید و از الجمله این بود که جمعی از اعراب بادیه مرتد شدند و فرضیت
زکوة را منکر شدند ولیکن باقی ارکان اسلام را معتقد بودند و بعضی
گفتند تمام اعراب بادیه این حال پیدا کردند و گفتند اگر زکوة را از ما بر
داری طاعت کنیم و صدیق عزم مقابله جزم کرد و باقی اصحاب چنانچه عمر
در مقابله توقف داشتند و میگفتند که محاربه رسول صلعم مؤید بود
بتائیدات الهی و امروز وحی منقطع است و مدارا لازم [illegible] طریق
مصلحت منظور داری چند آنکه امر اسلام قوت کرد پس صدیق عمر را
طعن کرد و گفت تو در زمان جاهلیت کفار را آن همه امداد کردی در
مسلمانی چرا چنین سست شدی او فرمود که سوگند بذات رب الارباب
اگر پای بند شتری با دیگر چیز از آنچه در زمان ظهور نبوت میداده اند با
ایشان مقابله کنیم اگر از آنها تهی مانم از آن معاون اسلام ظاهر میگشت
خدای عظیم به بنای مسلمانی راه یافت و از بیخ بود که امیر المومنین
علی میگفت که دوست میدارم که اعمال من برابر بکر و از صدیق باشد
ما برابر یک شب وی و روزی این روز را و شب وی شب غار را

بخلافت چو دست بیرون کرد ❊ ربوده اهل ردّ بر خوان کرد ❊
بلکه افتاده را بپا آورد ملت رفته را بجای آورد چون خلاف خواستند
زکوة و نماز بهم آورد همگنان را بزیر گرفت او لیغوث الفتیان شرک شک
از دریچه ایمان و بعضی گفته اند دوازده صفت بجهت جب مال منع زکوة
کردند مهم دو صفت در زمان صدیق کفایت شد و از دو صفت در زمان عمر
وحضرت حق سبحانه نیز در کلام مجید از شجاعت و شدت وی در دین خبر داده
درین آیه که فرموده است قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی
باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا
وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما حاصل این آیه
آنست که بنی حنیفه که قوم مسیلمه کذاب بودند و در زمان خلافت صدیق مرتد
شدند و منع زکوة کردند و صدیق با ایشان حرب عظیم بتقدیم رسانید
و در وقتی که پیغمبر صلعم در مدینه بود تخلف نمودند و موافقت نکردند با وی
جمعی از اعراب پس خداوند سبحانه گفت بگوای محمد این قوم که تخلف کردند و
با تو نیامدند زود باشد که بعد از من قومیکه صاحب شجاعت عظیم باشد
و مقاتله را سخت گیرند یعنی متابعان مسیلمه شما را بخوانند از جهت تمشیت
احکام و اعانت اسلام بقتال ایشان یعنی ابوبکر در زمان خلافت خود
شما را درین مقاتله عظیم بخواند تا بعد از این خواندن با قتال وجد گیرد
میان شما یا دخل ایشان براه هدی پس اگر اطاعت کنید ابوبکر را بدهد

خدا تعالی شما را مزد نیکو و اگر از انقیاد وی روی گردانید چنانکه در ایام گذشته
روی گردانیده بودید از اطاعت من و بعد پیغمبر حاضر نشده بودید عذاب
کند خدا تعالی شما را عذاب دردناک و این آیه چنانکه دلالت دارد
بر کمال اهتمام و قوت غایت سعی و شدت وی در دین دلالت دارد
نیز حقیقت خلافت او چه اطاعت او را موجب بدرک ثواب و تمرد از
حکم او را مستلزم نیل عقاب شمرد این امور که گذشت در احوال دنیا او بود
اما در آخرت به هیچ چیز اختصاص دارد اول آنکه بعد از پیغمبر پیشتر از وی
سر از قبر بر ندارد چنانچه در جامع ترمذی روایت کرده از پیغمبر صلعم فرمود
که من اول کسی باشم که بشکافد زمین را و بعد از من ابابکر و بعد از آن عمر
و بعد از آن اهل گورستان بقیع که محشور شوند دوم آنکه مصاحب پیغمبر صلعم و
حوض کوثر او بود چنانچه قبل ازین بحدیث ترمذی معلوم شد سیوم آنکه هر که
دوست وی باشد از صراط بگذرد و آنکس که دوست وی نبود نتواند گذشت
چهارم آنکه قیس بن ابی حازم رضی الله عنه میگوید ابابکر و علی رضی الله عنهما بهم
ملاقات کردند پس صدیق تبسّم فرمود و مرتضی علی از سبب تبسّم استفسار نمود
و گفت شنیدم از رسول علیه السلام که نگذرد کسی از صراط مگر آنکه علی خط جواز او
بنویسد بعد از آن بخندید امام المتقین و گفت بشارت ترا که رسول علیه السلام
فرمود که جبرئیل آمد و گفت مرا بگرفت و من نمود در بهشت آن در را که امت
من ازان در درآیند پس ابوبکر گفت یا رسول الله من دوست میدارم که اگر

باشم با تو و لطف ره کنم امت ترا که به بهشت در می آیند پس رسول صلعم فرمود
که به درستی و راستی که اول کسی که به بهشت در آید از من تو باشی پنجم آنکه
بجای حق بود و خاص بود و به دیگران چنانکه گذشت و سه امر دیگر از امور آخرت است
که میان او و عمر مشترک است اول آنکه روزی پیغمبر صلعم در مسجد در آمد به دست راست
دست ابوبکر گرفته بود و به دست چپ دست عمر پس گفت که ما در قیامت چنین
مبعوث میشویم و این حدیث ترمذیست دویم آنکه پیغمبر صلعم فرمود که این دو کس
مهتران پیران اهل بهشت اند و این حدیث در کتاب ابی ماجه و جامع ترمذیست
سیوم آنکه پیغمبر صلعم فرمود که اهل بهشت به بینند ساکنان علیین را چنانچه
شما می بینید ستارهای روشن را در کنار آسمان و ابوبکر و عمر بود از اهل علیین
باشد و این حدیث در شرح السنه است و ترمذی و ابن ماجه و ابی داؤد مثل این
روایت کرده اند اما خلافت وی دلایل صحت خلافت عقلیه و نقلیه به وجهی
که دوست و دشمن را محجوب نماید ان شاء الله تعالی در فصل پنجم بیاید
و اما بعضی از مناظمه خلافت او و امور یکه وقوع یافته علی الاجمال اینجا مذکور
میگردد و روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احد عشر من الهجرت النبوت
که روز دویم وفات رسول بود که خلیفه شد و خانه وی در آن وقت
در محله سنح بود که در حوالی مدینه واقعست و از خانه وی تا مسجد رسول صلعم
یک میل راه و بعد از بیعت یکماه در آن منزل بود و نماز بامداد بجماعت
سواره بمسجد رسول می آمد و آنجا می بود و تا نماز خفتن را امامت میکرد اگر

گاهی حاضر نشدی عمر نیابت او امامت کردی و روزهای جمعه و رسم توقف
مینمود تا بوقت نماز جمعه موی سر و لحیه خویش سار پاک میکرد و تطهیر و تنظیف
بجای آورد و آنگاه بمسجد حضرت تشریف می آورد و نماز جمعه میگذارد و گویند
منصب قضا را بعمر تفویض نمود و عثمان عفان در آمدن ثابت و عبد الله بن
ارقم را رضی الله عنهم کاتب خود ساخته و حاجب او سدیف که آزاد کرده
او بود و عامل بر مکه عتاب ابن اسید و بطایف عثمان بن ابی العاص و بر
صنعا مهاجر بن ابی امیه و بر جند معاذ بن جبل که حوی الحو [illegible] و نفقه
او از بیت المال هر روز نیم گوسفند و حوائج آن و در هر سال [illegible] که ملبوس
او و عیالان او شود و مرکوبها و خادمی روایتی هست که عطاهای او هم دو
هزار و پانصد یا بیشتر مقرر گردید که خود بهمه امر خود صرف کند و در زمان
خلافت وی که بروایتی دو سال سه ماه و بیست روز بروایتی دو سال و
دو ماه بیست و پنج روز و بروایتی دو سال و چهار ماه بسی فتحهای و ظفرها
اهل اسلام را میسر شد و لشکر اسلام تا روم و عراق و فارس و شام رفت
و میان ایشان و لشکرگری یا اردشیر که پادشاه عجم بود و لشکر هرقل که پادشاه
روم بود مقاتله واقع شد و با وجود قلت لشکر اسلام و کثرت لشکر کفر
ظفر نصیب مسلمانان می شد و بسیاری از کفار بقتل میرسیدند و بسیار
اسیر گشتند و غنایم بسیار در هر نصرتی بدست مسلمانان می افتاد چنانکه
در یک حرب که در لشکر هرقل واقع شد قتل ایشان بروایتی هفتاد هزار و

بروایتی دویست هزار بودند و لشکر اسلام سی و شش هزار شکست بر کفار
افتاد و سه هزار کس از ایشان در معرکه بقتل رسید غیر از آنکه در وقت فرار مقتول
گشتند و بعد جنگ بر موکب که میان خالد ولید و لشکر هرقل واقع شد اهل
اسلام چهل و چهار هزار و اهل کفر دویست و چهار صد هزار بودند و در ان
حرب قریب بصد و بیست هزار کافر مقتول شد و از مسلمانان سه هزار
شهادت یافتند و غنایم بسیار نصیب اهل اسلام شد چنانکه گفته اند
از جمله غنایم بسیار نصیب اهل اسلام شد چنانچه غنایم سی هزار خرگاه
دیبا بود و سه هزار سراپرده تکلیف زیبا نقود و جواهر و امتعه را نهایت
نبود و اکثر فتحها از سعی خالد ولید چنانچه ابوبکر در حق خالد گفت هیچ مادر
چون خالد نزاده است و بسی شهرهای کفار را غارت کرد و اسیر گرفت و
بسی را بجبر فرار داد و بسیاری با ایشان صلح و بدل صلح گرفت از غنایم
و بدل صلح خمس بخدمت صدیق میفرستاد و باقی را با لشکری که با او بودند
قسمت مینمودند و در یک جنگ تاجی در نصیبه وی افتاد و از سر ولد لشکر
که صد هزار درم قیمت آن بود در این حرب بر موکب دو کار پسندیده از و
آمد بوجه یکی آنکه گفت قاریان قرآن را که سوره انفال بلند بخوانند و
منادی را گفت که ندا کند که هر کس شرف رسول دریافته از لشکر جدا
شود هزار کس جدا شدند ایشان را آورد و در پیش صف بداشت و
گفت خدایا بحرمت این بزرگواران که دیدار فرخنده آثار رسول آخر الزمان

معترف شده اند که اهل اسلام را نصرت داده و از میان هزار کس صد کس
از فقرا مهاجر و انصار را که در بدر حاضر بوده جدا کرد و گفت مقصود
من از شما حرب نیست بلکه توقع آنست که دست نیاز به درگاه بی‌نیاز
بردارید و از خدا نصرت جویید سیم آنکه استعانت از درویشی برد
اگرچه خود بی‌نیاز بود درویشی برد دوم آنکه در وقتی که هر دو لشکر بیکدیگر
مقارن شده بودند که قاصدی از مدینه رسید چون مسلمانان از وی
اخبار مدینه پرسیدند گفت خیر است تا به نزد خالد آمد و سر در گوش وی نهاد
و گفت ابوبکر وفات یافت خالد بخود اندیشید که این خبر فاش شود هزیمت
بر مسلمانان افتد پس قاصد را بر سر جمعی از بیماری ابوبکر پرسید وی گفت مردنی
بود به مقصود خالد حاضر شد گفت بهتر است و دوازده هزار مرد مدد بلاد
شما فرستاده عنقریب میرسد مسلمانان را قوت بدا شد و خالد قاصد را
در پهلوی خود بداشت و آهسته از وی پرسید که خلافت بعد از ابوبکر کی
قرار گرفت گفت بر عمر خطاب پس گفت من از امارت معزول باشم گفت
آری پرسید که امارت این لشکر را بکه تفویض نمود گفت با بوعبیده گفت
بسیار خوب رفت که این بر سر جمع نگفتی و بعد از فتح و نصرت این خبر را فاش
کرد و اهل اسلام مدح و ستایش گفتند او را دعا کردند که با وجود آنکه
خبر وفات شنید و خبر عزل خود دانست این را فاش نکرد و سخن امر
صعیبی را از انقلاب نمود و ما را پای نور و فلاح و غنایم رساند معلوم

که خالص برای خدا این کار میکرده و در جای دیگر از وکرامتی بظهور رسید
که موجب فتح شد و آن چنان بود که حصاری را محاصره کرده بود از اهل قلعه
کسی طلبید که با او سخن کند ایشان عبد المسیح نام کسی را که عمرش بسیصد و
پنجاه رسیده و مردی دانا بود و بفصاحت بود فرستادند بینهما سؤال و جواب
بسیار واقع شد در میان سخن خالد دید که چیزی در کاغذ پیچیده و بدست
دارد پرسید که چیست در دست تو گفت زهر یکساعت یعنی زهریکه در یک
ساعت هلاک کند گفت چرا با خود آورده گفت بجهت آنکه اگر سخن مرا در
حق این قوم نشنوی این زهر بخورم که عمر گذرانیده ام و ذل و خواری
بقوم نمیتوانم برد خالد آن زهر را از وی گرفت و گفت بسم الله خیر الا
سماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله خالق الخلیقة من الماء و
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئ فی الارض ولا فی السماء و چون نشکر
نوشید فی الحال غشی کرد بعد از ان بهوش آمد و عرق بر روی نشست
بعد از ان برخاست و هیچ آسیب بوی نرسید عبد المسیح بقوم خود باز
گشت و گفت ای یاران هر چه این قوم میخواهند بدهید که چنین چیزی
مشاهده کرده ام و اینها گوید از چنین بسر شنید پس ایشان دویست
هزار درم بدادند و صلح کردند و روایتی آنکه عبد المسیح مسلمان شد و با
خود اینهمه منافع که از غنایم و از غارتها و اسیران و جزیها و بدلهای
صلح و زکواة و خراج جندها از بلاد و ممالک حصول یافت صدیق را تصرف

دران جهت کرفتنِ مقدار قلیلی که مذکور شد بخود که در وقت قوت نیز آنرا
اداکرد و تمامی اینها اموال را بر وجه شرع و عدل قسمت میکرد و بمصارف
میرساند که دقیقه از ان مرعی نمیماند مجملی از اینها وقایع تجربه بر پیوست تا پادشاهان
اسلام بدانند که در همه کار بر کردگار باید داشت و نیت خود را خالص
باید ساخت از اغراض دنیا در محاربه بالکفار و مدد و قوت الله و باید
طلبید که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله را منظور
باید داشت یعنی چه بسیار گروه اندک که بر گروه بسیار غالب شوند بحکم
کردگار و عزت و خواری را بحکم تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی
عزیز میکنی هر کس را که میخواهی و خوار میسازی هر کرا میخواهی از و اعتقاد
می باید کرد که عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری با نه بند
نکسی و عزل و نصب منصب سلطنت را از پیشی او باید دانست بحکم
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء یعنی می دهی ملک هر
که میخواهی و می ستانی از هر که میخواهی و بدانند که هر کسی که بخدا گذاشت
کار وی بدلخواه شد و هر کس که کرد تدبیر بعقل خود گشت زن تدبیر فراموش
کرد و کار بر عکس مراد شد من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بخدا گذاشت
کار خود را کافی است او را تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا کند کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بسا
عیش که با بخت خداداده کنی پس باید عقل و جاهل باشند کسی که در امور مشکله رجوع

بخداوند علیم وکریم رحیم قادر قاهر نکند و رضای او بجوید و بتوسل اسباب
رضا نیش از و مقصد خود حاصل نکند و نفس دنیا و عقل ناقص وفکر کوته
مخلوقات عاجز باد و در ابواب رحمت رجوع نماید و از ایشان امیدوار
حصول مراد باشد و امر عظیم دیگر که در ایام خلافت وی بظهور رسید
جمع قرآن بود چه بنبوت پیوسته که پیغمبر صلعم چون نقل فرمود قرآن در یک
محل مکتوب نبود چه احتمال نسخ بعضی آیات بود بلکه اکثر اصحاب چیزی
از سوره محفوظ یا مکتوب در سنگ و سفال و چوب و پوست و امثال
آن جمعی معدود حافظ جمیع قرآن بودند بعد از وفات رسول علیه السلام
بمقتضای انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون در دل اصحاب
انداخت که قرآن را جمع کنند و بیشتر سعی درین باب امیرالمؤمنین عمر
کرد که روزی از قرا و صحابه آیتی استفسار نمود از اکثر ایشان گفتند
این آیت نزد فلان صحابه بود که در جنگ یمامه شهید کردند عمر گفت
انا لله و انا الیه راجعون و به نزدیک ابوبکر رفت و کیفیت
واقعه را اعلام کرد و گفت رای من تقاضا آن می‌نماید که قرآن را
راجع کنند ابوبکر ابا نمود و گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول
بآن نفرموده عمر دلایل واضح صحیح بر وی ساخت که خیر در آنست
و چندان مبالغه نمود که ابوبکر با آن راضی شد آنگاه زید بن ثابت الانصاری را
رضی الله عنه بطلبید و امر کرد بجمع قرآن اول راضی نمیشد آخر بمبالغه

بر وی الزام کردند ورا وقبول نمود وکاتب وحی در زمان رسول یکی
زید بود پس عمر در مجمع اصحاب بر خاست وگفت هر کس از رسول از قران
چیزی شنیده باشد باید که انرا بیاورد هر کسی هرچه اورد بعد از دو گواه
که را نید پس ازان زید نوشت آنرا علما گفته اند مراد از دو گواه حفظ
حضرت نوشته شده با گواه بر انکه این از جمله وجوه ست که قران بران
وجوه نازل شده تا باین نوع قران را جمع کردند و توفیق این دولت
عظیم یافتند که اگر چنین نشدی معلوم نبودی که ما و تو سعادت قران
رسیدمی تا با احکام شریعت در یافتی از ینجهة بود که مرتضی علی گفت اعظم
الناس فی المصاحف اجرا ابو بکر رحمة الله علی ابی بکر هو اول من جمع
کتاب الله یعنی بزرگترین مردم در مزدی که بر مصحف مرتب ست ابو بکر ست
چه ظاهر آنست که اول و مزد همه قاریان شریک باشد رحمت خدای بر
ابو بکر باد که اول کسی ست که جمع کرد کتاب خدا اما ذکر وفات وی ارباب
تواریخ آورده اند که یکی از معارف یهود او را ایمانی برده بود هر در
طعام کرد و بشیر او وحارث بن کلاده متطبب بود نهاده هر دو ازان
طعام میخوردند ناگاه حارث گفت یا خلیفه رسول الله درین طعام
زهر یکساله ست و من و تو هر دو یک روز وفات خواهیم کرد پس دست
از طعام باز کشیدند و بعد ازان روز بیمار شدند یکسال بیمار بودند و هر دو
بیکروز انتقال نمودند و قول انکه سبب مرضش آن بود که در باغی وی

دردی پیدا شد مثل دردی که از گزیدن مار زنار شده بود و بآن زحمت از دنیا
برفت و این قول از امیرالمؤمنین عمر در مشکوة مروی گشته و قولی آنکه هوا
در غایت خنکی بود و غسل کرد و او را تب گرفت و پانزده روز تب داشت
او را گفتند طبیب آوریم گفت طبیب مرا دید قوم گفتند ترا
چه گفت فرمود که گفت انی فعال لما یرید یعنی هرچه میخواهم آن میکنم
اصحاب بعیادت وی سعادت می یافتند و بعضی طلب وصیت میکردند
و از آن جمله سلمان فارسی طلب نمود که مرا وصیت کن گفت خدا دنیا بر
شما میگشاید بقدر حاجت بیش از آن برمگیرید و هرکس نماز بامداد گذارد
در زینهار خدا است یعنی در عهد وی از زینهار خدا مشکنید که بروز خیال
بر وی چون بنده نماز گذارد اظهار عهد بندگی نمود پس باید که بر طبق آن
عهد عمل نماید و خلاف بندگی از وی امری بظهور نرسد مرض وی اشتداد
یافت سعید بن مسیب گوید که جمعی از اصحاب آمدند و گفتند ای خلیفه
رسول خدا ما را نوشته ده گفت هرکسی این کلمات را بگوید انگاه بمیرد
خدا تعالی روح او را در مرغزاری برد به نشیمن عرش در آن جویها و
درختانست و هر روز صد رحمت بر وی فرود می آید و نام آن مرغزار افق
مبین است و آن کلمات این است که خداوند خلایق آفریدی بی آنکه
ترا بایشان حاجتی باشد باز ایشان را دو گروه کردی جمعی را برای آسایش
در بهشت و گروهی را برای فرسایش در دوزخ پس مرا از اهل آسایش

و بهشت کردان بنا اهل فرمانش خداوند خلق را آفریدی و جمعی را نیکبخت
کردی و جمعی را بدبخت کردی مرا بمعصیت من بدبخت مکن و بطاعت خود
نیکبخت گردان و بعد از ان فرمود این کلمات را از کتاب خداست عز و جل
و در ایام مرض بمشورت جمعی کبار صحابه مثل عثمان ابن عفان و علی مرتضی و
غیرهما خلافت را بعمر خطاب تفویض نمود و گویند عثمان در ... ان
خلافت وی کاتبش بود گفت بنویس هذا ما عهد ابو بکر بن
ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت و علیکم
یعنی این عهد نامه ایست از ابو بکر بن ابی قحافه بسوی مسلمان اما بعد بدرستی
و راستی که من خلیفه کردانیده ام بر شما و چون بانجا رسانید بیهوش شد
و عثمان برای خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابو بکر قبل ازین معنی را
معلوم کرده بعد از انکه ابو بکر بهوش امد گفت چه نوشته فرمود عمر ابن الخطاب
گفت ای عثمان خدای تعالی ترا از سلام جزای دهاد و انگاه فرمود که در
ذیل نامه نوشته شده که فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلک ظنی
به و علمی فیه وان جار فلکل امرئ ما اکتسبت والخیر
اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته یعنی قبول کنید ای
مومنان خلافت او را و لازم شما ست اطاعت او را اگر او عدل کند
از وی همان موجود آمده باشد که ما و گمان می بردیم و در حق او گمان داریم

واگر جور کند جزای عمل خود بیند و من درین گمان خود جز مسلمانی می جستم
و خوبی و بدی با هر امری را خدا داند علام الغیوب میداند و زود باشد که ظالمان
بدانند که بچه انقلاب گرفتار شده اند سلامتی در دین و دنیا از جانب مولی
و رحمة و الا بر شما روندگان راه هدا بعد از ذکر این کتاب تمام شد ابوبکر دستها
بر داشت و گفت خدایا او را خلیفه کردم بر مسلمانان و درین امر نخواستم
جز صلاح حال ایشان و علی بجای آوردم که تو عالم بودی با آن اجتهادی
نمودم و بهترین ایشان را والی کردانیدم و نخواستم درین امر حمایت
عمر و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو ای صاحب رافت و رحمت خلیفه
باشی بر ایشان زیرا که همه بندگان تو اند و والی ایشان را صلاح کن برای
ایشان یعنی عمر را او را از خلفای راشدین کردان که متابعت کند سیرت
خود را و سیرت صالحان را که بعد از پیغمبر صلعم بوده اند کار رعیت او
بصلاح آورد فرمودند که عهد نامه مهر کردند و بمثل آن چندین دیگر
نوشتند و هر یکی را بیکی از امیران و لشکر فرستادند بعد ازان عمر را
طلبید ازین معنی خبر کرد و گفت ترا بر اصحاب رسول خدا خلیفه ساختم
او فرمود ای خلیفه رسول خدا این زحمت را از من دور دار که مرا
بخلافت حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا با آن حاجت نیست آن را بتو
حاجت است و بتو خواهد رسید ـ هر که او مستحق کاری است اگر بجوید
بجوید آن کار رسد و اگر او مستحق نبود نیابد ـ مقصد سخن اگرچه حسب بسیار سخن

وگفت وصیت میکنم برای عمر بدانکه خدای را بر تو حقی است در روز آن را
بشب نپذیرد و حقی در شب است آن را بروز نپذیرد و بدانکه خدای نافله را
قبول نکند تا فرض ادا نکنی و میزان بمتابعت حق گران شود و بمخالفت سبک
و خدا آیت رحمت و عذاب فرستاد تا بنده بر رغبت و رهبت باشد و خود را
بدست خود در هلاک نینداز و بجز از خدا حق آرزو نکند و اگر این وصیتها
یاد گرفتی هیچ غایبی را دوست تر از مرگ نداری و مرگ را عاجز نتوان کرد و
از خود دور نتوان داشت و مرویست از معیقب ابن ابی فاطمه که گفت من
وکیل خرج ابا بکر بودم چون مرض بروی مستولی شد نزد وی در آمدم و سلام
بامر استخلاف مشغول بود چون فارغ شد گفت ای معیقب میان من و
تو معامله بر چه نهج است گفتم سه بتو هست و پنج درم است و بر تو حلال کردم
فرمود خاموش باش و زاد آخرت من از دین مساز گفتم خلیفه رسول خدا
گمان نمی بردم این مجلس را مگر صحبت آخرین و در گریه افتادم شعر

وداع چون تو نگاری نه کار آسانست	هلاک عاشق مسکین هلاک جانان است
ز وصل تو بگلشنی از آنکه دور شویم	اگر بجان بفروشی هزار چندان است

پس ابوبکر گفت گریه مکن و جزع و ناله جدائی مکن و طریقه خود شکیبائی بساز
که امید وارم بجائی روم که بهتر و بالاتر از خاکدان دنیا باشد یعنی اگر جسد من
در خاک رود روح من بالاتر از عرش و افلاک رود و اگر قالب من بگور
در آید قلب من بدار السرور رسد و گوید از ما مبشر غیب [illegible]

خنده بوده نزد سحر طایر قدس سر سدره صفیر کودکی دامکه جای دفه ایام
ملکیر قدسیان بهر تو آراسته عشرتکده انس تو درین غمکده چون عمر زکان
مانده اسیر و به نزد عایشه فرستاد و بیست و پنج درم طلبید و کسی داد
و بفوت پیوسته اند عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت ابوبکر در روز آخر
مرض موت بیهوشی میشد و من میگریستم و میگفتم عجب مرض صعب
بر پدر من طاری گشته وی چون از بیهوشی باز می آمد این سخن از من
شنید گفت ای مادر چنین نیست که تو میگوئی ولیکن جاءت
سکرت الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید یعنی آمد بیهوشی موت
و این آنست که تو از وی میرمیدی هرچند اثر آن می شنیدی یعنی بیهوشی
که از لوازم نزع حالتست و در روز وداع و قالب از آن چاره نیست
و بر بعضی دشوار و بر بعضی آسان است و این نیز از کمال موافقت او است
نسبت به آن حضرت را خلافت شدت در سکرات موت بود و چون
روح بجوار قدس پیوست که رسول خدا را در چند جامه کفن ساختند گفتم
در سه جامه سفید سحولی که در آن سه جامه پیراهن و عمامه نبود پس گفت
از دنیا چه روز نقل کرده گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است
گفتم دوشنبه گفت امید دارم بخدا تعالی که موت من امروز امشب
باشد پس جامه که در بر داشت و بیماری وی در آن جامه بود نظر
کرد دید که در آن جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه را بشوئید

و بران دو جامه اضافه فرمایند و مرا در کفن کنند گفتم این کهنه است گفت
زنده‌ها را لایق‌تر است و شب همان روز بود که طایر روح منزه بقعهٔ نشیمن
قالب ابا زبر داخت و آشیانهٔ قدسی را منزل ساخت
دردا که پاک بر جهان از جهان برفت پاک آن چنان که آمده بود آن چنان برفت
رحش که شاهباز ملایکه شکار بود آواز طبل شاه شنید و روان برفت
چون این حادثهٔ هایله وقوع یافت و مردم بران مطلع شدند [illegible] مدینه
از گریهٔ خلایق بر خود بلرزید و بعینه چون روز وفات رسول الله آثار
جزع و فزع و ناله و خروش در میان خلایق افتاد و هر کس بنوعی گریه
آغاز کرد و هر یکی ناله را بجوش ساز کرد در همه شهر یکی خانه نه بینم که
درو سر بر زانوی غم ز دست نو عنا نه نشست در همه شهر دلی کو که
نه خون کرده نشست یا در دیده که نه از زخم غم آزرده نشست عایشه
خاتون را عالم در چشم سیاه گشت و روز زندگانیش بر و تباه شد داغ
مفارقت شاه مسند رسالت روی به بهبودی ننهاده بود که دست قضا
تیر آن مطلع منبع مکرمت و شفقت را بر هدف سینهٔ او گشود
تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد یک داغ نیک نا شده داغ دگر نهد و بر زبان
حال با کمال مقال اشتغال نمود که چون در فراق آن یگانهٔ آفاق مرا بر زبان
حال میساخت آن درد را به بیداری خسته اناره وا میکردم و در غلبهٔ اندوه
هجرش بطلعت همایون تو روی بسوی فرحی آوردم امروز که تو نباشی

زنگ غم از دل بر آلم که بدر برد و غم مرا غمگسار شود ست مثل تو جو یم بهر
جهان هر زمان تا با شدم آرام جان * بی مثلی بود کی در جهان مثل تو پیدا
چون کنم * یار تو برگ زلیستی با مرگ من در دست من * اکنون بکار
خو لنستی حیرانم ایا چون کنم * و حضرت شیخ کامل محقق عالم و عامل حنفی و امام
انام وحید عصر و ایام که دقایق انواع علوم در یافته و بد رک حقایق معرفت
شناخته بود و به و بر کلامی که یکی استناد کند ما لی اسناد آورد کمالی و ثوق
و اعتماد ست اعنی و مقرب بارگاه قرب خدا و عابج معارج عزت و علا
خواجه محمد پارسا شرفه الله بنوع فرادیس العلی بوفور الآلاء در فصل الخطاب که یکی از
مصنفات مشهوره اوست بسیار از آثار صداقت صدیق و مرتضی علی
رضی الله عنهما سخن رانده و از جمله اکثر امور که سابقا از مرتضی علی مروی گشته
در شان صدیق منقول لذا آن کتاب مستطاب ست و قوی ترین دلایل و
صداقت و دوستی که مرتضی بصدیق داشته این کلمات ست که از قوت
وی بزبان خجسته بیان آن امیر الناس و جان گذشته و کیفیت آن
چنین ست که در فصل الخطاب نقل فرموده که چون مخبر محبت از انتقال
روح آن مظهر جلال و جمال یعنی خورشید آسمان کمال رسید از خانه بیرون
دوید و بحسرت میگریست و بسرعت می شتافت و میگفت الیوم انقطعت
خلافة النبوة که امروز منقطع گشت جانشینی پیغمبر تا آمد بر در خانه
که صدیق را در ان خانه تکیه داده بودند پس بالستاد و اصحاب باستاده

و او آغاز کلمات مودت آیات کرد و گفت رحمک الله یا ابا بکر کنت
الف رسول الله و مستریحه و ثقته رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکر که رسول
خدا با تو الفت داشت و بدیدار تو راحت می یافت و ترا معتمد خود
میدانست و با تو سر خود در میان می آورد و رای شریف ترا محل مشورت
خود ساخت و دیگر عبارات عربی بسیار ایراد یافته که معانی آنها اینست
که تو بودی اول قوم از روی اسلام و مخلص ترین ایشان از روی ایمان
و محکم ترین ایشان از روی یقین و عظیم تر از همه در روی و ترسنده تر از
حضرت رب العالمین بیش از همه کس بر طریق رسول چون تو مشفق نداشت و چون تو
در رعایت سنن احتیاط نمیکرد ای مبارکتر و با میمنت تر بر همه اصحاب
از همه کس و نیکو صحبت تر با ایشان و بیشتر از همه از روی ~~سیله شبیه تر~~
جمیله وارفع از همه از روی درجه و اقرب از همه از روی وسیله شبیه تر
از همه به رسول در هر وصف عظیم و خلق کریم و رحمت بر مسکین و یتیم
فجزاک الله عن الاسلام و عن رسول الله و عن سایر الانام جزاءً
خیراً فی یوم القیامة تو بودی که پیغمبر صلعم بمنزله چشم و گوش و تصدیق
کردی او را در وقتی که تکذیب میکردند و مواسات و موافقت نمودی
با وی در حالی که همه بخیل بودند و غمگسار او شدی در زمانیکه گرفتار غمها
و المها بود و بجای او ایستادی و در مجلس که همه نشستند تو صحبت او را اختیار
نمودی بجائی که دشمنان تو راه راحت بودی او و تو بودی یار غار و مهبط

بود سکینه از کردکار و رفیق هجرت احمد مختار تو بودی خلیفه و ناظر دین او
و معاون امت او در وقت ارتداد عباد و کسی چون تو خلیفه برای هیچ پیغمبری
یاد نداد تو قوت وادی امت را وقتیکه ضعیف شدند و از برای ایشان
بیرون آمدی چون استکانت نمودند لازم گرفتی منهاج رسول را از
همه بمرتبه بالاتر بودی و سخن از همه راست‌تر از همه محکم‌تر بودی و از همه
صواب‌گوی‌تر بسیار خاموشی مینمودی و چون درآمدی داد بلاغت و حکمت
میدادی رای تو از همه بزرگ‌تر و نفس تو از همه شجاع‌تر و بجمیع امور از
همه عارف‌تر و در عمل از همه شریف‌تر و تو بودی پدر مومنان و بر همه
رحیم و مهربان و تو بودی که تحمل بار گران ضعیفان مینمودی و باب
شفقت بروی همه میگشودی و رعایت میکردی آنچه مهمل میگذاشتند
و حفظ مینمودی آنچه ضایع میکردند تو آن کوه بودی که بادها تند نتوانست
که ترا از جا بجنباند و قامت ضعیف تو در دین چنان ستوده بود که هیچ
حادثه نتوانست او را بلرزاند ذلیل و ضعیف پیش تو قوی و عزیز بود
در وقتیکه حق ایشان میرسانیدی و قوی و عزیز پیش تو ضعیف
و ذلیل بود در آن ساعت که از ایشان احکام یزدانی میطلبیدی
قریب و بعید و آشنا و بیگانه پیش تو در رعایت امر حق یکسان بود
اقرب ناس بتو آنکسی بود که اطاعت احکام بیشتر مینمود شانک
الحق و الرفق و الصدق و قولک حکم حتم و امرک حلم و حزم و رایک

علم و حزم را رفیق وی رفیق براه و دریا و مارا وادی بر غفلتی خود رنج
شد بدی و فایز شدی با بقو ر منتهی بزرگ شد مصیبت ما بسیار گشت
ملالت ما بجدا سو کنند که بعد از وفات رسول صلعم مسلمانان چنین مصیبت
نیفتاده بود و نحن ایها افتا و انا لله راجعون رضینا عن الله تعالی قضاه
وسلمنا له امره کنت للدین عزا و حرزا و کهفا و للمومنین فئة
وحصنا و اعینا و علی المنافقین غلظة و قهرا و غیظا فالحقک الله
بنبیک و الا خر اجرک و لا اضلنا بعدک جواب سخنان صداقت
نشان بزبان فرخنده بیان آن خسرو عالی مکان رسید چنانچه در استماع
آن دلهای اصحاب گشت مستحق الالام و اعوان همه بگریه در افتادند چنانچه
آوازهای ایشان بلند شد و گفتند راست گفتی ای داماد رسول و ای
زوج بتول و هم در فصل الخطاب آورده که مرتضی میگوید که در مرض
موت رفتم پیش صدیق در برابر بالای سر خود بنشاند و گفت ای علی چون
بمیرم مرا غسل ده بآن دستی که رسول خدا را غسل دادی و کفن کنی و
بعد از آن مرا ببر به در خانه که پیغمبر صلعم در آنجاست و بنهید اگر آن
در بی مفتاح باز شود مرا در آرید و اگر نشود در مقابر مسلمانان بگذارید
و هم در آن کتاب از امام مستغفری نقل کرده که او باسناد خود از
جابر بن عبد الله رضی الله عنهما نقل کرده که ابو بکر بر وجه مذکور وصیت
کرد و ما نعش او را به در روضه نهادیم و در زدیم و گفتیم که ابو بکر است

میخواهد که نزد پیغمبر صلعم مدفون شود پس در باز شد ندانستیم که چه کس باز
بازکرد بعد از ان آوازی شنیدیم که ادخلوه وادفنوه اکرامه را
در آرید و دفن کنید از روی کرامت و ما هیچکس را ندیدیم که گوینده
باشد و در روضة الاحباب آورده که عبد الله را گفت که او را مدد دهید
و گفت میخواهم که جز ایشان هیچکس بدن برهنه مرا نه بیند و چون
نعش او را برگرفتند جنبشی در مدینه افتاد و گریه انبوه عظیم بر
حقیر و جسیم مستولی شد و امیر المومنین عمر بر وی نماز گذارد و در پیش وی
پیغمبر چنانچه سر وی پای در پیش سینه رسول جا گرفت او را دفن کردند و عمر و
عثمان و طلحه در قبر وی در آمدند و شرایط و قواعد دفن بجا آوردند و
دوست را بدوست رسانیدند و تن را بجان سپردند علیه الرحمة والرضوان
من کریم الرحیم الرحمن المنان و علینا روحها الروح والریحان و آثار الفضل
والاحسان گویند اعرابان بحسرت و حزن همه گفتند که ای هیچ تو گردش فلک
بیقدار حیف باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف و در عظمت و بزرگی
او بمنقبت بزبان این مقال سفتند که ای فلک آهسته رو کاری
نه آسان کرده آفتابرا بزیر خاک پنهان کرده ای گمرهان ظلمت
رفض و بدعت و سرگشته بیابان دور افتادگی و ضلالت خاک ندامت
بر سر حیف کنی و طپانچه حسرت بر چهره خود زده که از دولت عجب دور مانده
و از سعادت عجب مهجور شده اگر بدانید که از چه آفتاب رو گردان شده

در ادراک این حرمان تا ابد بگذاری وچون دریابی که از چه نور دور بوده
وتأسف از دماغ تو برآید آفتاب عالمتاب حقیقی از آسمان رفعت
طلوع نمود واشعهٔ جمال وشعشعهٔ کمال او عالم را منور ساخت و
حجاب عداوت وغیم غباوت بر دیدهٔ دیده ظلمت رسیدهٔ تو
گشت تا هیچ نوری دریافتی از باغ هدایت و گلی از جلالت حقیقی
بزرگواری با نفحات روح آمیز و نسیمات روح انگیز در اطراف واکناف
عالم انتشار یافت و بنای سدهٔ مخالفت و عدم متابعت باستشمام
آن روح هیچ بهره‌ای نبردی به آتش عداوت که می افروزی و
باشتعال آن خرمن دولت خود میسوزی وگرد هر فتنه که می انگیزی
بغبار آن دیدهٔ بصیرت خود را کور میکنی وگرنه کسی که دوست خدا و
محبوب مصطفی و مقبول ملایکه باصطفا و بر مقتدای اولیا و مقدم پیشوای
اهل ایمان و اهتدا باشد و تا باشد عزیز باشد و چون بمیرد در اعز اما
مکنه مدفون گردد و بعد از یک هزار سال بروشنی منابر داشته اکابر
واصاغر بذکر نام نامی والقاب گرامیش مشرف شود تو از وی رهایی
ارادت چه تمنا و دولت خود نقش بمی بابا معلوم است که زبان بر که
میآید و بابت متفاوت بردی که مگر گشاید هادی السبیل وقیوم جزو کل
همه گمراهان را براه راست آرد و بر متابعت شریعت دارد و در تیه ضلالت
نگذارد بمنه ولطفه رئوف رحیم جواد کریم

در شرح صفات خجسته سمات و ذکر افعال و احوال میمنت مآل افضل اصحاب
که اسلام را فاتح ابواب حصول او و همه مستطاب دعا و سؤال او و همه
مستجاب معین مبانی اسلام کارهای او و در تقویت شریعت بهمه با مطاعت
و استحکام بجهد کوشش مقبول حضرت داور محبوب پیغمبر از خلایق او هفت
کشور امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه افتتاح ذکر شریعت او را از بیان
در آمدن وی در اسلام کنیم و بنای جمیع صفات سنیه بر دولت در
وقتیکه شصت و نه کس مسلمان شده بودند حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم دعا کرد که اللهم اعز الاسلام بعمر ابن الخطاب او بابی جهل بن
هشام چون در روز ازل طغرای سعادت بر منشور دولت او کشیده
بودند و او را از میان امت برگزیده بودند این دعا در حق او باجابت
رسید و آن شقی ازین اقبال بی نصیب گردید رقم شقی از من و تو
بر رخ جانها کشیده اند هندوی نیکنامی و نیل بداختری یک آدمی
بود که جایزه آرزد ... موی که ازو وفتنه بجایزه ارزد یک آدمی دگر هم
آزاد میان ... ما و دیدن او ملک جهان ارزد سبب اسلام آن
بود که وی دیده بود که در اوقات سحر آنحضرت میرود در مسجد حرام نماز
میگذارد بخاطرش رسید که هیچ بهتر از آن نیست که شمشیر حایل کنم و در
شب استار کعبه مختفی گردم و چون وی بر کوع و یا سجود رود ضرب عظیم
بر وی فرود آرم و راه مقابل سپارم آمد بمسجد حرام و در زیر پرده

محقق شد آنحضرت آمد و بنماز مشغول گردید و چون عندلیب زبان معجز
بیانش در لباس تالی یار یا حبیبی کلام رب العالمین بنغمه سرائی در آمد ازان
نغمات عالی درجات سرور و فتوح فیض و حضور رو بر آمد و کمر بسته کین
و عداوت پیرا بند سر آمد و قضای بالا مقتضای ازلی ظهور نمود و بخت بر
رزین بخت و دولت سرمدی در اقبال بروی وی گشود و الله یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم کینه لبان از سینه بیرون کرد و کینه محبت و ولا
وجوه اهل صفا و وفا بجزن دل در آورد و عزم جزم کرد که اهل اسلام
شود چه کلاه آمده بود چه بدولت نصیب او شد چه زهی بختی که رفته بود
بکعبه بجهت مقصود رشید مسری درواند بیشه داشت که ازان به ترا اختیال
نتوان کرد بجوهری رسید که ازان بهتر در تصور عقل نتوان آورد با صد
گوشه ظلمت در حصنین ضلالت بود که بیک ناگاه آفتاب عالمتاب
گشته باوج مه رجت بر آمد و از نور ایمان رو بروشنی بعالم ظلمت بایم
در آمد ــ از لطف تو هیچ بنده نومید نشد ـ مقبول تو جز مقبل
جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار
خورشید نشد ـ پس در آمد از یک جانب پیغمبر صلعم رسول فرمود تو کیستی
گفت عمر فرمود که ای چه کمر عداوت که بر میان کینی محکم کرده و این چه
گرد فتنه ست که از زمین عافیت ما بر آورده ما بتوجه بدر کردیم که تو
بدین گونه و بنهج آغاز نموده و باب کدام مرام ترا بروی تو بسته ایم

که چندین در دشمنی بر روی ما گشوده گفت یا رسول الله ورق برگشت و زمان
عداوت گذشت اینک مسلمان میشوم و راه هدایت و ایمان
میروم و همه تقصیرات را تدارک میکنم و مکافات چند روزه دشمنی
را تا زنده ام در تقویت تو شمشیر میزنم این نعمت هدایت که مرا خدا
نصیب کرد شد آن نعمت ست که از اقامت شکران یک لحظه فارغ
توان بود و این خلعت دیانت که قامت استعداد مرا مزین گردانید نه
آن سعادت که از ادای ثنای آن یک زمان توان آسوده
از من همه جرم آمد و از دوست عنایت وز من همه تقصیر و از و لطف عنایت
پس آنحضرت بر وی اسلام عرضه کرد و او بحجره زبان را محل ظهور رمز کار
اقرار و جریده جان را صدف گوهر تصدیق گردانید و چون کلمه گفت
سه نوبت رسول پیغمبر صلعم دعا کرد اللهم اخرج ما فی صدره من غل و
ابدله ایمانا و او در آن وقت بیست و شش ساله بود و اسلام او بعد از
اسلام چهل مرد و یازده زن بود و از وقوع این امر عظیم الاثر سرور
عجب بسینه آن سرور رسید و دل پر غل وی که هر زمان پر درد و اندوهی
و قبضی چون غنچه تنگ میشد به نسیم این بشگفت و غبار رنجی که در پیام
چند گاه از آزار دشمنان تباه بد ساخت خاطرش نشسته بود بباد
این تایید از صدر عالی قدرش بصفا ست چه اسلام وی آن وقتی بظهور
رسید که اهل اسلام عدد ز روبه اند وه منکوب و مغموم و مکروب بودند

و از آمدن وی بدین اسلام کافر النفس تمام و مسلمانان کمال بهجه و
انجام بحصول پیوست کار ما درست شد و بشکست و چون دولت
یافت اول شکری که در مقابله این نعمت بتقدیم رسانید آن بود که بپیغمبر
گفت که نماز را در مسجد میگذاریم رسول صلعم فرمود که ازین فساد اهل
فتنه و فساد اشتعال می یابد و بتحریک سلسله عداوت بجد و اهتمام اشتغال
مینماید و او گفت عمر مسلمان باشد و شما نماز پنهان کنید در پرده این کجا روا بود
شما بیائید و شعار اسلام زیاده کنید که از عهده خصومت خصمان من
بیرون آیم پس پیغمبر صلعم باندکی از اهل اسلام که بودند نماز را در مسجد
حرام گذاردند کفار که این را شنیدند گفتند هیچ شک نیست که عمر ملحد
شده که با اعانت خمان کیسه ایشان این کار هنوز نکرده و در کمال شجاعت
بود و در غایت جلادت چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که
هیچکس چون او هجرت نکرد چرا که هر کس هجرت کرد پنهان رفت و بشب
رفت و او در روز سلاح بست و در وقتی که رسانید دید قریش در مسجد
حرام نشسته بودند درآمد و هفت بار طواف کرد و دوگانه بهر خداوند
یگانه گذارد و گرد حلقهای کفار بر آمد و بلند گفت هر که میخواهد که
زن او بیوه شود و فرزند او یتیم گردد و هر فرزندیکه میخواهد که مادر
او ثکلی شود یعنی فرزند گم کند از عقب بیاید و بیرون آمد و تنها روبراه
مدینه نهاد همه این سخن را شنیدند و در عقب او رفتن را مصلحت ندیدند

ودر دفع منکرات و رفع نامشروعات و اعلاء سنت و اطفاء بدعت
جد و اهتمام تمام داشت و درین کار او را صلابت قوی و مهابت عظیم
بود و از شدت صلابت وی که در حق وی حدیث رسول صلعم خبر داده که
شیطان از عمر می ترسد و هر کوچه که او میرود از آن کوچه دیگر میگریزد
یکی از صحابه بعد از فوت او میگفت که تا او بود همه شیاطین در غل و زنجیر
بودند و چون او وفات یافت همه را در کوچهای مدینه سر دادند و از
جمله دلایل بر شدت وی در دفع منکرات این سه حدیث است
اول آنکه در صحیحین مرویست از سعد بن ابی وقاص که میگفت اذن
طلبید عمر که بر رسول در آید و در آنوقت زنان بودند نزد آنحضرت
از قریش که سخن بسیار میکردند و آواز بلند چون دانستند که عمر می آید
همه بحجاب در آمدند و خاموش شدند چون عمر در آمد رسول را خندان
یافت گفت خندان دارد خدا تعالی دندان ترا سبب خنده چیست
فرمود مرا تعجب شد ازین جماعت زنان که پیش من بودند
و سخن بلند میگفتند چون آمدن ترا دانستند همه بحجاب در آمدند
و ساکت گشتند بعد ازین روی وی بآن زنان کرد و گفت ای دشمنان
نفسهای خود از من می ترسید و از رسول خدا نمی ترسید گفتند
بلی تو غلیظ و سخت تری از وی حدیث دوم آنکه در جامع ترمذی
از بریده روایت میکند که گفت پیغمبر صلعم بغزا رفته بود چون باز آمد

کنیزک مغنیه آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که چون تو
بسلامت مراجعت کنی من از برای تو بشادی آن دف زنم و سرود گویم پس
رسول صلعم گفت اگر نذر کرده وفا کن و گرنه ارتکاب آن مکن پس
مغنیه بکار خود مشغول شد ابوبکر در آمد کار خود را نگذاشت بعد از آن
علی آمد دست از آن باز نداشت بعد از آن عثمان در آمد خاطر به ترک
آن نگماشت پس عمر پیدا شد کنیزک دف در زیر خود نهاد و بر بالای
آن نشست رسول صلعم رو بعمر کرد و گفت براستی و درستی که شیطان
از تو می ترسد و صورت حال را با وی بتمام شرح داد حدیث سیوم
در جامع ترمذیست که عائشه رضی الله عنها فرمود که رسول صلعم پیش
من نشسته بود که آوازی بگوش ما رسید و آواز کودکان نیز می آمد
پس برخاست آنحضرت و نظر کرد تا ببیند که چه واقع شده که ناگاه
خود زنگی بود حبشه که رقص میکرد باصول و دست بر چیزی که میزد
که صدای میداشت و کودکان و مردم گرد او جمع آمده بودند پس
پیغمبر فرمود اگر میخواهی نظر کنی بیا آمدم و سر خود را نهادم بر دوش آن
حضرت چون زمانی نظر کردم رسول صلعم دو بار گفت که سیر نشدی
ازین نظر کردن میخواستم که بگویم که نی تا منزلت خود را پیش او بدانم
که ناگاه عمر پیدا شد همه آنها که جمع شده بودند از خوف وی گریختند
رسول صلعم فرمود می بینم که شیاطین جن و انس از وی میگریزند

همچنانکه در منع مفاسده و مکاره و ممنوعات شرعیه چنین شدت
می ورزید بر کفار نیز سخت میگرفت و البته میخواست که بقتل رسانند
و بفدیه خلاص نیابند و از انجمله اسیران بدر بودند که هفتاد تن اسیر مسلمانان
شده بودند و رای پیغمبر و ابابکر و باقی اصحاب بران قرار یافت که چون
مسلمانان ضعیف و مفلس اند و اوایل اسلام است فدیه گیرند و ایشان را
رها کنند تا غنی شوند و از ضعف برهند و امیر المومنین عمر بران بود
که همه را بکشند برین وجه که هر کسی اقوارب اوسپارند تا او را بکشد
و صلابت اهل اسلام در دل کفار نشیند و بیکجهت همه را در دین باید انشند
بعد ازانکه بر خلاف رای او رفتند و فدیه گرفتند و آنها را آزاد کردند
این آیه موافق رای او نازل شد و آیه این بود که لولا کتاب من الله
سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم ۝ یعنی اگر نه این بودی که در لوح
المحفوظ این امر نوشته شده و برین وجه که وجود گرفت مقدر گشته بود
هرآینه که شما را درین فدیه گرفتن در میگرفت عذاب سخت یا انکه اگر نه
این بودی که مقرر کرده بود که جرایم اهل بدر را همه معفو داشته باشد
هرآینه درین باخت شما را عذاب عظیم و انحضرت بعد از نزول این
آیه فرمود که اگر بدین کار عذاب نازل شدی از گروه کار هیچکس رهان
نه شدی بجز عمر که رای صواب کرد اختیار و مخفی نماند که اشکال لازم
می آید که رجحان و فضل رای عمر باشد بر رای و قول خیر البشر و رای قول

صدیق اکبر که بعد از رسول بود از همه بهتر جناب حقایق دثار و دقایق آثار
که بمفتاح ضمیر منیر و خاطر خورشید نظیر گشاینده مشکلات طریقت اند و
نماینده مخفیات حقیقت اعنی کاشف چهره مقصود و عارف بحضرت
معبود شیخ جلال الدین محمود دام الله تعالی ظلال حیاته و لا تجرم جمیل
محبته اعنی بنی برکاته رفع این اشکال نمودند و حل این عقده را سخن
مستحکم فرمودند و آن اینست که رای آن حضرت و صدیق در بعض امر اجمل
و اکمل بود اگرچه صدور آن موافق رای فاروق بحکمت نیز دیگر مینمود
زیرا که از رای ایشان چنان مفهوم میگردد که ایشان ناظر جلال و جمال
بوده‌اند و در هر دو مرتبه اعتدال داشتند و هر دو صفت را برابر هم میدیدند
و یکی بر دیگری در شهود ایشان غالب نبود چنانچه حکم یکی و دیگری را نبرد
و مضطر کند ناظر را در ارتکاب یک حکم بخلاف فاروق که اگرچه هر دو صفت
در شهود او بود لیکن مقتضای یکی بر دیگری غالب بود و قهر بر لطف
راجح و این شهود بر هیچ وجه اگرچه بحکمت آن محال اوفق بود لیکن در حد
ذات خود فرود مرتبه شهود است که بجانب و صدیق منسوب گشت بنابر
آنکه کمال در اعتدال است و غلبه یکطرف مستلزم مغلوبیت طرف دیگر
و جامع کمالات نتواند بود کسی که در صفات معتدل نباشد و وجه ترجیح
پیغمبر صلعم بر سایر انبیا اینست که وی هم یک در مجموع و این بغایت
بلند پایه است و حل برگزیده که از تفکر صافی و تامل شافی ایشان بظهور

رسیده و تمثیل این نیز اشکالی که در حدیثی که در فضایل عمر بروایت صحیح
مرویست واقع بود و این فقیر را در حل آن سخن رویی نمود چون صورت
اشکال بآن جناب معروض گشت از خاطر فیض گستر ایشان نیز همان جواب
بظهور رسید و این شکسته را سروری بجهت موافقت بآن جناب حاصل
گردید چنانچه نکته دقیق دیگر نیز از منبع خاطر ایشان بجریان در آمد که هر خاطری
محل ورود آن نیامد و هر آینه بانعکاس آن مشرف نشود اما حدیث اینست
که ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر که فرمود در خواب دیدم که
بر بالای چاهی ایستاده ام و دلوی در دست [بیش در] بآب کشیدن مشغول شدم
و کشیدم آن مقدار که خدا میخواست بعد از آن گرفت آن دلو را ابو بکر
و کشید یک دلو یا دو دلو و در کشیدن وی ضعف بود و خدا بیامرزد
ضعف او را پس دلو در چاه کرده بودم هنوز نکشیده که عمر از وی بگرفت
و آغاز کرد پس من چنان پهلوانی ندیدم که بکشد چون کشیدن عمر آب بسیار
کشید و مردم را سیراب کرد و پاره دیگر آب در عطن ریخت و اما اشکال
اینست که ازین حدیث ترجیح بسیار لازم می آید عمر را بر صدیق و این
هست بر خلاف متفق اهل تحقیق و اما جوابی که این بیچاره را در آن موافقت
حاصل شده بود با آنجناب اینست که کشیدن آب و بمردم رسیدن عبارت
از اخذ علوم و احکام از مبادی فیض ملک العلام یا از کلام خیر الانام و رسانیدن
بمردم و تمام و تأیید و تقویت اسلام و شک نیست که ایام ابو بکر اندک

بود و عمر اگرچه زمان خلافت وی ده و نیم سال بود یا کمتر چنانکه گذشت
در زمان خلافت عمر ده سال و چند ماه فواید و منافع خلافت وی با اهل اسلام
بسیار رسید و ملت حنیف الانام از اهتمام وی رونق عظیم دید چنانچه در زمان
او هزار و سی و شش شهر باسلام درآمدند و چهارصد منبر نهادند و چهار
هزار مسجد بنا یافت و چهار هزار بتخانه ویران شد پس انتظام احکام اسلام
بود که تشنه لبان دریای ضلال از آن سیراب شدند و آنچه در حق وی حدیث
اشارت افکنده باید که اهتمام وی چنانچه باهل زمان وی رسید بآنها که بعد از
زمان او پیدا شده نیز لاحق گردیده و در دلو صدیق اشارت بدو سال
خلافت وی بود و دلو سیوم در جاه کرد بود و فاروق کشید اشارت
بسال سیوم که درین شروع کرد و باتمام نرسانید ازین تقدیر تفضیل
عمر لازم نیاید چرا که زیادت صدیق شاید باعتبار انجلای دل و رفع ظلمات
مقتضیات بشریه و کمالات معنی و علو درجات قرب باشد چنانچه گذشت
و چون او را عمر وفا نکرد و نشر احکام بیش از آن میسر نگشت که اگر عمر باقی
شاید این فتحها در زمان وی نیز وجود گرفتی و اما آنچه آنجناب بآن
اختصاص داشتند الا بود که ضعف در کشیدن صدیق دلیل کمالات
اوست نه علامت نقصان حال چرا که او ناظر اعمال و احوال و علو شان و کمال
نبی بود و چون این امر بواسطه از آن حضرت با وا انتقال کرده بود و هیبت جانشینی
پیغمبر و عظمت ارتکاب امری که آنحضرت بنفس نفیس حقه متصدی آن بودند

بر دست او پیدا شده بود و از ینجهت بر خود میلرزید و دلیر دلیر در آن کوشش نمی‌نمود
و بتأنّی و تأمّل میبود و الحقا چون امر خدا ذات خود قطع نظر از نیابت پیغمبر
امر خطیر بود و موجب مخاطره کثیر در زبان درآمد موقف صدیق و در قابل مخاطره را
روشن تر منظور می‌داریم و در عظیم مخاطره را بیشتر می‌نماید انگیزد این
نیز موجب رفع جرأت باعث دفع ارتکاب بطریق سرعت بود و دلیل
قوت بر معنی آنکه وی باب مخالفت آن سرور را تمام مسدود میداشت
و تجویز نمی‌نمود که آنچه در زمان نبوت نبوده ارتکاب نمایند هرچند مصلحت
اسلام و مسلمانان در آن می‌نمود و این جز از نظر کردن در عظمت شأن
رسالت ناشی نمیگشت پس صورت ضعیف که معنی ملاحظه این
امور عالیه باشد دلیل بود و تحقیق نقص اینجا لمحال رحمی ضعیف از
جناب مغفرت ذوالجلال که برای مترتب حصول کمال و از نتیجه آنحضرت
فرمود که خدا ایمان مرد ضعف او را توفیق این امر عظیم اندکی دست
داده از ینجهت بوده باشد که میوه کمال وی را اندکی خامی بوده که با این مقدار
به پختگی رسیده و میوه چون پخته شود از درخت فرود آید و مقصر با این معنیست
آنکه چون این آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد همه اصحاب
شادمان شدند و عمر غمگین شد چون بوی گفتند که چون این محل غم
نیست موقف فرح است و موجب کرب نیست سبب طرب است گفت
ازین آیه بوی انتقال آنحضرت بمشام من رسید و سبب ورود اندوه

بلکه چه هرگاه وی بکمال رسیده باشد و کار وی تمام گشته او را در میان
نگذارند و مایهٔ وصال او را از مجلس ما بردارند چه ترقی هر امری تا
نقطهٔ کمال بیش نبود و چون بآن رسید از آنجا بیش نرود این بود آنچه مواید
فواید آنجناب لطیف ادراک احباب و ارباب الباب گشت زاد الله
دقایقه و نشر بین الانام حقایقه و دو نوبت دیگر نیز پیغمبر صلعم خواب دیده اند
که یک خواب از آن دلالت دارد بر کمال ایمان فاروق و یکی بر علم وی
و هر دو خواب از دو حدیث که در صحیحین وارد است مفهوم میگردد حدیث
اولی آنست که ابو سعید خدری روایت میکند از پیغمبر صلعم که فرمود در
خواب دیدم که آدمیان را عرض کردند بر من هر یکی را پیرهنی در بر بعضی را
پیراهنی تا سینه بود و بعضی را از سینه پایان تر پس عرض کردند بر من
عمر را دیدم که پیراهنی دارد و بر زمین میکشد پس اصحاب گفتند یا رسول الله
این خواب را تعبیر کرده فرمود که این پیراهنها صورت ایمان مردم بوده
کمال و نقصان ایمان هر یک از درازی و کوتاهی پیراهنها ظهور
مینمود و حدیث دوم که قدحی شیر بمن دادند و من خوردم و چندان
سیر شدم از شیر تا ناخنهای من نیز مترشح گشت پس آنچه از من
فاضل آمد بعمر دادم چون اصحاب پرسیدند که این خواب را چه تاویل
فرمودی گفت شیر عبارت است از علم و درین حدیث اگرچه کمال
و نقص و نقص علم رسول الله و نقص علم امیرالمومنین معلوم نمیشود

لیکن معلوم میشود که هر مقدار علم که در وی بود از جنس علم رسول الله بود
و مستنبط از مشکوة نبوت وی چه از همان شجره خود بوی دار الجوم یعنی انکه
نبی علم وسیلهٔ هدایت عباد شد و با هدای او از ظلمت بنور رسید امیر المؤمنین
نیز وسیلهٔ هدایت عباد گشت و بسیاری بنور علم وارشاد وی مهتدی شدند
پس اگرچه از حدیث کمال علم او را معلوم نمیتوان کرد از کمال آثار استدلال
بر کمال آن میتوان نمود و با وجود که کمال علم داشت اگر کسی با وی بخطای
اطلاع دادی بطوع قبول کردی و او را دعای خیر فرمودی و میگفت من
دوست میدارم کسی را که عیب مرا بتحفه پیش من بیاورد و بعضی گفته اند
که کسی را امر ذکر گفته بود که بر غیب او اطلاع میداده باشد و از جملهٔ خطاها
که بر وی میگرفتند و اظهار خشنودی کرد و آن بود که زانیه را حکم سنگسار کرد
و او حامله بود پس امیر المؤمنین علی گفت این روا نبود تا وضع حمل او نشود چون
از وی شنید طریق متابعت گزید و گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی
نبودی هر آینه عمر هلاک شدی و یکبار دیگر پیش حجر الاسود نشسته بود
و میگفت ای حجر نه تو نفع داری نه ضرر و حال آنکه از رسول صلعم دریافته ام
که خدا تعالی ودیعت نامه روز الست را در دهان تو نهاده و بعد در روز
قیامت اظهار آن خواهد کرد و گواهی خواهد داد بر آنکس که آنرا بوسه
داده و او مینی حق ست دربیان مکان چون این فوریه برای حجر الاسود
بیان کرد و گفت ها ابقانی الله بارض لست بها یا ابا الحسن مرا نگذارد

خدا تعالی دران زمین که تو نباشی ابو الحسن دیگر روز بر منبر گفت ای گروه
آدمیان مهر عورت را از چهل وقیه که چهار صد درم باشند زیاده
مکنید که مهر هیچ از ازواج رسول از ین زیاده نبوده و اگر بشنوم که کسی زیاده
کرده آن زیاده را داخل بیت المال سازم عورتی از صف نسا برخاست
و گفت ای امیر المومنین خداوند سبحانه فرموده وان اردتم استبدال زوج
مکان زوج واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر
خواهید که زنی را بگذارید و زن دیگر بخواهید پس و بستانید زوجه او را
مستانید اگر همه پوست گاو پر زر سرخ باشد پس خدا تعالی پوست گاو
پر زر سرخ را تجویز کرده تو از چهل وقیه زیاده تجویز نمیداری چون ابن الخطاب
ازان عجوزه شنید انصاف داد و خود را بخطا و او را بصواب رفتن
نسبت کرد و گفت مردی خطا کرده و زنی طریق صواب رفت و بعضی گفته اند
از مسجد بیرون رفته بود که آن عورت او را بدلالت آیه اطلاع داد برگشت
و مردم را طلبید و باز بر منبر رفت و گفت چنین سخنی از من بظهور رسید و
زنی مرا بر خطای من مطلع گردانید آمدم تا شما را خبر دهم و خاطر خود نشد
مانند وی خیال بود که صورت در آینه منعکس میشود و اکثر اوقات
اراده وی بر اراده غیب متفق می افتاد و از انجمله حرمت خمر بود
که از عدم وی حرام شدن در دلش افتاد چون مستلزم کثرت شر
و فساد موافق آن آیه حرمت رسید از رب العباد و در سکر امر دیگر

آیه نازل شده بر وفق مراد وی یکی انکه مقام ابراهیم جای نماز شده وایه
امده واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی دیگر انکه کفت برسول صلعم
که نیک وبد بر ازواج طاهرات در می آیند امر کن ایشان را تا محجوب باشند
آیه حجاب امد و دیگر انکه ازواج طاهرات جمع شده بودند و در غیره بر
بنی مضایق ما داشتند او کفت اگر پیغمبر صلعم شما را طلاق دهد خدا تعالی
او را زنان دهد که به از شما باشند آیه موافق وی شد ایه امر از حدیث
صحیحین مفهوم میکردد و در یک روایت بخاری ام ثالث قتل اسیران
روز بدر آورد چنانچه گذشت و عبد الله مسعود گفت که عمر در چار چیز تفضیل
دارد بر آدمیان یکی در حق اسیران بدر دوم انکه در حجاب زنان کفت
سوم بد عاکه پیغمبر صلعم در حق او فرمود که اللهم اید الاسلام بعمر و رای
که در خلاف ابابکر زد اول کسی که با وی بیعت کرد او بود و حدیث صحیح متفق
علیه که پیغمبر صلعم فرمود که در امم سابقه محدثان بوده اند اگر در امت من
یک محدث هست آن عمر است دلالت کننده است بر مدعا مذکور
زیرا که شارحان حدیث محدث بفتح دال بجند معنی کفته که همه مقوی این
مدعاست اول انکه سخن کنند فرشتگان بزبان او یعنی هرچه بزبان
او گذرد محض خیر باشد دوم انکه چون رای زند صواب باشد انکه از
غیب در دل او صور القا کنند و ملهم شود در امور و موید است این معنی بسبب
نیز حدیث ترمذی که ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه یعنی خدا تعالی

زبان او را مظهر کلمات ربانی و دل او را صدف جواهر اندیشهای حقانی
کرده بود و موافق اینست حدیث بیهقی در دلایل النبوة که از مرتضی
علی کرم الله وجهه روایت میکند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی
لسان عمر یعنی ما که اصحاب رسولیم دور نمی شمردیم این را که سکینه یعنی
فرشته سخن میکند بزبان عمر و در میان احادیث که در فضایل وی واقع
شده بعضی احادیث معارضه دارد با فضیلت صدیق و از انجمله این حدیث
غریبست که ترمذی روایت میکند از جابر که او فرمود که روزی عمر با بو بکر گفت
خیر الناس بعد رسول الله صلعم یعنی بهتر آدمیان بعد رسول خدا ای ابو بکر
گفت ابو بکر اما تو این میگوئی و حال انکه من از پیغمبر شنیدم که فرمود که افتاب
نتافته است بر کسی که بهتر از عمر باشد و دیگری نیز این حدیث در جامع
ترمذی که عقبه بن عامر روایت میکند از پیغمبر صلعم لو کان بعدی نبی
لکان عمر یعنی اگر بعد از من پیغمبر بودی هر اینه عمر بودی و حدیث
عمر معارضه دارد با حدیث افضلیت صدیق که در فضایل صدیق
مذکور شد که من و ابو بکر دو اسپ گروی بودیم که در میدان نبوت می
تاختیم مرا بر وی سبقت افتاد و میتواند بود که این دو معارضه کرده شود
اما رفع معارضه اولی باین نوع که گوییم که احادیث که در فضیلت صدیق
گذشت تصریح همه از ان قبیل بود که دلالت داشت بر انکه بعد از نبی
ابو بکر افضل امت او ست و بعد از وی عمر لیکن دور نیست که چون احادیث

باطلعت الشمس و علا رجل خیر من عمر بر اطلاق خود رای مثبت با مشکل
میشود آنرا با این نوع تخصیص کنیم که او بهتر از مردمان است بعد از
انبیا و ابوبکر صدیق جز دلیل بر استثنا که انبیا عقلا باشند و دلیل بر استثنا
صدیق احادیث گذشته که افضلیت او بعد از صدیق گفته اما دفع معارضه
حدیث دوم با این طریق از حدیثها که در شان ابوبکر گذشت چنانچه فهمیده میشود
که اگر او را نبوت بودی چنان شود تا خواهست بودی که پیغمبر را با ان نور کسی
کردند و اگر عمر را اگر بودی نبوت تا خواهست بود که غیر نبوت نیز داشته باشند و
شک نیست که آن نبوت افضلیت پس این حدیث معارضه ندارد
با افضلیت صدیق و بعضی از مشایخ گفته اند که تعارض بسیار است
در احادیث که دال بر فضایل اصحاب است و طریق استخلاص از این معارضه
آنست که متمسک بقرار داده صحابه شوند که ایشان ورود حدیث و
سبب ورود و وقت ورود آنرا میدانستند و صحت و ضعف هر
حدیث را میشناختند و رتبه و مقام هر کس را تحقیق میدانستند
پس هر قرار که ایشان دهند به وثوق و اعتماد را شاید و این معارضه
که ما از ظواهر عبارات می فهمیم در مقابل آن قرار در نمی آید انتهی بدانکه صفات
پسندیده و احوال گزیده وی بسیار است و در اینجا یازده صفت مذکور
میگردد زهد و قناعت و ریاضت و تواضع و مسکنت و تقوی و دیانت
و توکل بحضرت عزت و از وی طلب عزت خوف و خشیت انصاف و عدالت

وکرامت و خوارق عادت حفظ و حراست جلالت و هیبت جو[illegible]عادت
متابعت سنت نبی از یک از این صفات علیه وی چنانچه [illegible] گفته شود
تا امت محمد را دستور العمل باشد و هر کس از آن شربا بردارد و ببرکت
متابعت وی از کمالات او بی بهره نماند و زین زمان که از میان رفته اند
کاملان را چاره جز آن نیست که اطلاع بر احوال و اقوال ایشان حاصل کنند
آن را مقتدای خود سازند تا بیمن اقتضای ایشان سر رغبت و رقبت
بر افرازند اما زهد و قناعت از طلحه ابی عبد الله مرویست که گفت کان
عمر از زهرة الدنیا و از غنایم الاخرت بود یعنی با رغبت از همه مادر دنیا و با
رغبت تر از همه مادر آخرت و از یی او و قاضی نیز مثل این مرویست
که روزی با اصحاب گفت که مردم مدینه را ندا کردند و بمسجد آوردند و بر
سر منبر رفت و خاموش بنشست تا مسجد پر مردم شد آنگاه گفت شکر
و سپاس مر آن خدای را که پروردگار عالمیانست بتحقیق که من نفس خود را
چنان دیدم که او را بمقدار از طعام سیر خوری میسر ادم و این زمان
حق عز و علا مرا بمرتبه رسانید که مشاهده میکنند بعد ازین سخن فرود
آمد از وی پرسید که این چه بود گفت اظهار شکر نعمت خداوند نمودم
در روایتی آنکه پسر وی عبد الله از وی پرسید که این چه بود گفت نفس اماره
مرا بعجب آورده بود خواستم که او را گوشمالی دهم و این گوشمالی او را از
دو جهت تواند بود یکی اظهار حالتی که در سابق داشته و دیگری از بی

عمر که این عزت که حالا دارد از دنیت وجود و هیچ سبب که آنرا مستحق آن
سازد موجود نیست بلکه بمحض وهب الهیست مر ویست که با جامهای پاکیزه
بمسجد میرفت از میزاب عباس چند قطرهٔ آب بخون آمیخته بر جامهٔ وی
چکید فرمود که آن میزاب را بر کنند بعد از نماز چون عباس پیش وی
آمد و قسم یاد کرد که آن میزاب را پیغامبر صلعم بدست مبارک خود نشانده بود
چون این را شنید بغایت مضطرب گردید و عباس را سوگند داد که پای بر دوش
من نه و این میزاب بجای وی بنشان عباس بنا بر الحاح امتثال امر نمود آنها
که ناظر عظمت حق گشتند خود را ندیدند اگر دیدند اثر آن بمحض موهبت او شناختند
و از خود چیزی بر نشناختند و هنر اگر اندک مادهٔ عجب در خود دیدند او را بار نکات
منزلتی لیکداختند و دل را بعزهٔ وی نواختند بزرگان نکردند
بر خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه بدولت کسانی سرافراختند
که تاج تکبر بینداختند طریقت جز این نیست درویش را که افکنده دارد
تن خویش را تکبر کند مرد حشمت پرست نداند که حشمت بحلم اندر است
امام الغزالی رحمه الله در کیمیای سعادت آورده که مقداری از مشک غنیمت
بزوجهٔ خود داده بود که بعورات که بخانهٔ وی می آیند بفروشند تا بهای
آنرا بر مصارف آن قسمت کند روزی روی پیش معجر وی آورد از معجر
وی بوی مشک شنید مضطرب شد گفت که مشکی که حق چندین کسی
از اهل اسلام در ویست آنرا بعطار برده گفت نه والله که دست

در فروختن مشک آلوده شده بود دست خود را بر ریش خود مالیده [illegible] را
از سر وی گرفت و بوی میکرد و می‌شست تا آن زمان که بوی تمام مرتفع شد
روز دیگر وی میگفت که مرا در عقب فلان لشکر بفرستید تا من نیز بشرف
غزو مشرف شوم گفت ترا نمیفرستم چه اگر می‌ترسم که در زنا افتی گفت
زنا خود از من بغایت دور است عجبست که اینک شما در حق من این را
گفتید فرمود چون اسیران بگیرند و بیع من یزید در میان آید تو یک کنیزک
خریدار کنی پس او را بتو فروشند بکمتر از آنکه دیگری میخرد بدان نسبت تو نایب خلیفه
و حق تمام عالمی فرو گذاشت تو آن کنیزک را بخری و بگمان ملک در وی
تصرف کنی پس این فی الحقیقة زنا بود و اهل و اقربای خود را میگفت
که من مردم را به تقوی و ورع و رعایت احکام شریعت میفرمایم
و ایشان امتثال حکم ما میکنند شما احوال خود در این باب ضبط کنید
که ناگاه قصوری از شما بوجود نیاید که دیگران آنرا سند و دستور العمل
خود سازند و رخنه در دین پدید آید بسبب شما اگر چنین امری از شما مسموع
من گردد شما را جزای بلیغ رسانم و میگفت که تصرف من در بیت المال
چون تصرف والی یتیم است در اموال یتیم اگر حال غنی باشم از آن تعفف
میکنم و چیزی تصرف نمی نمایم اگر فقیر حال شوم بقدر احتیاج خواهم گرفت
و چون غنی شوم آنچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم گردانید و این
سخن از وی اشارتست بمضمون آیه کریمه من کان غنیاً فلیستعفف

ومن کان فقیراً فلیأکل بالمعروف و گویند هرگاه که احتیاج بر وی
غلبه کردی پیش خازن بیت المال آمدی و از وی قرض کردی و چون غنی
شدی آن را ادا نمودی و خازن تقاضا کردی و از وی جدا نشدی
و شخصی که در بیت المال نصیب داشتی بر وی حواله کردی و او حواله قبول نمودی
ولیکن چون فقیر و مستولی بودی ادا نتوانستی کرد و گاهی که نصیب وی
از بیت المال بیرون آمدی ادا کردی عارفان که آینه دل ایشان با صیقل
و مرآت ضمیر ایشان متجلی و مصفا بوده ایشان دقایق تقوی بجا می‌آوردند
آورده اندک ظلمتی که از یک لقمه حرام بر باطن ایشان نشسته همان لحظه
بآن حاضر شده اند رفع آن کرده و لاجرم دایم آب ایشان از غبار شبهه
صافی و آینه دل ایشان از زنگ کدورت حرام مصفا بوده زیرا که همه
وقت مراعات وقت در تقوی نموده اند و اندک اندک را ملاحظه فرموده
و از آن اجتناب نموده چنانکه داود طائی طعام امام ابو یوسف را بعد از
قاضی شدن نخورد و چون شنید که سفره او را خادم وی در دریا افشانده
ماهی آن دریا نخورد و هر یکی از زاهدان نیز همچنان و چون دید که صغیری
آب خواص و عوام برداشت پاره‌ای خورد و باقی را در حوض ریخت از آن
حوض آب نخورد که حق صغیر در آن مخلوط شد و جدا ای ضعیف آن شد
کرده و بعضی زمینی خالصه سلطان را میکرده اند نمیخورده اند و طعام
مزارع خواجه عبدالله انصاری را نخورده اند و یکوقت که بر بیت

بترک یک لقمه خورده اند چه بعد از چهل روز فرموده اند که امر [illegible]
آن خلاصی شدم و بعد رفتیم بگردیدن دو مرغ صید که حاکم هرات با ایشان
فرستاده بود نگرفتند که قوت مرغ شکاری از حلال نبوده و عزیزی
در سر بالین مختصری بود چون فوت شد چراغها را بکشتند چون گفتند
که چراغ را چرا کشتی گفت از آنجا که بعد از فوت وی حق صغیر شده
ای که بهر شکست کردن آن سوی کاسه چو مرا صحبت دراز چون خم باده
همی داری کام که کنی پر شکم خود ز حرام چون بکامت ز ورع هست
مزه لقمه را از مزه پرسته نه هر چه بر سفره و خوان تو نهند هر در
کام و دهان تو نهند بخوری خواه کدر خواه صفا کاو و خر نیست
به بی خوشی علف تخم لقمه است در آب و گل تو نکند جز جو خودی حاصل
تو دانه زیزی که بکف آمد خرمن خار کاری بدر آید دامن لقمه
خشک حلالت در کام لقمه چرب چه خایی ز حرام به که لاغر بود
سگ فربه هست از آن فربهت لذت لاغر به اما توکل وی بحضرت
عزة آن بود که هر کار که داعیه نمودی و هر عزیمت که پیشش گرفتی رو باو
کردی و کار خود را باو گذاشتی چه مبرا است که کننده همه کارها و دهنده
همه مرادها حضرت خداوندیست عز و علا و هر کس که تخم توکل کاشت بر مقصود
بر داشت و هر کسی رو باو کرد مراد خود بکنار آورد چنانچه خداوند سبحانه و تعالی
فرموده که من یتوکل علی الله فهو حسبه هر کسی کار خود بخدا گذارد خدا بسی بود

اورا سه کار خود که بخدای سپاری حافظ   ای لب اعیش که با بخت خدا
داده کینی   والحق خداوند سبحانه و تعالی فرموده است که واذا عزمت
فتوکل علی الله چون عزیمت کنید پس توکل کنید بخدا ان ینصرکم الله فلا
غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده   اگر یاری کند خدا
شما را کیست که بر شما غالب آید و اگر یاری خود از شما باز دارد کیست
که شما را نصرت دهد ست تو با خدای خود انداز کار و خوش دل می باش
که رحم گر نکند مدعی خدا بکند   لاجرم امیر المومنین عمر رضی الله عنه که
در همه امور رجوع با و نمود و با لشکر کشور داشت و با اسباب حشمت
عظمت او را عالم گرفت دیگران سبب عظمت بزرگی خود تخت و
تاج و سیاه و بارگاه و قصر بلند و مرکوب سمند و نظام حجاب و قیام
نواب و کثرت عسکر و غلبه یار و تکلف لباس و رفعت اساس را
داشتند همه اینها بچند روز بباد فنا رفت و از بزرگی ایشان نام و
نشان نماند بلکه اسباب عزت ایشان را بحضیض مذلت نشاندند نقل است
که چون بلاد شام را بفر قدوم دولت خویش مشرف مساحت و سایه
دولت و سعادت وارسی بر سر ساکنان آن دیار می انداخت اکابر
و اعیان و اماجد و ارکان باستقبال آن معدن گوهر اقبال از بیرون
آمده رو بقبله وصول او داشتند در آن وقت او بر شتر راحله خود سوار بود
پس خواص رفیع الاختصاص بعرض رسانیدند که چون اشراف داعیه

ادراک شرف ملاقات سعادت سمات تو دارند اگر بر اسب سوار شوی تا
در عیون اعیان با عظمت در ائی الشب باشد آنجناب فرمود که شما در این
مقام مباشید کار از جای دیگر راست شود و مراد از محل دیگر بحصول رسد
عزیزی و خواری تو بینی ولیکن عزیزی تو خواری نه بیند کس
اما خوف و خشیت وی از عذاب الهی و حق طلب پادشاهی بسیار بود و کاهی
اینمعنی بر وی زور آوردی و خوف سوء خاتمت و خسارت و عاقبت باطل
او را بی حوزه کردی و بگفتی که کاشکی عمر گوسفند بودی تا او را فربه کردی و ذبح
کرده و قطع نموده و بشمع مهمان آوردی و در دایره تکلیف نبودی و گویند
وقتی کاه برکی از زمین برداشتی و گفتی کاشکی من این کاه بودمی
و از مادر متولد نشدمی کاشکی من از جمله فراموشان بودمی و از عباس
پرسیدند که حال او در آوان خلافت چگونه بود گفت مرغی بود حیران که بهر
روی آورد دامی در نظرش می آمد که او را موجب گرفتاری خود میدید
بر خود میلرزید روزی میگذشت کسی سوره والطور میخواند چون باین
آیه رسید ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع یعنی سوگند بابن پنج امر
عظیم که در مقدم سوره گذشت که عذاب خداوند واقعست و در آن
شک و ریب نیست و هیچکس نتواند که عذاب را از کسی دفع کند
بجهت فرمان الهی چون او را شنید صورت وقوع عذاب بر وی جلوه گر
شد و آنچه ما را معلوم است تقویت ایمان و او مشهور شد چون ظاهر

وعلی را ضعف بود و وسیلتی باشد چنانچه او را از مرکب فرود آوردند و بر دیوار
تکیه کرده و حیرت چنین بود تا او را بجانه بردند و دو ماه مریض شد از بیم خوف
روزی اشتری از شتران صدقه را عمر میمالید کسی از اصحاب گفت
این را بکسی فرمای که لایق منصب خلافت نیست گفت اگر در حق فقرا قصوری
به هم رسد بواسطه تقصیر خدای مرا گیرد لیس هما لی بر که خود با آن قیام نمایم
تا از عقاب الهی برهم و علی مرتضی روزی او را دید که بتعجیل میرفت سبب
تعجیل پرسید گفت شتری از شتران صدقه غایب شده بطلب آن میروم
مرتضی گفت علی یا امیر المومنین هر خلیفه که بعد از تو باشد در منقصت تو رنج
انداختی عمر فرمود که ای ابوالحسن مرا ملامت مکن که اگر بزغاله در لب
آب فرات ضایع شود عمر معاتب باشد و کسی را که چنین روز قیامتی باشد
چون در بیکاری تعجیل ننماید پس هرکس بخدا عارف شد هرچند او را آشنا کند تر
مرآت دل هرچند روشن‌تر از ارتسام صورت معرفت و دوستی‌تر در دل
سینه بود چنین آید که ایشان دانند سیاست سلطانی ای عاقلان
اگر راه فراست میپویید در مخالفت احکام از زجر و سیاست غافل
مشوید چون مستعد نزول الطاف شدید پشت بدیوار منهید که چون
کسی تخم بکارد و تربیت کند و شرایط زراعه بجا نیارد و امید تحصیل
داشتن رحم بیعقلی آنکه شناختی نسبت خداوند سبحانه همچنانکه لطف دارد
قهر دارد همچنانکه لطف او حسن و جمال او هست قهر او نیز دلیل عزت و کمال

اوست بلکه سلطنت بقهر هویدا کرد و چه قهر مقدور هر کسی نبود و لطف
از هر پای بضاعتی بوجود نیاید اعتدالا اهل صنعت توان صنع و کلاه بخش تواند
گرفت و خدمت تواند کرد مویدا بنیت اگر بادشاهی حکم کرده بود که شهر را
بیدایع بیارایند و هر کسی نوا در صنایع بیارایند و هر کسی که نوادر صنعت
بیکجا بیرون آورد گمان داشت که محل توجه بادشاه مصنوع مرغوب می‌خواهد
بود و بادشاه از همه گذشت و بر در زندان توقف نمود و در سلاسل
و اغلال و سرها دبریده و دستها و آویخته نظر کرد چون از سرای برسیدند
از وکفت عزت و سلطنت و غلبه قدرت خود را از اینجا یافتم و خدای
اگر دیر گیرد سخت گیرد و اگر مهلت دهد مهمل نگذارد علم حق با تو مدارا ما
کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند یوم نبطش البطشة الکبری انا
منتقمون روزی بباید که ما سخت بگیریم ارباب محن لعنت و تارکان
طریقت متابعت زیرا که ما انتقام کشیده ایم و با آتش قهر بسوزنده و
به تیغ سیاست کشنده ای دولت را سر به بخشی به جنبش
عاقبت اندیشی نه که دگا شانه نهی گاه بباغ مسند ایمنی و مهد
فراغ یاد کن زانکه مرگ عزاز کار به تو شود از مرگ در آن کشتی
از خانه آراسته رخت های به تخته نهی از سر تخت از سر تخته برندت
سوی خاک ور بلندیت بآن نیزه مغاک بود ت از همه شمشیر
اجل ورنه خاک تو بلا و علی یاد کنی زانکه از آوازه صور شق

شود به بدنت شقه‌ای کوه ٭ همچو لاله بررای زکفنی ٭ با حال غرقه بخون عریان تنی
یاد کنی زانکه بر ده هوس زقوم هیبت نمود وامت زالیوم ٭ مجرمان بار
تعب بردارند ٭ محرمان راه طرب بردارند   بعد ازین واقعه مایل
نیستی ٭ تو چنین بیخبر و غافل کیست ٭ اما انصاف و عدالت وی از عروة
بن الزبیر روایت کنند که گفت چون دو خصم نزد امیر المومنین آمدی
حال بر و متغیر شدی و بر زانو نشستی و گفتی بار خدایا مرا اعانت
کن تا بعدل میان ایشان حکم کنم چه ایشان در صدد آنند که دین مرا
بربایند و چون عاملی به یاری فرستادی دستور العمل بنوشتی مضمون
آنکه به تنعم و تجمل نباشند و باسب ترکی سوار نشوند و جامه گران بها نپوشند
و نان میده نخورند و در سرای خود نه بندند و پاسبان ننشانند و از و عهد
میگرفت که از نوشته تجاوز ننماید و از طریق عمل عدول نکند و طفیل عظیم
بر شکر اندیشه عدالت در وی بوده آنست که چون مسند خلافت بوضع
قدوم عزت وی رفعت یافت زوجه و حبیبه داشت که بچشم محبت ناظر او
بود و دیده بر رویش در کمال مودت میگشود او را طلاق داد و تمامی
در دست او نهاد باعث بر آنکه مبادا که در امور و احکام مرا بکاری که مرا منافی
مهر عدالت آید و مرا بحکم محبت از فرمان وی تجاوز نمودن میسر نباشد
و چون مدتی بامر خلافت استقلال ورزید و در طریق عدالت کشید و خاطر
نشیمه لطف صفت او شد که از وسوسه زوجه ایمن گشت و در انتقام

شنید کر او را باز بخواهد و عقد محبت تازه کند چون آورا حشمت فوت شده بود دلیل دیگر بر غایت نصفت وی آنکه چون عزیمت در خاطر او مصمم شدی بعمال اطراف نوشتی که بموقف حاضر آیند و چون از حج فراغ حاصل کردی عاملان و رعایای آن را حاضر نکردی و گفتی ای رعایا اگر از عمال شکایتی دارید با شما را بر ایشان حقی هست اظهار کنید و از هیچکس مترسید و اندیشه منمائید و اگر کسی بر عاملی امری اثبات کردی حق مدعی را از وی گرفته بوی رسانیدی و عامل را تادیب بلیغ نموده معزول ساختی و اگر هیچکس دعوی نکردی عامل را بر عدم ظلم و حیف سوگند دادی اگر سوگند خوردی او را باقی گذاشتی و الا معزول کردی روزی جمعی آمدند و از عامل شهر خود شکایت نمودند که سی هزار درم از ما بی‌حق گرفته بمنید به یوسف نوشت که شکایت کنندگان بحساب ابد و شکر گویندگان نایاب از محل شکایت بپرهیز یا از مسند حکومت برخیز چون رقعه بدست وی دادند بسیار بترسید و معذرت برعایا رسید روزی میان او و رعایا سخنی میرفت اما رعیت گفت از خدا بترس ای امیر المومنین کسی او را گفت که ترا میرسد که با امیر المومنین چنین سخن گویی پس امیر منع کننده را منع کرد و گفت تا کلمهٔ حق بمن نرسانند هیچ خیر در میان شما نباشد اگر کلمهٔ حق بمن رسانند هیچ خیر در سمع من نبود که آن را بسمع قبول تلقی نمایم ای کامگاران نامدار

و شهریاران با رفعت بوده اند که قدم بر تخت بخت نهاده اید و فرق دولت
تاج رواج رسانیده کار شما بزرگست و همت شما نجابت عالی بنیکی نسیم
عدالت که از مهب دولت شما بوزد صد هزار غنچه مراد در باغ دل نا
مرادان بشکفتن درآید و بیک سموم ظلم که از کانون غضب متصاعد
گردد آتش محنت در دودمان جهانیان افتد یکنفس انست که کشت امید
مسکینان را تازه و خرم سازد و یکنفس آتشی که دل و جان صد بیچارگان
ومانند البوزد و بگذارد و چون چنین نفع و ضرر میان اقوال و افعال شما
باشد باید که بتأمل تمام بهیچ امرا اقدام ننمایید و فرمود بهر حکم و مانی که شمایید
در تفحص و تحقیق بغایت دقیق و با رعیت و بیچارگان بسیار رحیم و شفیق
باشید و تا توانید هیچ دیار را بجار و ازاری محزون مشوید و با ارتکاب عدل
یکساعت منفعت ساله عبادت را بدست آورید و بجهد روزه عمر دولت
فانیه اقبال سرمدی را بیک سو منهید نعمت الهی در حق شما بیرون از انتهاست
در خور آن از شما شکر میطلبند و رحمت خداوندی بیرون از حد و عد احصاست
و مناسب آن از شما مرحمت بر مقبلان و ضعیفان میجوید اگر عدالت ورزید
گوی دولت موید از میدان سعادت ببرید و اگر مرحمت کنید برحمت جاوید برسید
و اگر قدر نعمت شناسید بیش آید در آئید و اگر شکر نکنید زود بسر آید
ای بلند قدمت از پایه تخت ● تاج را گوهر تو مایه بخت ● کرده از اجله
جمیع ازل همت ● سایه روشنی دولت ظل الهیت ● منصب جز وبیت داد خدای

کما وری قاعده اعدل بجا بی عدل یکساعتت را بقیاس شصت ساله
عمل خبر شناس خورده انصاف که زین مایه گرانست بهر سودا گری
این مایه گرست که بدین مایه زیان کار نشوی وای از آن روز که
هنگام رشوی روی در صحبت دین داران دار که خرابست زیاد بنیان
کار سفلگان که سر افراخته اند بهر دنیای تو دین باخته اند جاهلانت
همه جاه طلب خویشتن را علما کرده لقب چشمها بند درین دیر مغاک
کنند از جیفه دنیا ناپاک شاخ ظالم بسیاست بشکن بیخ ظلم از دل خود
پاک بکن بلکه آن بیخ چو بر کنده شود شاخ ناچار سرافکنده شود
حیف باشد که در آن روز گران از تو پرسند گناه دگران اما حفظ
و حراست وی کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته که در صحاح اخبار بروایت
ثقات ثابت شده که همه وقت منظور نظرا و بوده مضمون میمونش آنکه
همه شبها چوپان شبانید و از شما حال رمه که سپرده اند خواهند پرسید لاجرم
همه وقت حراست حال رعایا و محافظت برایا مینمود و از پس که باین
امرا اهتمام داشت بصرف روز دولت فیروز خود باین مقصود اکتفا
نمی نمود بلکه شب با طرب خود را نیز وقف این رنج و تعب ساخته بود و
خواب خوش گوار خود را نیز در کار این مراد در باخته از عادت سنیه
او بود که شبها میگشت و بر احوال منازل و محافل سکان مدینه که شاید
بر احوال مظلومی اطلاع یابد و بدفع ظلم از وی اشتغال نماید و بمسکین کم غم زده را

می‌نهد و بدست لطف از سینهٔ او خار غم می‌چیند و بود که نامشروعی در نظر سنی
در آید و در زجر و منع بر روی صاحب آن بگشاید مرویست از سایب
ابی جعفر مولی عباس که گفت شبی با امیرالمومنین عمر سیر میکردم بحوالی
ضعیفه از استماع آن درد مند میگردید و در اثنای ابیات گفت
بخدا سوگند که محنت مفارقت شوهر و شدت مباعدت من از یار
و یاور که بر من چنین دشوار ست آسان ست بر امیرالمومنین عمر چه او
با اهل و عیال خود مرفه الحال ست و از بی تفرقه فارغ البال ست
آسوده دلا حال دل زار چه دانید — خونخواری عشاق جگرخوار چه دانید
هرگز نخلیده بکف پای تو خاری — آزردگی سینهٔ افگار چه دانید امیر
را بنالهٔ او دل بسوخت و رقت فرمود و گفت یرحمک الله و چون
صباح شد جهة وی نفقه و کسوت لایق فرستاده کسی از عقب شوهرش
روان کرد و او را طلبید و بروایتی آنکه از حفصه استفسار نمود
که اکثر مدتی که زنان به فراق شوهران صبر توانند کرد چند ست گفت
شش ماه پس حکم فرمود که بعد ازین هیچ مرد متاهل در لشکر زیاده
از شش ماه توقف نکند نقلست از اسلم که مولای عمر بود که شبی
با امیرالمومنین عمر میگشتم در یک خانه مادری بدختری میگفت که پارهٔ
آب در شیر کن دختر گفت منهی امیرالمومنین در بازار ندا کرد که
آب با شیر ممزوج نکنند مادر گفت حالا اینجا نه عمر ست نه منادی او دختر گفت

بکار روا باشد که در ملأ اطاعت او کنیم و در خلأ عصیان ورزیم چون
امیرالمومنین را شنید بسیار خوشوقت گردید و مرا گفت این خانه را
نشان کن چون صباح شد مرا فرستاد تا آن دختر سعادت اثر را
حاضر کنم و آن سعادت دیانت که از وی دیده بود او را با فرزند خویش
عاصم عقد کرد و از این عقد دختری حاصل شد که جده عمر عبدالعزیز است
ز عصیان گذشته بدولت رسیدی ز محنت برستی چو طاعت گزیدی
از عبدالله بن عوف رضی الله عنه منقولست که گفت شبی بعد از ادای نماز
خفتن بود و وقت خواب مشغول بودیم که امیرالمومنین در آمد من گفتم بزبان
بهجت و سرور قدوم بکلبه احزان من نهادی و من اگر ز دیده
کنم فرش ره سزاوار نیاید باعث بر تشریف بیگاه سر بکلبه ما کردن و
و سر ما را بلند گردانیدن چیست و چرا کسی نفرستادی که ما نزد تو حاضر
کردیم گفت در حوالی مدینه کاروانی فرود آمده می ترسم که چون راحت
خواب محنت کشیدگان را در یابد و شراب نوم آن قوم را بیخود گرداند
عقلا که بحال ایشان حاضر باشند از متاع ایشان چیزی ببرند میروم تا
ایشانرا حراست کنم اگر تو هم اتفاق بکنی بجزای جزیل میرسی دگر نه
بر من خود این امر لازم است من بطوع و رغبت قبول کردم و باتفاق
رفتیم و تلی بود بر بالای آن تل رفتیم او مرا گفت تو بخواب رو که این کار
بر منست و این بار مرا می باید کشید من خواب کردم و او تا صباح محافظت

ایشان کرد و هیچکس از خلق جز من بدین امر اطلاع نیافت پس هر کس که خداوند
سبحانه حارس و پاسبان خود داند و ناظر بود که عیب و نقصان خود بیند
به نیکوئی چه است بندگان او کند و طپانچه محنت بر چهره راحت خود
نزده اند که رنج کشند راحت ابد رسد و بعضی خود را کشند زنده یکجا و ید
دریابد است چون بدانی که خداوند جهان حاضر و ناظر و با او نهان و ناظر
حال تو باشد شب و روز تو هم از ناظر پس دیده و فرو زن بسوی حال و غفلت
منگر حکم بشناس و از وی [illegible] اعتقاد در همه مساید و
داید و بر کردار همه حاکمان در همه الجمع بود که بدان همه حکمش برود
که خدا را رعیت اهل است و عیال که بر ایشان نگرد و در همه حال [illegible] را
رعایت با وسر [illegible] بوده او کار رعیت [illegible] بود بر همه لازم
که مدام بجاست بنماید قیام [illegible] غافل از کار رعیت نشوند فارغ از امر
رعیت نشوند اما هیبت و جلالت او چنان بود که با وجود اسباب جاه
و جلال که ارباب دولت و اقبال میدارند و سبب عزت و جلال خود آنها را
می شمارند در روی هیچ بود راه تحصیل آنها هر کس نمی بود جلالت داشت که روا
ذات گرامی صفاتش هیچکس را مجال او نمی گذاشت و نازل را به تزلزل
در می آورد و او را خاشع و متواضع میکرد و موید این معنی ست آنکه منقول است
که ایلچی از قیصر روم به رسالت به مدینه سکینه در آمد با ساس تمام و رعنت [illegible] و
انجام و بارگاه خلیفه را پرسید گفتند خلیفه را بارگاهی نمی باشد خانه دارد

چون خانهٔ مسکینان و فقیران گفت خانهٔ او کدام است گفتند خانه را چه
میپرسی اگر او را میخواهی که ببینی او در مسجد است نبی رسول قیصر بمسجد رفت
و بیرون آمد و گفت در مسجد خلقی جامه بسته خواب کرده مرا خلیفه را نشاید
گفتند که خلیفه با آن خلق جامه است که بلباس عزت الهی است متجلی و با فقری
بادشاه صورت و معنی یک لحظه بندهٔ حق را بچو گدائی کو نبی برابر نمیکند
یکزمان گدائی کوی بادشاه بادشاهان را سلطنت ابدی می شمارد
گدائی کو تو بودن ز ملک هر دو جهان ملک سلطنت بکند هر که او گدای تو
شود چه شکر بود جای کند سوی حضرت جامی را جای آن دارد اگر از همه
عالم کند پس رسول باز بمسجد در آمد و منتظر بیدار شدن بنشست
و دیدهٔ خود را بفروغ طلعت آفتاب صفوت وی نور میداد و سینهٔ خود
را بموج جمال خورشید مثالش سروری میبخشید چون زمانی در روی نظر
کرد عزت خسروی معنوی و حشمت باطنی محقق او در خود استعداد ناظر
پرده از پیش جمال برداشت و ناظر را بحال او نگذاشت تنزل منزل بسوی
او روی نهاد و لرزه بر اعضای او افتاد و میگفت بسیاری
از بادشاهان رفته ام و بسی سلاطین ذوی الاقتدار دیده ام از هیچکس
چون حیثی حالت مشهود من نگشته و بدین شکوه نه بینی در دل من نشسته
بر آستان تو عزتیست خاکنشینان را که نیست ملک تخت نشینان
و تاجداران را و از کمال حشمت او بود که هزار و سیصد و شش

شهر و اطراف و جوانب عالم محروس بحراست او بود محفوظ بمحافظت
او و همه جا آثار عدالت هویدا و انوار نصفت پیدا و احکام الهی
جاری و هیچ کس از شعار مناهی عاری و غبار ظلم را از همه جا نسیم عدالت
برده و هرکه در فتنه را همه وقت سحاب عاطفت نابود کرده نه بر هیچ دلی از
ماده اندوه باری و نه بر هیچ خاطری از کس آزاری کار همه ساخته
مهم همه پرداخته شریعت همه جا ناظر امور و معدلت همه را قاعده و دستور
هر حکم که براندی و هر قاعده که تعلیق کردی آن را میزان امور و محکم عمله هزار
فسخ بودی که تحت القضا و چاره نه اینجنته و غیر از امتثال امری بر صفحه و
دل نگاشته [illegible] باعث بر متابعت حضرت و سبب ادای اطاعت
کدام وای فرمان روایی و معاون و یاور از جمیع رعایا داده وای
کشور گشایی پی سپار و جا گر از کجا چهره گشاده [illegible] از آنجوم آرزنیک گوشها
بکام و کوشش بیا و پیش بهوش داری چون [illegible] هر چه خدا گفت همه را کار بست
و آنچه گفت حکم یکسو گشت خدا تعالی احکام او را صفت نفاذ ارزانی
داشت او بر وفق رضای مولی تعالی که را خند مجیب مقاصد هر مرادات
او را به درجه اجابت رسانید همچنانکه بزرگی میگفته که اگر میخواهی که بدانی
که پیش خدا چند قدر داری به بین که حکم خدا پیش تو چند قدر دارد بهر مقدار
که تو از حکم وی حساب برداری او از تو لا مقدار حساب بر گیرد و عزیزی دیگر
میفرموده که شش سال هر چه خدا گفت من کردم سی سال دیگر است که هر چه من

میکنیم خذلان میکند و سبب دیگر ازین دقیق تر نیز تواند بود و آن از
نیت که در آن وقت که حکم میرانده باشد فعال لما یرید حضرت حق را
ندیده باشد و بشهود توحید افعال مشرف بوده باشد و غلبه و استیلای
قدرت آورده و اختیار خود را از میان بیرون برده باشد چنانچه او
مظهر و مصدر باشد حکم حاکم علی الاطلاق سبحانه اینک این آوازها
از شنر بود که هرچه از حلقوم عبدالله بود ... و چنین حکمی مقرر است که
بی نفاذ نماند و کسی بمخالفت آن نتوانند و موید این معنی است آنکه از جناب
خواجه احرار و آکرام بخش دلهای اهل ببوتر رهنمای سیمای طریقت طیار
فضای ملکوتی حقیقت رخت با آفتاب داده و تخت در مقام بقا
البته ده محبوب دلهای آگاه و رهنمای هر دو گرافتاده از راه
خواجه ناصرالدین عبیدالله قدس الله روحه وارسل الینا فتوحه
نقل میکنند که پادشاه ختلا از بلده سمرقند رقعه نوشتند و بها
با مرنکه از خلایق مهام بود رو بر او دلالت نمودند طریق تواضع نمود و آن
امر را بطوع و رغبت قبول نمودند با وجود آنکه امر و مأمور را بعد مسافت
بود و مأمور براه هدایت و ایمان بود مسعود در اقرار زند ارشت
بالوهیت معبود چون خبر امتثال امر را بایشان آوردند روی برای اصحاب
خود کردند و گفتند شما را تعجب میشده باشد که کتابت من چه خطا نزد
کافران که دور از راه یدی اند چون نفاذ دارد بدانید که در وقتیکه

قلم بدست گرفتم هستی و لوازم هستی و اراده و اختیار خود را و اعتبار
وجود موجود حقیقی را تماشا میکنم و خود را در دست قدرت او چون
قلمی می‌بینم در دست خود پس منم و رقم فرستنده خادم همه اوست
و نفی حکم او دور و نزدیک و کافر و مسلمان همه یکسانست
ای ز کرم چاره گر کار ما هم راحت نه آزار ما و شی دیده بینندگان
بر دو یکی پرده نشینندگان قبله نماینده هر مقبلی عقده گشاینده
هر مشکلی ز روی تابنده هنرمندگان قبله توحید یک اندیشگان
سبع نو و کهن ما تویی هست کن و نیست کن ما تویی کارگر
آینه دری کارگاه ز آتش لاله سوخته در لا اله نصیب ز لا تخلو
الا ترا حکم تبارک و تعالی ترا است اما کرامات و خوارق عادات
بسیار از وی بوقوع رسیده و از آنجمله است این دو حکایت که در فصل
الخطاب از امام مستغفری رحمة الله علیهم روایت است اول آنکه روزی بر منبر
خطبه میخواند که ناگاه در میان خطبه گفت یا ساریة الجبل استرعی
الذئب فقد ظلم معنی این عبارت اینست که ای ساریه بسر [illegible]
هر کسیکه گرگ بچراند تحقیق که به نفس خود ظلم کرده است زیرا که گرگ
دشمنیست که او را بدر راند و مراد از گرگ اینجا جماعت دشمنان ساریه است
و چو اینه عبارت از ملاقات بر سمتی پس چون اصحاب این عبارت عجیب
از وی شنیدند که خطاب بساریه بود و ساریه در آن وقت در عراق بود

ایشان را تعجب شد بلکه انکار گونه کردند و آمدند و بحضرت مرتضی این را
عرض نمودند او گفت شما را چه میشود شما بمثل این امر در حق عمر انکار میکنید
بلکه از ید او را که او هرگز در چیزی درمانده باشد که از آن بیرون نیامده
باشد یعنی هر چه میگوید از عهده آن بیرون می آید و در هر کار شروع
میکند بر وجه کمال به پایان میرساند اندکی نگذشته بود که مردی از عراق
آمد و گفت که با ساریه با جماعت از دشمنان محاربه کرد و ایشان را منهزم
ساخت و از ایشان غنیمت بسیار گرفت و در نزدیک کوه بود پس دشمنان
داعیه نموده بودند که از جانب کوه بدر آیند و میان ساریه و غنایم
حایل شوند و غنایم را بگیرند هنوز این داعیه از دشمنان بوجود نیامده بود و
ساریه از همه غافل نشسته بود که ناگاه از آسمان عبارت شنید یعنی
عبارت مذکوره و آواز دهنده این عبارت بآواز امیر المومنین عمر
شبیه بود پس او متنبه شد و از دشمنی احتراز نمود دوم انکه در
وقتیکه مصر فتح شد عمرو بن العاص را امیر المومنین والی آنجا گردانید
پس از چند گاهی اهل مصر به پیش امیر خود آمدند گفتند دریای نیل
ما را عجب طریقه ایست و آن اینست که چون از این ماه دوازده میگذرد
در شب سیزدهم دختر بکر را بلباسهای فاخره که از آن بهتر نتواند بود
آراسته می باید کرد و در دریای نیل باید انداخت تا دریا موج زند و
آب باراضی رسد اگر این کار نکنیم باراضی ما جاری نشود عمر گفت این رسم

از جاهلیت ست و اسلام همه مبانی جاهلیت را ویران میکند
من این کار بجوز نکنم آن مردم ترک کردند و لیکن سه ماه بر وقت
طغیان آب گذشت که هیچ ارتفاع پیدا نکرد و آن مردم داعیه کردند
که اوطان خود را بگذارند و جلا وطن شوند چون عمر دید که آن ملک ویران
شود با امیر المومنین ~~بمکتوبها نوشت و از~~ کیفیت حال را نوشت
امیر المومنین باو مکتوبی نوشت و او را تحسین بسیار کرد که منع رسوم
جاهلیت کرده و کاغذ پارهٔ دیگر نوشته فرمود که آنرا در دریا اندازند
در آن کاغذ پارهٔ نوشته بود که این مکتوبیست از عمر که امیر المومنین است
بدریای نیل اما بعد بدان ای دریای نیل که عمر میگوید اگر تو بخود جاری میشوی
پس جاری مشو اگر خداوند واحد قهار ترا جاری میگرداند پس ما
میطلبیم از وی که جاری گرداند ترا چون آن کاغذ پاره در دریا انداختند
چنان جاری شد که شانزده گز بلند آب شد و آن سنت سیئه بر افتاد
و هم مستغفری رحمة الله علیه روایت میکند که بدعای موسی نیل باز
ایستاد و کار بر آل فرعون تنگ شد و بمرتبه عجلا رسید متضرع پیش
موسی آمدند بامید آنکه ایشان ایمان آورند دعا کرد شانزده گز آب
بلند شد یعنی خدا تعالی بجهة امیر المومنین عمر همان مقدار اجابت کرد
که از برای حضرت موسی اجابت کرده بود و آنکه یکی از معتقدات
اهل سنت اینست که کرامات اولیا حق است بلکه از سنخ معجزات

نبی ست صلعم و شاید که صدیقی ست بر نبوت وحی چه هرگاه امت او متابعت
او بایمن کمال متوجه شده باشند دعوی محبت او حق و صدق باشد چرا که
از متابعت باطل کمال مشرف نگردد حاصل نبوت آن و آثار صحیحه نیز ثابت است
اما قرآن کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا یعنی هرگاه که
زکریا بر مریم درمی آمد وقتی که در محراب نشسته بود میدید که پیشی او خوردنی
نهاده و مفسران گفته اند در زمستان میوه تابستانی و در تابستان میوه
زمستانی میدید و شک نیست که مریم نبی نبوده اما اثر صحیح آنست که امیر المومنین
ابوبکر میگفت که چون میان عرب فتنه پیدا شود و اختلاف بجایی رسد که شمشیر
در میان آید بگریز بغاری که ما و پیغمبر آنجا بودیم و غم مخور که آنجا چاشت
و شام تو خواهد رسید پس دو کرامت ست یکی آنکه از فتنه آینده خبر
داد و دیگر آنکه رسیدن روزی بابا توسل سبب یعنی هرگاه که بندگان
خدا کمال بندگی بجا آوردند و موافق رضای معبود زندگانی کردند
و مرادات نفس خود فدای طاعت احکام او ساختند و رایت عظمت
کلام او را برافراختند او نیز از قدرت خود بهره بایشان داد که بآن
قدرت هرچه خواستند کردند بلکه از غایت خشنودی که از ایشان داشت
ایشانرا بجنبها نوازش نمود که این خوارق عادات هرچند اعمالی
بی اعتباری باشد و آن شهود انوار ذات و صفات و ظهور تجلیات
نهایت ست لاجرم بسیاری از کاملان باین امر اکتفا نکردند و آنها که

روند بجهت جذب قلوب مریدان و استحکام ارادات ایشان بود که ارادت
مرید محکم نشود و در ارادت خود صادق نباشند و عاشقی و ارکرده بر نگردد و
چون مرده از دست غسال از تصرفات خود بیرون نیاید او معلم پیر نشود کار
او در وی درست ترقی ننهد و این نوع چه تشبیه به کرامات نشود دست ای طلبکار
سعادت گشته و در درون تخم ارادت کشته دست خود زیکف پیر بسیار
سر خود از قدمش دور مدار باز در خواهش او خواهش خویش رو در افزون
منشی از کاهش خویش باش همی رخشی آینه صاف بر تراشی از دل خود
زنگ خلاف شو سمندر چو خرد و زه اکشی باشی در آتش او خرم و خوش
گر بد نیکو نه ز بو الهوسی خطاست این که بجای نرسی ای دل اهل ارادت
بتو شاد بتو نازم که مریدی و مراد خواهش از جانب ما نیست درست
هر چه هست از طرف تست نخست تا نه خواست دهی کاهش ما هیچ سودی
ندهد خواهش ما ور با خواهش تو راست شود همه بر وفق ما خواست
شود اما متابعت سنت حضرت رسالت را انکه بموجب آیهٔ کریمه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگوی ای محمد امت
خود را که اگر هستید دوست دارنده خدا را متابعت من کنید که دعوی
دوستی خدا با متابعت مصطفی درست نباشد و چون چنین کنید دوست
دارد خدا شما را پس هم محب گردید و هم محبوب و همه وقت رعایت سنت را
از لوازم میشمرد و ترک سنت تادیب میکرد و یک نوبت جمع میز موعظ میفرمود

و دران اثنا میگفت بدانید وآگاه باشید که اصحاب رای اعدای سنن بوده اند از حفظ حدیث و توفیق ضبط آن عاجز شده اند و لهٰذا بمتابعت رای خود ممتنع و مسرور گشته ما مقتدیم نه مقتدی و متبعیم نه متبع شیخ
خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید
محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی و گویند مردی نزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین چون فتح مداین کردیم کتاب عجب بدست افتاد بسیار سخنان دلکش که بآن دلخوش گردد دران کتاب یافتیم عمر فرمود که آن سخنان مستند بکتاب الله هست گفت نه جواب خلاف داد و وی را بدرّه تادیب نمود و آیتی چندی از اول سوره یوسف در متابعت قرآن برخواند و گفت بدرستیکه هلاک امم سالفه اقبال بسخنان و اعراض از کلام توریة و انجیل بوده و احادیث در باب متابعت کتاب و سنت و آنکه هدایت در متابعة سنت و ضلالة در بدعة بسیار و از انجمله این حدیث ست ان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة بدرستیکه بهترین سخنان کتاب الله ست و بهترین راه نمون محمد ست صلعم و بدترین امور آنست که نو پیدا شده و در زمان رسول نبوده هرچه چنین باشد آن بدعت ست و همه بدعتها ضلالة ست و نظیر این گفته است
پیراسته از بادیه ده نکایشیخ فرید الدین عطار رضینا بور یکه روح الله روحه حنفی علم دین فقه ست و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث

این سه علم پاک را بهر نجات ٭ حسن اخلاق ست و تبدیل صفات ٭ این
سه علمست اهل دین و منبع ست ٭ هرچه بگذشتی ازین لا ینفع ست
این سخن حقا که از تهذیب نیست ٭ این ز دیده میرود و تقلید نیست
اما جود و سخاوت و شفقت و مرحمت بر ارباب فقر و مسکنت بسیار بود
چنانچه در جیش العسرت که پیغمبر صلعم از اغنیا و صحابه اعانت فقرا طلبیده چهل
هزار درم آورد و در حال فقر و غنا شیوهٔ سخا را از دست نمیداده
منقولست که شبی با اسلم میگشت در صحرای مدینه از دور آتشی دید اسلم
گفت بیا تا برویم و ببینیم که صاحب آتش کیست و حال او چیست چون
به نزدیک وی رسیدند خیمهٔ کهنه دیدند در ان عورتی نشسته و در برابر
بروی او بسته و بیرون خیمه ستاده عمل نمود نسبت استخاره و گفت
السلام علیک ای صاحب روشنائی اجازت هست تا بر تو در آیم گفت
کسی که با قدام خیر انجام بسر عزد کان مستهام آمده باشد و نفحهٔ مکرمت
و نسیم مرحمت او بمشام غم فرجام رسیده او را چه حاجت از ان طلبیدن
بود سر ز در در آ و شبستان ما منور کن ٭ میان مجلس ما همچو شمع سر بر
کن ٭ که ز رفتار و بهر وقت کشتگان نعمت ٭ هزار جان گرامی بملک فدای
هر قدمت ٭ نکنند سرو قدرت بر من از کرم ٭ سایه ٭ تنها دراز سر من دود
سایه کرمت ٭ پس در آمد و حال وی بپرسید که تو چه کسی و از کجائی گفت
از فلان دیارم و غبار غریبی بر چهره دارم و بیکسی و حیرانم خود در کار خویشم

سرگردانم نه شوهری دارم که تعهد حال من کند و نه آشنایی که دست او مرهم لطف
بر جراحت من نهد چیز بکه دارم چند یتیم بی پدر روزگار دست که شب و روز از فغان
بینوایی روز مرا شب ساخته اند و جان مرا در آتش محنت گداخته اند
و هر که در زوال الم فقر خود بوده ساخت مرا آتش محنت فاقه همه گداخته مرا
امیر گفت این آتش از برای چیست و در این دیگ چه داری گفت پیش از این راز
نهان جوع یتیمان به تنگ آمده بودم حیله انگیختم و قدری آب در دیگ کردم
و آتش بر او افروختم و ایشان را گفتم جهت شما طعامی می پزم لحظه در خواب شوید
تا آب این تنور را آتش اند و ده ایشان را تسکین میدادم و بآن آتش حیله
آبی بر آتش ایشان میزدم در دل امیرالمومنین از تقریر آن غریب حزین
و مجروح گشت و در ذیل این سخنان آن ضعیفه حیران هیچ هم بر بخت برجراحت
امیر مومنان نمک این بود که فرمود نمیدانم که این بزرگی که جالس مسند
خلافت چگونه بنشیند حضرت عزت از عهده شکایت این افتاده گویا
محنت بیرون خواهد آمد پس آنجناب فرمود که شاید تو او را معلوم بنمود
عدم اطلاع آن را عذر ما شود گفت بالیتی آن مقدار ملک را متعهد
گشته که احوال همه کس را احاطه توانستی نمود و باب مقاصد همه کس را توانستی
گشود و چون این سخن را شنید و از آتش اندوه برآمد از مطبخ وی بدر رفت و بر
خاست و آن ضعیفه را گفت میروم تا آنچه میسر شود جهت تو بیاورم
بخانه رفت و انبان آرد و کوزه روغن زیتون برداشت و متوجه وی با

شد اسلم رضی الله عنه که از وی لیت اندبوی داد و فرمود که اگر حق سبحانه تعالی
شکایت این عورت کسی را عتاب کند آنکس من باشم بس همان بهتر
که حضرت آن ده قیام نمایم بعجلی بیامد و آن سرمایه شادی را بآن گرفتار زار و بیوه
نامرادی رسانید و دل او که در زیر کوه اندوه بود باین بار بلکه بهجا رسانید
او را از آن بار گران رهانید حسرت این عورت را کسی در یابد که
صاحب این محنت بوده باشد و قدر و قیمت این خدمت را کسی داند
که سرور این جود و مکرمت را چشیده هیچ کاری در حصول قرب کردگار
چون تسکینی دادن دلهای بیقرار نیست و هیچ وسیله در دفع آزار
انتظار چون راحت رسانیدن خاطرهای پر از ورنده نیست که توفیق
بفقیری و مسکینی [illegible] جدا به برداریم جلا و قال النبی صلعم ادخال السرور
فی قلب المومن خیر من عبادت الثقلین رسول عم فرمود که در آوردن
شادی در دل بنده مومن بهتر است از عبادت آدمی و پری ای خواجه
اگر اندک سرمایه شادی اداکنی جهت خویش شادی آید مهیا کنی و اگر نه الجمله
نعیم جهت گرفتار محنتی سرانجام دهی باید و انعام بر دوام هنی خود
نهی پس چون دست رسی داری دست از این دولت باز آر و امروز
که قدرت داری سرانجام روز بیقدری خود را مهمل مگذار [illegible] کسی خسپد
آسوده در زیر گل [illegible] که خسپند زو مردم آسوده دل شعر ولند کانوا
در روان شاد که زو [illegible] روز فرو ماند کی یا دکنی کسی کوی بدولت زد دنیا برد

که با خود نصیبی بعقبی ببرد و بسیار بوده است که بیک احسان بمحل که نیست
بدر مانده جوئی یافته مراتب عالیه بقبول پیوسته و نیاز بتقصیری که
در رعایت بعضی بظهور رسیده دولتهای عظیم از دست رفته چنانچه
این معنی از حکایت ادراک ماند امید است که از فنا وطالبان قرب خدا
را نافع افتد اعلی آنکه عبد الله مبارک مروزی میگویند که بعد از اتمام مراسم
حج در مسجد حرام ایستاده بودم که فرشته گفت که ششصد هزار کس حج
گذاردند و حج هیچکس را صفت قبول آراسته نداشت و علم اقبال صاحب
حج را بنواخت از استماع این مقال غمزده و پریشان حال گشتم آن فرشته
گفتم این چه خبر محنت اثر بود که از تو ظهور رسید که از این خبر که اندوه
بار خاطر بیقرار می گردید آن فرشته گفت غم مخور که حج همه مقبول درگاه
پادشاه بی اشتباه شد لیکن نه بواسطه احسن اعمال ایشان بلکه بواسطه
و وسیله پاره دوزی که در دمشق ساکن است گفتم مقام او گفتی نام
او هم بگوی گفت علی موفق ست هر موفقی که بتوفیق حق بر دنام
بر موفق سبقت بعد از استماع نام و مقام شوق دیدار او مرا
بیقرار کرد رو بدمشق نهادم چون رسیدم و خانه وی پرسیدم اهل
دمشق گفتند علی موفق نام کسی هست که از مردم بی اعتبار این دیار است
وقابل آن نیست که مثل شما کسی پای او باشد گفتم شما او را همین نشان
دهید که قبول و عدم قبول در علم الهی است که شما را بران اطلاع نیست

پس نشان داده‌اند و من بشرف ملاقات او مشرف شدم و پرسیدم
که درین ایام چه عمل اقدام نموده که من در حق تو چنین عنایتی دریافتم گفته را
پیش او تفصیل ادا کردم گفت عمل مرا خود چه قدر باشد که وسیله چنین
امری شود لیکن روزی از من کاری بوجود آمده که بدین بشارت که آورده
مناسبتی دارد اگر از من امری سلسله جنبان این رحمت شده باشد
ظاهر آنست که آن کار و آن کار اینست که سی و پنج درم در مدت مدید
و عهد بعید از کسب پاره دوزی خوذه کرده بودم و باین جمع آورده
مقصود من و سعی انکه شاید روزی بجایی رسید که ازان زاد و راحله بحصول
انجامد و مرا از زیارت بیت الحرام دست دهد ازان عمریست حضرت محبوب
فی الجمله بقبول بحصول رسید هرگز هوای وصل تو از جان ما نرفت
سودای سلطنت ز سر این گدای نرفت تا انکه روزی از خانه همسایه
بوی کباب برآمد و زوجه من حامله بود از من استدعا نمود که اگر قدری
ازین کباب از خانه همسایه بطلبی که در دل من از رایحه آن اشتعالی
پیدا کرد چون حلقه بر در زدم عورتی پیش من در آمد ملتمس خود را
بوی گفتم آغاز گریه کرد و بسیار گریست گفتم باعث گریه چیست گفت
باعث را نگویم تا نشنوی بهتر باشد چون الحاح بسیار کردم و برو زور
آوردم جز گفتن چاره ندید گفت چند یتیم بی مادر دارم که از هیچ
ممر حاصلی ندارند و چند روز بود که هیچ خورده بودند امان الانسان

نرسیده بود و خواب از ایشان رفته و آرام و قرار فرار نموده یکی از
یتیمان سرگردان در کوچه خار مرده دید از کمال استیلای محنت جوع
جوع خوردن آن را بر خود پسندیده قدری از آن گرفته آورده
که برای او و سایر یتیمان بجا راه و روی کباب می کنم این بوی آن
کباب است که ظاهر شده و سبب ظهور حال خراب روزگار ایشان گشته
و من این حال را به مقال در میان آوردم باز از آن اندیشه کردم که نادان
کباب مجهول بجلی کرده چون این سخن از وی شنیدم بخانه دویدم و با خود
گفتم که هیچ حجی برابر شادی این دلهای غمزده نخواهد بود پس همان به
که با این مبلغ این غمگسار ایشان خشنود سازم سیصد درم را برداشتم و بخانه
ایشان درآمده و پیش آن عورت ایستادم و نهادم و گفتم این را بخرج
خود صرف کنید و تقصیر مرا بکرم درگذرانید که مدتی همسایه شما بوده
من از حال شما چنین غفلت ورزیدم و تحصیل مرام شما نرسیدم چون
او و یتیمانش را که یک درم از آن در آن محنت سلطنتی بود این مبلغ ادا
رسیده است فرح و شادی از ایشان برآمد و همه دست نیاز بدرگاه
بی نیاز از روی شادی و اهتزاز برآوردند مرا دعای عجب کردند اگر
هست سبب این موهبت عظیمی که شما نقل میکنید این کار است زهی
کریم با کرم که سیصد درم مبهم سیصد هزار کسی را از اهل عالم درهم و
وصول میدهد و بر تقدیر غنی همه سکه قبول می نهد ای توانگر با بصر چشم اشتباه

نکبتها و قلعهٔ احسان بنده و کثرت فضل و امتنان الله تعالی ببین
آخر داری چه چیز حرجها که بر از این باشد و بلکه سودا کنی که این همه سود بتو رساند
حالا که مالک چند درمی از خاطر عاقبت اندیشی خویش بر دار و اکنون
که سرانجام می داری سرانجام آخرت را محل مگذار اختیار تو امروز کار
میتواند ساخت فردا که اختیار از دست تو بیرون رود هیچکس
بکار تو نخواهد آمد و ترا هیچ لطفی نخواهد نواخت اگر پادشاهی
قفلی از در گنجینه بر دار اگر خواجه بند همیانرا مگذار که فردا کلید گنجینه
بدست دیگری خواهد بود و بند همیانرا دیگری خواهد گشود —
غم خویش در زندگی خور که خویش * بمرده نپردازد از حرص خویش
بدیشان کنی امروز چون گنجینه هست * که فردا کلیدش نه در دست
تست * تو با خود ببر توشهٔ خویشتن * که شفقت نیاید ز فرزند و زن
زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
شیخ محمد حریری که بعد از وفات سید الطایفه شیخ جنید که بر سجادهٔ
شیوخیت او نشست میگوید که یکبار همای دولت از دست من رفت
و صید سعادت از دام من جست که سی سال است که در دام طلب می
تنم و دانهٔ نیاز می پاشم الحذر آن صید را بدام در نمی آید و غم این
انتظار بسر نمیرسد و تفصیل این اجمال آنست که روزی بخانقاه در
آمدم ژنده پوشی بر سر سوره خانقاه نشسته بود و سر بجیب مراقبه فرو

بوده او را کوه وقار و تمکین یافتم و شکوه عجب از و در دل من
اندخیان بخاطر من رسید که ظاهر چنان مینماید که این درویش در مقام
توجه بملک علام چنان نشسته که باد تفرقه او را نتواند جنبانید و هجوم
مواقع و خواطر در نظم جمعیت او نتواند رسانید پس بعد از آنکه مدتی
پیش او رفتم سر برآورد میان من و او صحبت بوجود آمد گفتم مهمان
خانقاه مایید و ما را کیسه بضیافت می برد کرم کنید و قدم رنجه تا
منزل بردیم و ببرکت صحبت شما برسیم گفت من با شما همراهی نمیکنم و کنج
خود را از دست نمیدهم لیکن مرا قدر عقیده کرم آرزوست اگر
انجا باشد آرزو کنیا مرا برابر بدر شیخ میگوید چون این سخن از وی
شنیدم آن نقد که نزد ما بود بتحقیق مبدل شد و آن که دو چون کاهی
گذشت چه باخود گفتم مشغول بحق را با این نوع آرزو چکار و لذت
عالم در نظر یافتگان مایده قرب چه اعتبار بضیافت رفتم و با وجود
انکه عقیده بران مایده بود و هیچ خاطر برداشتن آن اقبال ننمود دست
که بخور رفتم دیدم که پیغمبر صلعم با صدق و هیبت و چهار معده که هر
هیبوته علیهم الاعزاز والاکرام می آیند شوق تمام و ذوق بحد و الجام
در من پدید آمد بامید ملاقات و ادراک سعادت پیشی دویدم
و بضاعت ضراعت و نیاز بعرض رسانیدم و سلام کردم رسول صلعم
روی لطف و عنایت در تافت و چهره بچشم از و هیچ نظر لطف در نیافت

چند نوبت از اطراف در آمدیم و در تفرج و تواضع زدیم در لطف دری بر
من باز نشد و اقبال روی بمن ننمود گفتم ای رسول مکرم و ملکم نزیی
اولاد آدم مرا نیز نو محال سؤال هست زیارت ای برنفس احوال لیکن
از عدم اقبال تو حال من تباه شد و جهان در چشم من سیاه گشت زیرا که زیر
از تو امید کرم داشتم و همه وقت حرف این آرزو بر صحیفه دل می
نگاشتم اکنون از گلستان الطاف تو بوئی بمن نرسید و هیچ نسیم عنایتی
بمن نمی وزد حاشا لله بگوی که عدم اقبال موجب رفع تفضل تو
چیست سبب چه واقع است که خود را از ما جدا داری بیجان حسرتیم ما صد
بلا روا داری ای گل با هر غنچه و خرم شد تو ای خوب چی گلشن عالم شد تو
بر دل هر کس که جراحت رسید از کف تو مرهم راحت رسید چه جهان
جهان نما با قفل بسته شد دافع ادبار تو اقبال منتخب چون که علم الله فضل
توفیق نیافت و سیر تو اقبال تو بر من نیافت فرمود توجه ما با
لایق اقبال باشی و مستحق انفعال آئی که یکی از دوستان خدا سایه
بر سر تو انداخت و خانقاه ترا مطرح اساس ساخت و تو چند لقمه
عقیده ملاطبیعه و تو با وجود آنکه قدرت بر حصول آن یافتی هیچ
برسانیدی این آرزو نشناختی چون این بشنیدم خود را مستغرق
دریای حسرت بدیدم و از استیلای انفعال سر گران از خواب بیدار
شدم صبح خانقاه دویدم و از مریدان حال وی پرسیدم یکی گفت

این زنان از خانقاه بیرون رفت به پای او روان شدم دیدم که
پیر مرد بزبان شما زحمت بیاد نبیه آوردم و گفتم زمانی توقف کن
که بعذر از خدای تقصیر سر بر قدم تو نهم شاید که عنان رای تو بشوید زار
باب عفو میرسانم گفت بهر وای بشنو تا صد و بیست وچهار هزار پیغمبر حاضر
نشوند تو رضا ندهی با آنکه لقمه دون طعام مطلوبی گرسنه زده ای گفت
وچون باد از پیش من زود برفت و هر چند سعی کردم به وصل وی قدرت
نیافتم بسعی ز هر رزه روی طلب برمدار که شاید فرد وجو صید آفتاب
بروی سنگ بروی ارادت بیار که پایه در و گوهر تا بداد نهفته است
خورشید در زیر ابر تا به اگر پیغ نه پنجی ز چبر نهانست رخسار
یوسف بچاه مشغول اهل از اطراف را بس بدین سبب بود که معدن
صد هزار گوهر سینه پر روشن و هزار اختر امیر المومنین عمر رضی الله عنه
همه وقت طریقه اکرام و احسان مرعی داشت و با وجود فقر و فاقه و تنگی
معیشت در مدینه سکینه که از فراخی و سعت بجهت عدم زراعة محروم
می باشد از خود باز میگرفت و ایشان را غنیمت می شمرد چنانچه ابو هریره
رضی الله عنه بعد از وی یکروز میگریست و میگفت صد هزار سحاب مکرمت
الهی و غمام مفضل نامتناهی برتربت معطر و قبر معنبر امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بارنده باد که در شیروز گرم که تاب آفتاب هر توانایی را بیتاب ساخته بود
و حرارت خورشید چهره همه را چشمه آب کرده دیدم او را دوانان

آورد بر دوش و کتف مبارک نهاده بتعجیل تمام میرود با وجود آنکه روی
زمین بوجود او فخر میکرد و هر خواجه که بود غلامی او را دولت خود میشمرد
تحمل این قیام نموده و هیچ خادمی را بآن خدمت سرفراز نکرد تا بنده
من باو رسیدم و گفتم ای خلیفه روزگار این چه رحمت که راحت خود را نثار
آن کرده و این چه خواریست که عزیزی خود را مانع آن نساخته بکجا میروی
و این بار بکجا می بری و قبله تو در این رفتن چیست بر محل التفات تو
در این سعی کیست گفت مقصود من در کار نیست جز رضای پروردگار
اگر ترا هم با من مقصد دل میکشد بیا و این انبان را بردار همی دویم
و تحمل این شرف شدم و میرفتیم تا بصحرای مدینه رسیدم جماعتی آنجا فرود
آمده بودند و با رغبت گشوده چون نزدیک ایشان رسیدم و حال ایشان
باستقبال آمدند امیرالمومنین حال ایشان پرسید و دیدیم ملامت زور و رنج
خاطرهای تنگی ایشان گرویده گفتند ما از فلان دیاریم در روز الایام
خوار و زار در دیار ما قحط عظیم پدید آمد و آثار برکت از آنجا رخت بربست
از نان و نشان نماند و از طعام نام برخاست خیال قحط افتد در پای نبات
کمیاب شد نان جو از حیات خوردیم تا چندگاه استخوان پاره ها بود که از ره
راهها جمع میکردیم و نرم میساختیم و میسوختیم و آن خاکستر را در دیگ
معده می انداختیم و حالا نیز در خانه خود همان حالی داریم پس امیرالمومنین
بر حال ایشان بسیار بگریست و دیگ طلبید و گفت برای شما چیزی بزم

و از شما التماس مینمایم که مرا مدد کنید که شما را از ضعف قوت اعانت
تا بنده پیش آنمخدوم همه عالم بخدمت غریبان به غم و الم را اختیار کرد و آن
اعزازی که نزد خداوند عظیم عزت خود را نثار رضای مولی تعالی و تعظیم
گردانید و طبخ را با تمام رسانید و باقی آرد را با ایشان قسمت گردانید و
ایشان را بجمیع الطاف تسلی داد و دلهای ایشان که گرفتار غم و محنت بود
مستغرق روح و راحت شد و خاطرهای همه که مجمر آتش تفرقه بود مهب
نسیم فراغت گشت ای ارباب فراغت و ای جامعان اسباب جمعیت اگر
جمعیت دل مطلبید تفرقه از دل فقیرها بر دارید و اگر راه براحت میروید
طریق راحت بخشی و رنج کشی پیش گیرید سرمایه رفع پریشانی ارباب فقر
اندیشه محنت ست و مادهٔ فراغت و فارغ ساختن دلها از معیشت ـــ
چو خواهی نباشی پراکنده دل * پراکندگان را ز خاطر مهل * بپوشیدن ستر
درویش کوش * که ستر خدایت بود پرده پوش * مرو نیکمردان آزاده گیر
چو استاده‌ای دست افتاده گیر * درون فروماندگان شاد کن * ز روز
فروماندگی یاد کن * با آنکه فضایل او را نهایت نیست و خصایل او را غایت نه
همچنانکه پیغمبر صلعم جبرئیل را گفت که فضایل عمر را بگوی گفت عمر نوح باید تا با تمام
رسد و خلافت او خود چنان بود که از تخت قدرت منبر بیرون بود و سدی
سبب و دستوری وضع کرد که کیف احکام اسلام و استحضار سنت و مراقبت
مهر شریعت و محافظت مناظم عدالت بر وجه کمال مرعی داشت و برج و شدت

و لطف و ملایمت و وعظ و نصیحت همه کس را دلالت کرد و به تقصیر رضا نداد
و از همه کس آنرا به وجه کمال توقع نموده و هر چه هر کس را فرمود کما ینبغی بآن
عمل نمود و کمال آنرا بجا آورد و نصیحت او چنانکه به زبان قول بود به زبان
فعل نیز بود شک نیست که تأثیر زبان فعل بیشتر است و بنور عمل و یکجهتی او در
تمشیت طریق صلاح حق برهنه یافته بود و همه را الذات آن دریافته و شیاطین را
دست از وسواس و سارق کوتاه کرده بودند و نفوس را اخلاق و ام تا منی و مقهور
احکام حال گشته و روشنی در دیده بصیرت پدید آمده و حسن طاعت و قبح
معصیت پیش نظر همه هویدا شده و ارتکاب طاعات و اجتناب از معاصی
همه را لازم نموده و در صحیح بخاری مروی گشته که ابن عمر از سلیم که اکثر اوقات
با او بود احوال شیخ را پرسید چون شرح داد گفت بعد از فوت پیغمبر صلعم با قوت
او هیچکس را ندیدم که چه ترا از در کار دین بود چنانچه جوانمرد ترا از و
زنده کاری کرده باشد صد هزار روح و ریحان از حضرت رضوان و کلمات
رحمت برحمت نصیب روح روان او باد و در رضیه مناقب روح شریف
وی خط کامل نصیب محبان تخصیص کمترین کلاب آستان گم جهنه
که محرر داستان اینها همه که مذکور شد فضایلی بود که در زمان دولت
او بود اما آن فضایل که در حق وی جهره خواهد گشود یکی آنست که در
اخبار آمده اول من یسلم علیه الرب یوم القیامت عمر ابن الخطاب
یعنی کسیکه سلام کند بر وی پروردگار را در روز شمار عمر خطاب باشد و از

ظاهر چه سبقت او بر سایر انبیا فهم میشود و در شرع امر بکر از و ابا کند نسبت
بسی خوب آمده است که بر حرافت اطلاق خود باشد دیگر آنکه دست او در
دست جد پیغمبر باشد در روز قیامت چنانچه در فصل اول باشد گذشت
دیگر آنکه او چون ابوبکر سید پیران بهشت باشد چنانچه بن عباس میگوید که
چون مداین فتح شد غنایم آنرا آوردند پس امیرالمومنین حسن بن علی آمد و طلب
حصهٔ خود کرد او را هزار درم داد و امیرالمومنین حسین را نیز بمثل آن داد و پسر
خود را پانصد درم داد پسر وی گفت من مرد پهلوانم و در رکاب همایون پیغمبر
شمشیر زده ام و در آن زمان این دو پسر در کوچهای مدینه فارغ البال میگشتند
مرا برابر ایشان نمیدهی عمر رضی الله عنه گفت تو بچون پدر ایشان پدر بیار و مادر
ایشان مادر بیار لکن و بچون جدات ایشان جدی و بچو جده و بچو عم و عمه
خال و خاله ایشان بیار لکن بعد از آن در مقام برابری باشی و گفت پدر
ایشان مرتضی است و مادر فاطمه و جد مصطفی و جده خدیجه کبری و عم جعفر و عمه
ام هانی و خال ابراهیم و خاله رقیه و ام کلثوم این سخنان را چون امیرالمومنین
فرو ماندگی علی شنید با جمعی بحضور آنجناب آمد و از وی نوشته در آن باب
گرفت و با اولاد خود تسلیم کرد و گفت این نوشته را در کفن من درج کنید و
اولاد آن وصیت عمل نمودند و ایام خلافت وی ده سال و شش ماه و چهار
روز بود بروایتی پنج روز بر عمر وی شصت و سه سال موافق عمر پیغمبر صلعم و
بیان کیفیت و خالش بجهت و جه است که چون بعد از دریافت دولت ج

اسلام بمدینه معاودت نمود و بمنبر بر آمد و خطبه خواند و بعد از ادای محامد و
ثنا گفت که در خواب دیدم که خروسی سرخی دو نوبت یا سه نوبت منقار
بر من زد و در تعبیر این واقعه چنان بخاطر من میرسد که اجل من نزدیک رسید
و بعد از ین روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله زبیر داشت غلامی
مجوسی مملوک مغیره بن شعبه ابولولو کنیت لعن اشقی اهل ضلالت
فیروز نام لعنه الله سه روز نزد او آمد و گفت خواجهٔ من هر روز دو درم
میگیرد و من از ادای صرف به عاجزم از کمال عدالت تو امیدوارم که
بفرمایی تا چیزی کم کند و در خور طاقت من بر من معامله تو در غایت
اعتدال و انصاف کند عمر گفت چه حرفه داری گفت درودگری و آهنگری
و نقاشی میدانم خلیفه گفته باوجود این حرفه تا معامله تو در غایت
اعتدال و انصاف واقع شده بود در مقام تنقیص این مباش
آن بدبخت نابکار کینه آن بهترین روزگار را در سینه گرفت و در روایتی آنکه
با وی گفت که من شنیده ام که تو گفته که من آسیا می سازم که بباد
دایر باشد چه شود اگر در مدینه از برای مالی کار کنی گفت چنان کنم جهته
تو آسیای چرخ فلک گردان باشد که ذکر این آسیا در دهان مردمان
باشد ابن زبیر میگوید سخن این غلام در دل من بسیار تاثیر کرد و در روایتی
آنکه امیر المومنین فرمود که مرا در سخن بقتل تهدید داد روز دیگر کعب الاحبار
در گوش وی گفت که کاری که داری بساز که از توریت چنان معلوم کرده ام

که از عمر عزیزت سه روز بیش نمانده آنحضرت از این سخن تعجب نمود چون
در خود عارضه مرضی نمیدید القصه فیروز سیاه روز تیره روز دشنه که دو سر
در میان داشت و دو سر تیز ساخته و بزهر آب داد و در صبحی که آنجناب بامامت
نماز بامداد گفت در اول وقت چنانچه عادت او بود و فاتحه خواند و سوره یوسف
آغاز کرد آن بدبخت بروایت صحیح سه زخم منکر بران جناب یکی بر شانه
و دیگری در پهلو و دیگری بر زیر ناف زد نماز را قطع نموده از پا در آمد
و این روایت بر زبان راند وکان امر الله قدرا مقدورا و گفت
قتلنی الخبیث قتلنی الکلب و از غایت اهتمام بامر نماز عبد الرحمن را
خلیفه خود ساخت تا امامت کرد بقرات خفیفه و بعضی گفته اند سوره
عصر و کوثر خواند و بعضی مردم باو گذاردند و بعضی گرفتار رفته بودند
بعد از تسکین فتنه گذاردند و آن بدبخت رو بدر مسجد روان شد و
هر کس که بسر راه او بود زخم میزد و میگذشت تا دوازده یا سیزده مرد را
زخم زد و آخر مردی از عراق طاقیه بزرگ داشت بر روی او زد و بیفگند
و آمرد مردانه بر بالای او جست و او را محکم گرفت و چون دانست که او را
باقبح وجهی خواهند کشت کارد بر گلوی خود نهاد و از کلاب جهنم گشت
و آنحضرت را که بسیار بر فتق خون غش کرده بود برداشته بخانه وی
بردند و در خانه او را بجهت ادای نماز تنبیه کردند و حاضر شد فرمود که
مردم نماز کردند گفتند آری گفت الحمد لله الاسلام لمن ترک الصلوة و

و بعد از آن وضو ساخت و آغاز با مداد بوقتی که ارزد و در رکعت اولی والعصر
و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خواندند بعد از آن ابن عباس رضی الله عنه
پرسید که معلوم کردی که این امر از که بوجود آمد ابولولو فرمود که الحمد لله که قتل من
بر دست مسلمانی نبود تا در قیامت مرا با مسلمانی خصومت نیفتد و گفت
من در حق او هیچ نکرده‌ام جز آنکه او را امر بمعروف کردم و بعد از آن چون عبد الرحمن
عوف بنزد وی آمد فرمود که شکر آمدی که امر خلافت را میخواهم بتو سپارم گفت
من تحمل این بار گران نخواهم کرد گفت پس ساعتی با من همیاری کن تا در حضور
تو بعهده جمعی کنم که پیغمبر صلعم از ایشان راضی بود که بعالم بقا رفت انگاه
عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را
طلبید و طلحه بن عبید الله بجهت کفایت مهم خود بجایی رفته بود و در
مدینه نبود و بعد از آن فرمود تامل بسیار کردم شما شش تن را بزرگتری
مردم دیدم روا نداشتم که کسی غیر از شما این امر را خدمت نماید باید که بعد از
فوت من سه روز انتظار طلحه بکشید اگر بیاید در روز اول مشورت شریک
سازید و اگر نیاید موقوف نکنید و هر کس را از شما شش کس مصلحت دانید
خلیفه گردانید اگر آن شش تن را اختلاف شود هر جانب که بیشتر باشند آنرا
اعتبار کنید و اگر هر دو فریق برابر باشند در هر جانب که عبد الرحمن عوف
باشد آنرا ترجیح دانید و هر کس خلاف کند او را بکشید یا قرار امر خلافت
دوست جانی و برادر روحانی من صهیب بن سنان رومی که میان من و او انبار

صداقت بسیار روا الوار صورت آشکار است امامت نماز کند و ابو طلحه انصاری
گفت بعد از فوت من تا سه روز اصحاب شوری را در خانه خود نگاه دارید
تا امر خلافت را قرار دهند و بعد از آن متفرق گردند پسرم عبد الله در آن
مجلس باشد ولیکن دخل نکند و مقدر رای ایشود کندی را در این امر محصل
ابو طلحه گردانید بعد از آن رو بعلی کرد و گفت اگر منصب خلافت بوجه
با وجود تواضع ارزانی یابد که حال شکر منعم بجای آوری و قرابتان خود را بر سایر
مردم امتیاز ندهی و بنو هاشم را بر گردن مردم سوار نسازی و عثمان را گفت که
گفت که اگر خلعت حکومت بر قد قدر تو چست آید احتیار اقارب خویش
بر سایر الناس ننمایی و بنو امیه را بر رقاب مردم سوار نسازی و مجملی
هر یک از آن پنج کس منتظر خلافت را بوصایای نافعه سرفراز گردانید
و در بعضی از روایات آمده که گفت اگر ابو عبیده زنده میبود
او را خلیفه میکردم فرمود اگر سعد را بخلافت اختیار کنند محل خود است
و اگر او را اختیار ننمایید و هر کسی خلیفه باشد از تقویت وی در دین استعانت
جوید و از رای او طلب صواب کند و او را عامل یک ناحیتی گرداند
و مشکلات بالتمه کوفه را از وی گرفتم بجهت ظهور خیانتی نبود و عاملان که
معین شده اند تا یک سال ایشانرا تغییر ندهند بعد از آن هر کسی را
خواهند عزل کنند و هر کسی را خواهند برقرار گذارند و فرمود که من در اسلام
بلاد کثیره فتح کردم و دیوانها تعیین نمودم و وظایف ایشان معین کردم

بتوفیق خدا تعالی ارکان ایمان و اعلام اسلام ثابت اسلام ملتبذی
رسید و بنیادهات دین چنان محکم شد که اگر بعد از من رعایت شریعت مسلوک
باشد ظاهر آنست که اختلاطی بآن راه نیابد و من که از میان شما بیرون
میروم خداوند هیچ یک را خلیفه شما میسازم چو امید میدارم که خدا تعالی
شما را در تقویت دین و تمشیت دین متولی اعانت و من چون از شما جدا شوم
زود شما را معلوم گردد که من بطریق لایق و سنن واضحه از شما مفارقت نموده‌ام
یعنی هیچ چیز را مهمل و مختل و مبهم نگذاشته‌ام و همه را واضح کردانیده
و راسخ و استوار کرده‌ام و قرار داده و استقرار رسانیده و حق را
از باطل جدا ساخته باید که بدان روند و از ان تجاوز ننمایند و بترسید که من
نترسم مگر از دو کس یکی آنکه گمان برد که او احق است بخلافت و باین گمان را
بخلیفه زمان مقاتله کند یعنی برادر را بدست ۲ هر بعد از ان کاغذ طلبیده
و وصیت‌نامه جهت آنکسی که بعد از وی خلافت کند نوشت و غایت مواعظ
و تذکر در رعایت رعیت و اشاعت عدالت و مراقبت احکام شریعت را
منظور ساخته و جمیع بعرض رسانند که چرا پسر خود عبدالله را خلیفه نکنی
که همه مردم با و رضا دارند گفت لا الی عمر باشی عمر منی و ابی هذا الامر یعنی لنده بس است
فرزندان عمر را همان وبال که بر پدر ایشان مانده است از این کار نهی کمال
معرفت و درایت و دانائی جلال ذی الجلال که هر چند طریق خدمت بهتر
می‌نماید خود را بتقصیر نزدیکتر می‌شناسد و هر چند رسوخ بندگی را بهتر انتظام

میدهم آنرا در جنب جلال خداوندی هیچ میشمارد و فرمود که بعد از
فوت من هر بنده که ملک منست آزاد باشد و پسر خود را گفت از عهده حق
پدر را کردور زمه تو دارم وقتی بیرون آیی که ببینی زمان حساب در دیوان
من نمایی و عبد الله حساب کرد بیست و او خبر آورد که هشتاد و شش هزار درم است
فرمود که مال آل عمر به بیع او وفا کند ادا کنی و اگر چیزی در باید از بنی عدی استعانت
نمایی و اگر انجا اتمام نیابد از قریش استمداد کنی و از ایشان تجاوز ننمایی و بعد از
یکهفته از دفن وی عبد الله دیون او را بتمام در مجلس خلافت عثمان ادا
ادا کرد و دیگر عبد الله را نیز دیک عایشه رضی الله عنها فرستاد گفت که بگوی
که عمر ترا سلام رساند و میگوید که امارت من از مومنان منقطع شد یعنی در
حکم انقطاع در آمد و از تو التماس دارد که او را در روضه رسول جا دهی
وقتیکه محشور شود سر در قدم او داشته باشد و دست در دامن او
کز تیغ اجل سرم آرد کاری * در رهگذر دوست نهندم باری * تا از سر
خاک او برآید خاری * در دامن او دست زنم یکباری * عایشه صدیقه
ملتمس آن صدیق را مبذول داشت و گفت انجا یک قبر بیش نبود و
من آنرا برای خود نگاه داشته بودم اکنون بوی ایثار کردم چون
خبر خجسته اثر بوی رسانید حمد بسیار بجا آورد و گفت مهمی از این
مهم تر نداشتم و با وجود آن گفت که چون نعش مرا ببرید در روضه
بگذارید و یکنوبت دیگر تجدید استخاره کنید که مبادا رای او متغیر شده

با شمشیر مسموم کفن مرا مبادا کشنده اگر من قدری یابم و انتقام باشم منشی خداوند مرا
بجاها میبود و دو اگر نه تکلف کفن مرا هیچ عادت نه بود و قبر مرا نیز زیاده وسعت
و ضیق معتدل کرده باشید که اگر خیر باشم ما را [illegible] با بستند اصحاب و مقبول [illegible] چنان
که اسحق ابن ها و من از هم کشاده و چون تا بود مرا بر او میدانم که من از [illegible]
که عقب تا بوریه من از خانه بیرون نیاید و اصحاب او بهم گفتند که نصیحت
آنست که طبیب حاضر کنیم تا معالجه کند جراحت آنحضرت را علاج [illegible] ۱۸
رفتند و طبیبی بر سر بالین او حاضر کردند و نشستند و [illegible] و نشستند [illegible]
بیرون آمد طبیب گفت که خاطر جمع دارید که شما را هیچ آسیبی نیست [illegible]
جراحت گفت اگر باسی قتل را [illegible] من خود مقتول نشده [illegible] ۵۱
طبیب دیگر او قدری بنشیند تا بخسبد [illegible] بعد از جراحت [illegible]
آمد طبیب گفت یا امیر المؤمنین هر وصیتی که داری بگوی که من گمان می
برم که حیات نخواهد و روز دیگر [illegible] نیست و [illegible] آنکه گفت [illegible]
من اینست که شام [illegible] بر [illegible] و [illegible] طبیب
ساخت صد مرهم ولی مرهم [illegible] طبیب [illegible] دید گفت در
جگر یکی [illegible] جای مرهم نیست [illegible] این طبیب
را [illegible] و هیچ [illegible] ام کلثوم دختر مرتضی علی که
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آه [illegible] و گفت آه
[illegible] که او [illegible] بودند [illegible] همه بودند

یکیک از صفات حمیده و خصال پسندیده او را ذکر میکردند و گریه مینمودند
و زار زار میگریستند و گویند که بدین حال میگفتند که ای فلک با ما
عجب نقشی غریبی باختی و آفتابی را ابر دیار سوز ما نیست ساختی و در
حریم وصل او که بودیم با عیش و نشاط رخت عیش ما را در دریای غم
انداختی و از الم و حسرت ما آتشی افروختی و از ستم در خانه ما آتشی
افروختی و آنچنانچه پیدا است [illegible] او را شنیده بر روی خود درهم کشیده
ولیکن منع نکرد و پیش ابن عباس از خوف خود اظهار کرد و گفت
بخدا سوگند که اگر بر روی زمین نیست از اموال اگر مرا باشد همه آنرا
بدهم [illegible] از هول روز مطلع یعنی روزیکه در آن روز هر کس بر نیکی
و بدی خود اطلاع یابد ابن عباس گفت یا امیرالمومنین بخدا سوگند
که من امید دارم که تو دوزخ را نبینی مگر آن مقدار که از آیه معلوم
میشود و ان منکم الا واردها یعنی هیچکس نباشد که بر دوزخ نگذرد
زیرا که امیرالمومنین و امین مسلمانان و مقتدای ایشان بودی و
بموجب کتاب خدا حکم فرمودی و غنایم و صدقات و آنچه از مدخل شرعیه
اسلام حاصل شد بطریق راستی قسمت نموده و امصار و بلاد کثیره را
از ظلمت کفر بنور در آوردی و همه را مطلع انوار عدالت کردی و میان
خصمان بعدل حکم فرمودی و هر دو خصم که پیش تو نشستند هر دو
بحکم تو بجای خود رفتند و اسلام از تو عزت دار بود و خلافت از تو سبب

و امان مسلمانان همه کس در همه جا بفراغ دل بدولت تو روزگار گذرانیدند
و هیچ بدی کس از ترس تو نرسانیدند ۞ ای چراغ اهل دل برا روشنی بزم
روی تو هم می بینم ۞ همه روشنی دلها را روی دل سوی تو می بینم ۞
تویی مقصود عالم کم مبادا از سرت مویی ۞ که عالم را طفیل یک سر موی تو می بینم
چون امیر مومنان این سخنان روح پرور و روح گستر از لال ابن عم سید
البشر شنید گفت مرا راست نشانید چون نشاندند گفت الحق این سخنان جان
بخش در آمد و آرام بدل محبت فرجام رسید چه شود که اگر مکرر سازی نسبت
بر وی دلم سبک سخن خوش که گفته ای باری ۞ دگر گوی که جانم برای تست
ابن عباس بموجب فرموده اعاده نمود و جناب خلافت مآب گفت فردا
پیش حضرت نبوی الا که شهادت بمعرض عرض رسانی گفت بلی پس آنحضرت
از روی انبساط با فرح و مسرت شد و دست لطف بر کتف وی نهاده
دعاهای خیر در حق او بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه در وقت این مخاطبه
علی مرتضی حاضر بود فرمود یا امیر المومنین سخن غیر مقبول کردم که فردا
نزد خداوند عز و علا با این شهادت بر سانم باشم آن جناب گفت که چه
شود که این شهادتین را مکتوب سازی چنان کرد پس امیر المومنین عمر گفت
و وصیت کرد که مارا او دفن کند مقداد بن معدی کرب روایت میکند
که حضرت وی حفظ آغاز نهاده کرد وی گفت ای امیر مومنان و ای یار
دلپذیر رسول آخر الزمان و ملجا و ملاذ اسلام و ایمان مهر رسول و مقبول

ارباب قبول رسیدند صفات عالیه و منقبات سامیه ادا میکرد و روی
بگریه و ناله می آورد و بس گفت ای عبد قرار است بنشان که بر آنجزی شوم
صبر ندارم عبدالله وی را بر سینه خود تکیه داد و گفت جان پدر بحقی که بر تو
دارم که دیگر بعد از این زبان خود بند و بکلمه شکایت نگشائی و مزد
موفور دریا را بصبر و شکیبائی و رخنه در ایمان خود نکنی و بکندن روی
موی و شکافتن جامه ابروی خویش پیش خداوند باطل نسازی و خاک
در حلقه عفت خود نبیندازی ولیکن چشمان تا مالک نیستم که از تحت
قدرت بیرون نیست اگر گریه را منع نتوانی کرد معذوری و گویند آن زمان
حال حفصه بر این بابل در جواب آن حمیده خصال میگفت که نه آن
آرام جانی که چون بروی آرام را بجویم رام توانم کرد و ذات تو از آن
صفات داشت که در جدائی آن شکیبائی را بجان بخانه دل توان آورد
بیت از تو ای آرام جان یک لحظه دوری چون کنم ** ور رفتند دوری معاذالله
صبوری چون کنم ** و صد زین پس تو خبانم ای دوست ** گر هست خود
بجانم ای دوست ** صبر نیست همه بشکوه توانم لیکن ** از تو نمیتوانم
ای دوست ** و بگویند صعب زد می بروی درآمد و گوید که این ابیات را
بزبان حال او ادا میفرمود ** که ای دریغا از آن حمیده خصال
معدن لطف و منبع افضال ** ای دریغا از آن طلیعه نور که جهان
نغمه نمود او مشهود ** ای دریغا از آن بلند سپهر نوربخش جهان برید توهم

ای دریغ از قوام عالم دین * خلق را از چشم عالم بین * ای دریغا ز منبع
احسان ای دریغا ز مطلع احسان عرفان ای دریغ از فراغت فضلش
ای دریغ سیاست عدلش جناب خلافت مآب گفت ای فرزند شفقت
ان تقاضا میکند که مرا بعذاب الهی گرفتار نسازی که فرمود پیغمبر صلعم انّ
المیّت لیعذّب ببعض بکاء اهله علیه * بدرستیکه مرده عذاب میکشد
ببعضی گریهای زنده بروی و آن گریها نیست که با آواز باشد و با سخنان
آمیخته منقولست که عبد الله را گفت چون منهم من نزدیک رسد مرا بقبله
تکیه ده و زانوهای خود را بر پشت محکم بنه و دست راست بر جبین یا بر جبین
من بگذار و دست چپ بر ذقن من متقابل و چون روح من مقبوض
شود چشمهای مرا بشبان بانی امور عمل کردند و طایر روح شریف او از
قفس تنگ تقید بفضای خوش هوای عالم الملاقی پرواز نمود و در
باغ مؤید سیاه نمود و به روح مهجوران ابواب محنت ... بایان
گشوده مرغی زجرم بعد قفس تنگ نشست * اما از قضا بر قفس
تنگ شکست * تا گریه کنان که قفس تنگ شکست * از خنده زنان
ز قفس تنگ برست * و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که حضرت
مرتضی علی او را غسل داد و این تاریخ معتبر فی تاریخ نزد اهل تشیع
و اهل کتاب اتی و ثوری واقع و دارند که برثلثه و این فقیر روزی
شیعه مذهبی گفت که ترا یک سخن میگویم و اگر یک ذره عقل داشت

ظاهر آنست که از اعتقاد باز آیی پس گفتم او ثقه کتاب تو نزد شما یعنی
سنی ثابت و درین کتاب این امر مسطور است و چون چنین باشد این
دلیل قاطع است بر آنکه این دو بزرگوار بکمال صداقت و محبت ثابت
بودند رضی. و آن کتاب را پیدا کرد چون او را آنجا یافت از دین
از اعتقاد بد بر تافت به ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنه که
گفت چون او را بر تخته بردند که غسل دهند و بعد از آنی گفت چون بر و
نماز گذارند خواستند که تابوت را بردارند مرتضی علی رضی الله عنه
فرمود باران رحمت سحاب از سحاب مرحمت کریم بر هایت بر تو ریزان
بلو نگذاریشان کسی را بعد از خود دلم دوست تر از تو باشد بنزد من تا
آنکه مثل عمل تو بخداوند ملاقی شوم و الله گمان می برم که ترا این با دو دوست
روزی خواهد شد که در جنت صاحبین خود مدفون گردی زیرا که بسیار
در محافل گرامی سید سامی حاضر بودم که می گفت من و ابوبکر و عمر چنین
کردیم و فلان کار چنین کردیم و اکثر اوقات با هم بود و با هم حرکت و نشست
میکردند والتماس دارم که الله تعالی از خود جدا نمی ساخت
بعد از فراغ از غسل و تکفین تابوت مبارک او را بر داشته به حجرت
روان شدند بمقتضای وصیت که در باب مرعیت فرموده بود
در مسجد رسول الله آوردند و در موضعی که میان قبر و منبر است
نهادند و آن موضع است که پیغمبر صلعم آنرا گفته روضة من ریاض الجنة

و عثمان و علی و هر دو دست یکدیگر گرفته برای نماز گذاردن پیش آمدند
روایتی آنکه ایشان هر دو بعبد الرحمن عوف اینمعنی حث کردند که او نماز گذارد
او گفت این امر تعلق بما و شما ندارد و دیگری از برای این کار از جانب او
معین شده و در روایتی آنکه درین حال شخصی او را تنبیه کرد که این امر بجهت
روی وصیت کرده پس او را پیش فرستادند و بچهار تکبیر نماز گذاردند
و بموجب وصیت او بدر حجره روضه زمانی توقف نمودند تا بارادهٔ عائشه
اذن دخول حاصل کردند و جنازه را در او برده بر شیخین قبر نهادند و پسر وی
عبد الله و سعد بن زید و صهیب بن سنان رومی بقبر در آمدند و بروایتی
عثمان و علی و عبد الرحمن باین امر اقدام نمودند و او را بپهلوی صدیق دفن
کردند و درین مسئله سه روایتست یکی آنکه بر خلف نبی و فاروق بر خلف وی
دویم آنکه سر صدیق در برابر سینهٔ رسول عم و سر فاروق در برابر سینهٔ
صدیق و سیوم آنکه ابو بکر بر خلف رسول عم و عمر بپای ابو بکر و اصح
روایات روایت اول است صلوات الله و سلامه علیه و علیهما و علی سایر
اصحابه و آله مصابیح و سماء الهدی سلاماً دایماً ابداً ای غافل بیخبر
که بی بهره از محبت امیر المومنین عمر رضی الله عنه حیث ظلمت غفلتست
که دل ترا تیره کرده و ای چه احولیت حیرت که چشم ترا خیره ساخته و ای
چه سدهٔ جهالتست که مشام انتباه ترا مسدود کرده و ای چه غدهٔ
عداوة که شمع آگاهی ترا معزول گردانیده و در لمع جمال این صاحب

کمال این چه کلهای جاه و جلال رسته و نسیم مدح مادحان رواج آنرا باطراف
جهان برده و هیچ بوی بمشام تو نرسیده و آفتاب عقاب عالی سمات
از سپهر ذات کثیر البرکات آنکه متعالی درجات پرتو بر شاعر اهل مشارق
و مغارب انداخته و هیچ نوری بدیدهٔ رمد دیدهٔ تو در نیامده و این
همه گوهرهای با قیمت ملاحان دریای عقل و درایت از بحار کتاب حضرت
عزت و احادیث جالس مسند رسالت علیا رتبت بیرون آورده اند بر طبق
بیان بمعرض عرض عالمیان در آورده اند و گوش هوش تو صدف هیچ یک از لآلی
نگشته و ملغ اکثر افراد عالم و اولاد آدم بزلال ارادت و عذب محبت
این صافی صفوت خرم و تازه گردیده و نمی از بهارستان خاطر تو نرسیده
جام زلال قرآن بهشتی تو می آورند لب تر نمیکنی مایدهٔ فایدهٔ حدیث در میان
می نهند از آنجا لقمهٔ بر نمیداری صد هزار کس میگویند گوش نمیکنی هیچ یک
نمیکنی صد هزار صفت مقبول بکسی ارشاد میکنند به همه دست رد می نهی
والله که آدمی غافل در تکذیب یک کس دلیر نشوند بود چون هزار صفت
بکسی نسبت کنند بعدم قبول یکی جرأت نشوند نمود این نفی و رسوخ در
تکذیب اینهمه صاحب درایت و رد اینهمه صفت قوی آیینه ترا از
کجا پیدا شد کدام پیغمبر مرسل در گوش تو آیهٔ قرآن خوانده و ترا درین انکار
محکم کرد کدام وحی بر تو نازل شد و ترا از سمع خبر داد و کدام دلایل
عقلی و نقلی بر تو جلوه گر گشت و درین استوار ساخت چیزی از رشته معتقدات

شیطان بر دل ضدلان زده و تواقاکرده و او در عالم انتشار داده بر همه جای وعقل و نقل را
بیکسو نهی تا یکی اعتبار اسباب و عقل را اگر بر خلاف جمهور با حوال کسی نسبت نمیکند که
وجود او بیش از این هفصد سال بود قدر نشی و او را در دل خود نصفت بیتی تو جا
دهی و سخن همه را بدروغ بر آری این امور که مذکور گشت همه مصنوع و موضوع است بزبان
انصاف جواب ده و پا براه صواب نه بیا و از بی عبادت بدر آی و قدمی پیش
نه و از بی غفلت درگذر که اگر در آتش حرمان این دولت بسوزی و نار هجران این
سعادت بر افروزی با خود ستم کرده ما شفقت و مردت میکوشیم که هر وانه یکجا رستم
و شاخ نیک در ختیم و درین گفتن جانب ترا رعایت میکنیم و دوست تو میجوئیم و اگر نه
زنگ دل تو آینه دل ما را تیره کرد بحوا الله داد و بهوست حال تو طراوت احوال ما را بحواهد
برد ای شعور دل آگاه نه تو راه گم کرده گمراه زتو راه هدایت تو دهی
خصم را ذل غوایت تو دهی تو ز دل ظلمت غفلت ببری تو بجان نور هدایت سپری
تو دل تیره دلان تیره تو کنی دیده بی بصران خیره کنی گر همه خلق جهان جمع آیند
تا دری بر دل کس بکشایند تو به بندی نشود آن باز نه برد نقد ز گنجینه راز
در شب ظلمت همه با هم باشند تو بر حمت سوی آن دل نگری رشک ز آئینه آن بیری
ما فضولیم و فضولی کردیم به نصیحت و ریا سود آوردیم ز نصیحت بنگشاید گره ای
اگر از لطف تو نبود یاری لطف خود یار دل ما کردان هم بر نیکو کاران ...
سبب ای خصم از لطف تو میگردد دوست گر بدی لطف تو ناید به نکو ...
... تو ابر جود افضال معدن

علم واحسان ومنبع جود وسخا وسیلهٔ امن وامان وواسطهٔ نشر اسلام وایمان نامیز
قدرکی مظهر احسان صاحب دو نور رسول آخر زمان از کمال حیا نشی شرمنده از وی
فهمیکر استحیا ن محجبر حبیبی عوب سلطان امیر المومنین عثمان حفظه الله بوفور الرحمن
والرضوان ذو نورین والجود والاحسان اختلاف الملوان وتعاقب العصران بر ضمایر
مستمعان مخفی نماند که مناسب چنان مینماید که این فصل را به هفت معقد ترتیب
دهد تا بر سبیل توضیح معنی شود اول ذکر لقب ونسبت وحلیه ولباس وی وسبب اسلام
دوم بیان سبب قریب شدن وی به دولت خلافت سیوم تفصیل طاعات و
عبادات از حج وعمره وغزوات وافراط در صیام وقیام چهارم جود و
سخای وی در کرم پنجم ریاضت وعلم وحیا وتواضع وخوف از خداوند با انعام ششم
ذکر بعضی ایات در شان وی وجوامع ومزایای وی با اصحاب ایام هفتم سبب شهادت
وی قد ده نامم مقصد اول اسم وی عثمان کنیت وی ابو عمرو ولقب ذوالنورین
ونسبت وی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف واین
نسب وی به نسب رسول صلعم متصل میگردد وسبب تلقیب وی به ذوالنورین
انچه مشهور است آنست که پیغمبر صلعم دو دختر خود رقیه وام کلثوم بوی داده بود
وهیچ کس از ابتدای افرینش دو دختر هیچ پیغمبر دو پیغمبر زاده را بحباله خود در آورد
بعد غیر عثمان رضی الله عنه مرویست که چون ام کلثوم که زوجه ثانیه او فوت شد پیغمبر
فرمود که هر کدام دختری داشته باشد بعثمان دهید واگر ثالثه زوجه نگذارید بدرستیکه
اگر چهل دختر میبود هر یکی را بعد از دیگری بوی میدادم وقولی انکه او را

صاحب دو نور بجهت نور نبوت او در جاهلیت در اسلام گفتند و بعضی گفته اند
باعتبار نور صیام و قیام یا آنکه فردای قیامت نور از دو جانب او هویدا
باشند و جناب اسوة المذکرین امیر جلال الدین عطاء الله طاب الله ثراه
وجه بدیع فرموده اند وآن اینست که سبب این لقب آن باشد که از دو
جانب نسب طاهر وی به نسب طاهر آن سرور میرسد چه آنکه دختر عمه آنحضرت ع
مصاست اما حلیه حمیده وی گفته اند که قامت با قیمتش بدرازی مایل
بود و بعضی گفته اند که محاسن او بزرگ بود و بعضی گفته اند طویل و میانه دو
شانه وی از هم دور و سر وی اصلع بود و بسیار زیبا صورت بود چنانچه در اخبار
وارد است که جبرئیل ع با آن سرور گفت که اگر میخواهی که بر روی کسی نظر کنی که
شبیه یوسف ع باشد نظر بروی عثمان کن و مرویست که رسول صلعم بدست
اسامه بن زید کاسه با قطعه گوشت برای رقیه فرستاد چون بخانه
او در آمد زوجین شریفین بپهلوی هم نشسته بودند حسن ایشان نهان دو بیرون
آمد گفت هرگز دو زوج که جمیل تر از ایشان باشند ندیدم اما لباس وی
گاهی مشابه بلباس بعضی بود که کهنه و رقعه دار و گاهی آثار تجمل در وی ظاهر
بود چنانچه از محمود بن لبید منقولست که گفت سلیمان را دیدم بر
استری سوار که کیسه ها بافته انداخته و جامه زرد پوشیده و گویند گاهی
جامه زرد پوشیدی و گاهی جامه سیاه پوشیدی و گاهی لباس مطرز که
قیمتش دویست درهم بود اختیار میفرمود و انگشتری در انگشت

خورد دست حسب خود میکرد و محاسن خود را رنگ میکرد اما سبب اسلام
وی منقولست از یزید بن رومان که عثمان و طلحه در اول بعثت بتجارت
شام رفته بودند چون بمکه آمدند بدلالت صدیق اکبر در مجلس عالی رسول وصول
یافتند آنحضرت قرآن بایشان خواند و وعدهٔ کرامت خداوند بایشان رساند
توفیق ازلی ایشان را بشرف اسلام مشرف گردانید و در همان مجلس عثمان
بعرض رسانید که در پی آمدن از جانب شام در راه شبی بخواب دیدم که هاتفی
میگفت ای کسانیکه در خوابید بیدار شوید که محمد علیه السلام طوائف انام را
باسلام و دخول دار السلام میخوانند ◦ دوش چشم من بخواب رفتنی
نی بیدار بود ◦ در دل شب مونس جانم خیال یار بود ◦ دیدمش در خواب
چون بیدار شد بخت اندکی ◦ اینقدر از بخت خواب آلوده من بسیار
بود. چون بمکه رسیدیم آوازهٔ نبوت تو شنیدیم آن خواب خود را دلیل صحت
دعوی تو دانسته خود را باین دولت رسانیدیم و گویند حکم بن العاص چون
اسلام وی را شنید بند بر پای او نهاد و گفت سوغاتیکه از شام آوردی
این بود که از دین پدران تا برگردی و گفت که اگر از محمد تبرا نکنی تا آخر عمر غل
برگردن و بند بر پای تو نهم عثمان گفت بخدا سوگند که اگر این سر از تن من
جدا شود بر آستان او افتد و اگر تن من خاک شود خاک کوی او باشد
صد بلا گر پیش آید من درویش را ◦ هرگزم از کوی آن سر روی برگشتن مباد
بلند مرتبه زان خاک آستان شده ام ◦ غبار کوی توام گر بر آسمان نشسته ام

اینها چه اندیشه ست که تو کردی و این چه خیالی خام که تو پخته‌ای از دیدن جمال آفتاب
مناقش نه چنان دل از دست رفته که باز بمعنی رجوع نماید و از جفا بار هجر
احوال بر کمال شی نه چنان شیفته شده ام که رهائی را حاجت توان داشت سه
دل نه ز ان ایشان بکمند تو گرفتار شد ای جان که توان داشت شبه بر خرد چشم
رهائی حکم چون دید که عثمان در کار خود محکم ست ترک او و داد و احتیاط بدست
او نهاد مقصد دوم در بیان خلافت وی و توابع خلافت سابقا
مذکور شد که امیرالمومنین عمر خلافت را میان شش کس که عثمان و علی
و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد ابی وقاص باشند منهم کرد و گفت
که بهم مشورت کنند و یکی از این شش کس قرار دهند چه اینها را اصحاب
شوری گویند پس چون از دفن و تعزیت امیرالمومنین عمر فارغ شدند
چند کس در یکجا نشستند اول کسی که سخن آغاز کرد عبد الرحمن بود که گفت
ای یاران خوار این امر معاتبت و مشورت چرا که شش کس رای و اختیار
ساخته بودند بعد که هر رای تقاضا کنند هیچ دو کس با هم موافق نیایند
و چون اختلاف در رای و جمله شد اصلاح این مهم صورت نه بندد و آنچه مرا
معلوم میشود این ست که سه کس از این شش کس دیگر را وکیل خود سازند
تا آن سه کس هم از قبل نفس خود بر این نشینند و هم از قبل موکل خود این
سخن قوم را پسندیده افتاد پس زبیر اختیار خود را بعلی و طلحه بعثمان
و سعد بعبد الرحمن گذاشت [illegible] و خانه را مشورت [illegible] ند بعد [illegible]

عبد الرحمن از علی پرسید که اگر بمقتضای قضا این امر نصیب تو نباشد تو
از این پنج باقی بچه کس رضامندی گفت بعثمان بعد از عثمان پرسید که اگر
این امر از تو درگذرد و نصیب تو نشود بکه رضامندی گفت بعلی عبد الرحمن
گفت این امر را پرسند میان شما دو کس زیرا که من از برای خود بخلع اسم و از
برای موکل خود نیز حالا طریق تعیین این آنست که یک کس تعیین فرمایند
و خود را بر دو رقیب گردانند و عهده قیامت را در گردن او کنید تا او تحقیق
و تامل بسیار بجا در برد و از شما دو کس هر کدام را افضل و ارجح داند تعیین
نماید و دیگری مستحق هیچ یک از این سخن دو کس دم نزدند و بعد از زمانی
گفت که اگر من این محاکمه را قبول کنم و خدا را بر خود رقیب بینم مرا از برای
تو از این اختیار میکنید عثمان گفت من ترا اختیار کردم و علی ساکت شد
بعد از آن عبد الرحمن گفت یا علی تو نیز مرا مخیر ساختی گفت ساختم بشرط
آنکه خود را از میل نفس باز نگاه داری و حفظ مشیت امور خود و قرابتان
خود را خیلا بدارد و خلعت یکی از این دو کس منظور نداری او گفت
اگر بملاحظه حال خود اقربای خود را منظور میداشتم روز یکه خلیفه لکن
امر را بر سبیل استقلال بمن میکند نسبت بی ابهام و اجمال حق قبول
میکردم چه همین روز نام اختیار خود بدست او داد تو او قبول کرد
جهت عدم مسایل نیز فتنه یاد کرد و [illegible] از مرجع خواص
و عوام بود مرجع آمدند و هر کس از ناوه خود را دوا اختیار یکی از این

دو کس اختیار میکردند و روا نبود آنکه او نیز نزد اعیان میرفت و از ایشان
استفسار مینمود تا بعد از تفحص چنان ظاهر شد که بیشتری بر جانب عثمان اند
و جمعی بر طرف علی پس شب سیوم در وقتیکه مقداری از شب گذشته بود در
خانه خواهرزاده خود مسور بن مخرمه آمد و در آن وقت گفت که دو شب است
که اصلا خواب در دیده من نیامده است نقل است که بار دیگران که بعد دو شب
خود گرفته ام و تو خواب میکنی برو و همین زبیر و سعد را حاضر کن چنان
کرد و هر سه با هم آغاز سخن کردند بعضی از کلمات اینان آشکار و بعضی
پنهان آخر الامر معلوم شد که این دو کس رای بر علی زدند و او را اختیار
مینمودند چون این دو کس نیم شب جا به خود رفتند گفت برو و از علی التماس
حضور شریف وی بکن چنان کرد آنجناب اجابت نمود و آمد و زمانی با هم بر سبیل
سر و علانیه سخنی میراندند پس از آن علی از پیش وی چون رفت گفت پس مرا
در عقب عثمان فرستاد و گفت توقع نمیکنم که از ما پای قدم واپس کند رفتم و گفتم
و با او آمد همچنان ایشان نیز نشستند تا صبح سخن گفتند بعد از آن صباح
همین شبی که بود روز سیوم بعد مسجد حاضر شده نماز جماعت گذاردند با امامت
صهیب رومی و بعد از آن عبد الرحمن کس فرستاد و همه کابر مهاجر و اعیان
و انصار و سرداران لشکرها را هر کس در مدینه بود بمسجد حاضر کردند و عبد الرحمن
شمشیر بسته بر منبر رسول صلعم بر آمد و خدا را حمد و ثنا گفت و شهادتین
ادا کرد بعد از آن گفت ای علی بعد از استکشاف احوال رای مردم کردم همه آن

سعی بلیغ بجا آوردم نیافتم الا آنرا مگر مایل بعثمان شدن با او بیعت
کردم و خلافت را با او اختیار بکه از شی در دست من بود بنا و تفویض
نمودیم بدان شرط که قبلی از این تو عرض کرده بودم و بروی نیز باید که
و عبد عمر نخی الصفت بخاطر خود در راه بندهای آن شرط این بود که قبل از آنکه بیعت
در آید اول دست مرتفع علاء اگرفته و مبنا با افهام نمود که اگر این امر بتو سپارم
قبول میکنی که با من عهد نمائی که موافق حکم خدا و سنت مصطفی و طریقه
ابوبکر و عمر این امر را ممشیت دهی و در هر مسئله نوبت گفت این را جزم
نمیتوانم گفت و لیکن بقدر طاقت قبول کردم و قید طاقت را مشروط
نساخت و باعث بر آنکه عبدالرحمن نیز این امر را بعثمان تسلیم نموده
و از علی درگذرانیده همین بوده که مغرور ساخته بقید طاقت و عثمان
مطلق قبول نموده چنانچه ابو وائل که یکی از تابعین است میگوید که
من از عبدالرحمن استفسار نمودم که باعث چه بود که علی را ترک کردی
او همین سخن را در جواب من گفت و خواهرزاده عبدالرحمن نیز
میگوید که تا بودم در آن شبها مگر اینکه بکار بردیم که بعلی خواهد داد
چه از عبارات و علامات ایام سابق معلوم میشد که مستند خلافت
بوجود با وجود او مردی نشیند و دو از ده سال این امر قیام نمود
و لیکن آثار عدالت و نصفت و علم و مدارا از و ظاهر نشد
چنانچه بعضی از اصحاب میگویند که عدالت نه مال او و معد از همان امیرالمومنین

عمر بود ما رسا و زیادتی رفیع بود و ترقی کردن او بر امیکویند با مردم و در جمعه
اولی بر منبر بر آمد و دهشت آن امر عظیم و هیبت مقام نبی و سنجیدن او را
مغلوب کردانید چنانچه در خطبه حصر شد و بعضی کفته اند که زیاده بر کلمه
چیزی نکفت و بعضی کفته اند که بصیحت ادا کرد و خطبتین را بطریق
معهود ادا نمود و وارد دلیل حیای اوست و دلیل آنست که رسول الله
در نظر او بغایت بزرک بوده است و خود در نظر خود بغایت حقیر و موید
این معنی نیست انکه چون بر منبر بالا رفت بر جای رفت که پیغمبر ایستاده و صدیق
بر آمده بود یکبار تنزل نموده بود و فاروق که بعد از او بر آمد که از ما به صدیق
پایان تر ایستاده بود چون ازوی استفسار نمودند که باعث چه بود
که تو ترتیب را منظور نداشتی کفت از ان ترسیدم که اگر من از پایه فاروق
پایان تر بایستم مردم را کمان شود که من هم در عداد ایشان معدودم و در
رشته ترتیب ایشان کشیده ام حال انکه مرا کمی آن قدر نیست که در سلک ایشان
منتظم باشم بنا بران در جای ایستاده ام که همه کس میدانند که انجا جای
منت نمی اور برای خود منصب و مقامی اختیار نمیکنم در ایستادن در زمانه
خلافت او بسی از بلاد مفتوح شد چنانچه از چهار حد مدینه فتحها دست داد
و فتحهای امیر المومنین عمر بهر جا رسیده بود از منتهای آن فتح ابتدای
فتح کرد و بسیار شهرها بعد آن بلاد که در تحت التصرف بود عمر را همه حراست
نمود و غنایم و اموال بسیار نصیب لشکر اسلام شد و از جمله بلاد که در

زمان او فتح شد هرات بود و توابع آن‌ها چون باوغیس و بوشنج و سیستان
و غیرها و عبدالله عامر والی هرات بود و آنجا مساجد بنا کرد حالا هست
و جماعت آنجا قایم میشود و در بسی عدالت گستری و شریعت پروری او حرمت
آنکه دوازده سال این خلافت باو باقی ماند و از جمله کارهای بزرگ که
در ایام خلافت خود کرد جمع قرآن بود که قرآن را صحیفها و کاغذها
بارها و تنگ شانه و از آن صحیفها که در زمان ابوبکر نوشته شده بود
بسبب عمر و آن صحیفها در خانه حفصه بوده بمصحف آورد و از لغات مختلفه
بلغت قریش آورد مصحفی که ترتیب داد هفت مصحف چنان نوشت و
یکی را در مدینه نگاه داشت و باقی شش را شش شهر که مکه و یمن و شام
و بحرین و بصره و کوفه باشد فرستاد و صحف متفرقه هر جا که بران رقوم قرآن
بود پاره کرد یا بسوخت یا بشست و باعث برین کار آن بود که حذیفه ابن الیمان
چون در فتح آذربایجان دید که اختلاف بسیار میان امت در قرآن واقع شد
و هر کسی میخواهد که بلغت قبایل خود بخواند و خلاف بآن رسیده بود که
یکدیگر را تکفیر کنند بمدینه آمد و عرض رسانید که چنین خلاف میان امت
واقع شد اینها را دریاب پیش از آنکه در قرآن خلاف نمایند مثل اختلاف
یهود و نصاری در توریت و انجیل که آن اختلاف سبب هلاک ایشان شد
و این اختلاف نیز سبب هلاک اینها میشود پس بجهت سد باب
خلاف همه را جمع کرد و بر یک لغت قرار داد و گفت که قرآن بر رسول

قریشی بزبان قریش فرود آمد و آنکه متفرقات قرآن و آن صحف که بلغت
غیر قریشی بود بسوختن یا بشست و این بی‌ادبی نیست چرا که از کمال
اهتمام بدفع فتور و قصور آن کار کرد و در آن تعظیم قرآن منظور
او بود نه تحقیر وی جزاه الله خیرا خیرا مقصد سوم در بیان طاعت
او از صیام و قیام و قراءة و حج و عمره و غزا منقول است که گاهی تمام
سال روزه داشتی و در بعضی روایات آمده که صایم الدهر بوده و هر نماز را
وضو ساختی با وجود که وضو داشتی چنانچه از پیغمبر صلعم اجتنابی مروی گشته
و در صراط مستقیم فیروز آبادی گفته که این سنت از رسول فوت نشد مگر
اندکی و در نماز خشوع تمام بجا آوردی و با وجود آن میگفت که هرگز نماز
نگزاردم که در عقب آن استغفار نکردم بل نقصانی در عبادت وقتی ظهور
کند که کمال معبود در نظر عابد هویدا شود که چون کمال او را شناسد عبادت
خود را در جنب آن کمال ناقص باید شناسد هر کسی عارف‌تر دیده دل او بیناتر
باشد و وی نقص و تقصیر بیشتر بیند و چون در ریاضت بعضی وی مرکب همت
او را تازیانه باشد که تا به چابکی در سلوک تیزتر گردد و خواهد که از آن
مرتبه که دارد بیشتر رود و شاید که مناسب شد که او بکمال خداوندی بیشتر شود
و اگر مناسبت نیفزاید باری او کاهلی خود را مندرس داشته باشد
و از تقصیر بسته و نکوشند شبها بودی در اینکه در مقام ابراهیم نماز و نیاز
لصباح رسانیدی و بعضی گفته اند هر شب دوگانه بود که به بیداری

میگذشت و خواب نمیکرد مگر اندکی سه خواب بر عاشقانست حرام
عجباً للمحب کیف ینام خواب را با دیده عاشق چکار مگر غم معشوق
باشد سوز ... خیال او بود کان بر بستر آسوده گان ظلمت خواب دل
خود را سوده میسازید و تیره میگردانید که چون از دل نور برود در طاعت
حضور و سرور نماند بلکه میل بطاعت هرگز در نیاید و پیوسته روز گرفتار
اشغال و شب اسیر کلال و ملال باشی و چون روز و شب بدین نوع گذرانی
روز و اپس درمانی و در روز قیامت در خود را از ... ندامتی در عمر آخر
الزمان خود برکت نیست و اکثر در سی و هفت میروند و آنرا که به پیری میرسند از
شصت و هفتاد دیگر در میگذرند با وجود این تو موافق خواب بدست
گرفته و نصف بساط عمر بریده بیک سو رانداخته از شب و روز تو نصفی
بخواب میگذرد و در خواب که برادر مرگ است هیچ از آثار عمر با تو
نیست نه دیدن و نه شنیدن نه گفتن نه خوردن نه طاعت نه طاعت کار
دنیا نه آخرت پس شصت سالی عمر تو سی سال بیش نیست بلکه اگر تأمل کنی پانزده
سالی بود زیرا که پانزده سال تو که صغر سن است آنرا نیز به هیچ حساب گذشته
که هیچ فایده برای آخرت نگذشته بلکه اگر تأمل کنی آن پانزده سالم باقی
آلوده بما لا یعنی ملاهی و مناهی و اشاعت هوای نفس و اطاعت و
وساوس شیطان گذشته و خبر با دخبری بدست نمانده سه میرود
عمر گرانمایه و ما غافل ازو ... و ه که جز حسرت و اندوه نشد حاصل ازو

دل خوش نیست که با همسفران باشم ❊ چون شود دوری باشش بهر منزل
از وی بهره وز عمر که گذشت و هیچ بر تو سعادت لقیب مانکشت و شب
ظلمانی بستر نیست بسر رسید و هیچ صبح امیدی ندمید جمله که گذشت عمر
و دی دریغ تو بسر ندید ❊ ز هجر جان طلب آمد بکام دل نرسیدم
بوقت مرگ چه آسیم جنوس نیست ببینم ❊ که تو پیر با هوش ادی مرکب
خویش ندیدم ❊ و بلا بهی بودی که در دو رکعت نماز تمام قرآن بخواندی
در شب و با وجود آن که هر روز بخواندی شب از بهر روز شغل مشغول کلام
خالق البشر بودی و چون او را میگفتند که این چه مشغولیست که تو بکلام
خدا میکنی و ای چه تلاوت که شب و روز بجا می آری طاقت بشر را در آن
عاجز است و قوت آدمی را قدرت به این خیست او میگفت چون پادشاه
مشغول یکی یوسفه هم [illegible] میشود پادشاه را شرط باید نوشته و اندر
بر تامل مضمون آن باید پرداخت تا از احکام آن منشور خبر دار گردد و بحال
دولو آگاه [illegible] باشند و اگر نه خود را مستحق غضب پادشاه
کند [illegible] معروف [illegible] بود
[illegible] جمیع [illegible] بعمل [illegible]
بود مگر [illegible] در [illegible] مشغول بود
و در هر دوام [illegible] و در صحیح بخاری آورده که
مردی مصری در مسجد حرام پیش عبدالله عمر بنشست و گفت [illegible]

دارم جواب من کرم گفا گفت بگو گفت هیچ دانی که عثمان در غزوهٔ
احد فرار نمود فرمود فرار نمود گفت و در جنگ بدر حاضر بود گفت
نه گفت در بیعة الرضوان بود گفت نه از پی سه جواب آنها فرح
در وی پدید آمد چون این معنی را عبدالله عمر دریافت گفت اگرچه در
بدر نبود ولیکن داخل آنان بود زیرا که رسول صلعم او را به تیمار
داری دختر خود رقیه که زوجهٔ او بود گذاشته بود وعده کرده که چون
تو باین عذر در مدینه بمانی در مزد آخروی و فایده دنیوی با اهل بدر
شریک باشی از غنایم او را حصه داد و در بیعة الرضوان که آیة کریمه
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک بایع النبی
بجهة آنکه حاضر نبود که رسول صلعم او را برسالت بمکه فرستاده بود ولیکن
در وقت بیعت راست خود را گفت که این دست عثمان است بر بالای
دست چپ خود نهاد پس او را سعادت بیعت در حال غیبت بهتر
از آن وجود گشت که دیگران را در حضور زیرا که یمین با یمین نبی نیابة
او بود اما فرار او از احد مغفور گشته بود گویند در این اشارت
بآیة کریمه و لقد عفی الله عنهم که در شان ایشان که گفتیم نازل شده
بود مقصد چهارم در بیان جود و سخا و اکرام وی او را
در این امر سبقت و علو وی شنوده بر اکثر اصحاب استعلا بود
چنانچه در لشکری که عسرت در میان ایشان پیدا شده بود و آن را

جیش العسرت گویند چون رسول صلعم اراده کرد جمع امداد لشکر سعادت
اثر نمود بهفصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب امداد نمود و از روایتی آنکه هزار
شتر و هفتاد اسب و هفصد اوقیه نقره که هر یک هزار روایت کنند درهم
باشد دران غزوه انفاق کرده و عبد الله مسعود میگوید که رسول
صلعم دیدم که دران روزی رفت و می آمد و میگفت اللهم اغفر لعثمان
ما اقبل و ما ادبر و ما اخفی و ما اعلن و ما اسر و ما اجهر یعنی خدایا بیامرز
گناهان عثمان را آنچه گذشته و آنچه بیاید و آنچه پنهان کرده بود و آنچه میان جمع
از وی بظهور آمده و آنچه مخفی بوده و آنچه آشکارا وقوع یافته و
در جامع ترمذی بروایت عبد الرحمن بن عوف آورده که بعد از تجهیز
جیش العسرت پیغمبر صلعم فرود می آمد و میفرمود بس است همین کار عثمان را
که کرد اگر بعد عمر خود هیچ کار نکند همین کار او را کفایت بود درین سخن را
مکرر میکرد و بعضی گفته اند که بعد از اتمام امداد شب پیغمبر صلعم تا صباح
میگفت خداوندا من راضی شدم از عثمان تو هم راضی شو از وی ای نیک
درین دولت عظمی تامل کن و باهتمام سوی این سعادت کبری چشم بگشای
که این عارضه سبقت در حق وی که انفاق جبال موازنه با ثقل و عظم
آن نتوانند نمود و بنیان بیان ما و حال دفتر فضل این نتوانند گشود
این حظی بود که هیچ واحدی از آن گروه وجود محمدی را بخشش
در آورده بود چنانچه راوی میگوید که میرفت و می آمد و دعا میکرد

واین موهبتی بود که به نسیم فرح و روح آن غنچه دهان آن سرو تازه
باغ عزت و علا بظهور رسید و صحرای دل و فضای استعداد کامل
آن عارف کامل را معطر و معنبر گردانید از خال سرور را در دل مؤمنی
بعبادت ثقلین برابر گرفته اند و خندیدن هزار دل را شاد کرد
و از این شادمانی آن دلها برابری کند و جواهر خزاین معارف
ارباب عرفان در مقابل یک گوهر مخزن او در آید **نظم**
خدای کاملی که کردی گوهری از کان جود ○ کانچنین گوهر نباید در دل اهل شهود
در وجود آمد ز تو جودی که خرم شد بآن ○ نقد خود تا بود کردی تا رود در کنج
جود ○ ای غنی خویشی دولتی داری که در دست تو هست ○ آن کلیدی
که تو را زلال صد در دولت گشود ○ چون بکف داری درم اکنون
غنیمت دان کرم ○ کامدانیک هر که زد سنت در ربود ○ جود تو
ای خواجه به استطاعت طاعت وران ○ کاز روی جود تو دارند
اصحاب سجود ○ تو فکنی و برای اینی در کرم اکنون که هست
کانچنین دولت نباید بر سر کس زود زود ○ و یکی دیگر از کرمهای
نامدار وی خریدن چاه رومه است و بیان آن برین وجه است که چون
خیل مهاجر بمدینه حاضر شدند و آنجا اقامت نمودند حال ایشان از
برای آبی بخرابی میگذشت زیرا که در مدینه و بر حوالی مدینه چاه
آب شیرین نبود و از آب چاه شور آنجا طباع تنفر نمود و مردم را

سیر نمیشدند و از مواضع بعیده آب شیرین می آوردند و بقیمت تمام میخریدند
و اکثر ایشان را طاقت رفتن نبود و نه قوت خریدن و در مدینه یهودی بود از
بنی غفار که چاه آب شیرین که آنرا بیر رومه گویند داشت و در آن چاه مشک
آب بکیل طعام میفروخت و معیشت عیالان وی از آن چاه جاری بود پیغمبر صلعم
او را طلب کردند و گفتند که حال مهاجران روزگار به دشواری میکذرد و روز
بی آبی باغ دل ایشان را خرم کنی و این چاه را در راه خدا سبیل سازی من
ضامن میشوم که فردا در بهشت چشمه ماء معین جهت تو معین شود لکن
آنمرد از جهت ضعف یقین چاه باقی را در سر چاه فانی کرد و آب چند روزه
زندگانی را با آب حیات جاودانی نداد و گفت بیت المعیشت عیالان
من با این چاه وابسته دارد چون امیر المؤمنین عثمان این جواب رسول را
شنید کمر همت بر میان بست و قدم در میدان نهاد و گفت شاید
این گوی دولت را من از میان ببرم و پیش آن یهودی آمد و او را
دلالت بلطف و خلق کرد و او رضا نمیداد و او در بها می افزود تا آخر
الامر بسی و پنجهزار درم آن چاه را از وی بخرید و با مید تجرع جام سلسبیل
آنرا در راه رضا سبیل کرد و پیغمبر را از آن معنی خبر کرد و در دل مبارک
او فرحی تمام درآورد و بعد از آن گفت که یا رسول الله چنانچه از وی ضامن
شده بودی از من نیز ضامن شدی فرمود بلی بدانکه در صحاح احادیث
نبوت پیوسته من حفر بیر رومة فله الجنة و راوی این حدیث میگوید

نخرید عثمان یعنی هر کسی چاه رومه وقف کند مر او راست بهشت پس راوی
گوید که آنرا عثمان کند و این حکایت را بلا لازم می آید چه عثمان نکند
بلکه خرید و این حال الذی عطا رضی الله عنه فرموده اند که ترا ندیده که بعد از آنکه
خریده باشد تعمیر نموده باشد یا در حوالی آن چاه دیگر کنده باشد که آن
نیز چون آن چاه رومه است شیرین و دائمی باشند و درین تقدیر چنین گویند که پیش
از آنکه بتصرف نبوده و حالا که وقف شده و نفع آن بمسکینان رسیده
گویا که این زمان موجود شده و بشارت به دخول جنت فرموده است بر تقدیر ثانی
زیرا که این جز اظهر آنست که به وقف کردن مرتب مطبوع نه به حفر دیگر از
جمله خیرات وی یک زیاده کردن مسجد رسول بود منقول است که در ایام خلافت
او اهل مدینه نزد وی آمدند از تنگی مسجد شاکی در آمدند در دوسر اتمامی از
اطراف مسجد را بقیمت تمام بر رضای مالکان خرید چنان وسیع ساخت
که طول آن صد و شصت گز و عرض صد و پنجاه گز که قریب به و نیم جریب
باشد و دیوارهای آنرا بگچ سفید کرد و گچ در آن نزدیکی نبود و از
جای دور بجا آوردند از ریگ از سنگ تراشیده برصاص آنها
بهم ترتیب میدادند و ساختند و ستونها را از سنگ تراشیده
منقش نگار کرد و سقف آنرا از چوب ساج گردانیده و از آنچنین
در چنانکه در زمان رسول صلعم بود مبوب و در وقت عمارت غایت
اهتمام بجا می آورد و سواره بر کوه ایشان میگذشت و قیلوله

همانجا میکرد و مزد دوران را با طعام و اکرام بکار در می آورد و حکایتی است
نیز انجا می بود و گویند در ایام خلافت عمر مردم مدینه بقحط و غلا مبتلا
شده و در آن وقت خادمان وی از شام هزار قفیز گندم آورده بودند که
بفروشند مردی که در مدینه بخرید و فروخت مشغول میبودند جماعتی آمدند
و خریداری میکردند تا جمعی آمدند و هر قفیزی بیک مثقال طلا خریداری
میکردند و جمعی بدو مثقال رسانیدند و جمعی به ۳ مثقال طلا خریداری کردند
و کسی بیشتر زیاده نکرد پس امیر گفت کسی هست که بیشتر از این که شما
میخرید و میدهید ایشان گفتند که آن کیست که در مدینه غیر از ما کسی
که بدین کار مشغول باشد گفت آن خداوند است جل جلاله که یکی را
ده و هفتصد زیاده نیز بدان میدهد بعد از آن فرمود همه را بر فقرا
قسمت کردند و در اخبار آمده که وقتی خاطر خطیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مایل بآن شد که مسجد حرام را فراخ کرده سرای بود در جوار مسجد صاحب
سرا را طلب فرمود و گفت چه شود اگر برای این سرا بر سانی دولت
هر دو سرا حاصل کنی چه در سرای دار بهای کامل بگیری و در دار عقبی
از هشت بهشت و من ضامن آن باشم چون از قبول آن دلی بی بهره بود
قبول آن ننمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بر آن ماجرا اطلاع یافته
با آن مرد ملاقات کرد و با وجود عداوتی که در ایام جاهلیت میان ایشان
بود هر چند لطفها و ترغیب مینمود باب قبول در دل او نمیگشود تا آنکه

بهای آن مشتری میکرد و زمان بزمان می‌افزود تا بده هزار مثقال طلا
رسانید آن قلب یار و چون آوازهٔ ده هزار درم جره شنیدند محبت
دنیا و دنیا او را راحی ساخت پس او بیع کرد عثمان پیش حبیب حضرت
رحمان آمد و صورت حال بعرض رسانید و طلب ضامنیت جنت بهشت نمود
و آنحضرت قبول فرمود التوفیق منی عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز
صاحب سرای و آنحضرت مصطفی دلالت کرد بخیر در بنیاد صاحب سرای
با هدای مهدی یا بوجه این سعادت برآمدن نادولت کرا خواهد و میلش
بلکه با سعد صحیح: خواجه عبدالله انصاری است رحمة الله علیه او را تفاوت راه
دو آهن از یک جا یکپاره بجای نعل ستور و دیگر آینه شاه سوی یک آدمی بوجه یکجا
آرزو یکمو موی گرفتند بجای او آرزو یک آدمی دیگر هم آزاد میان نادبه
او ملک جهان آرزو به و خیانت در ظهور آرند یکی مظهر هدایت دیگری مظهر
ضلال یکی در حد لطف و جمال دیگری با لقی زهر و جلال بجمع ورزکر زهد و
ریاضت و حیا و تواضع و خضوع او را شد و ند آورده اند که عثمان در وقتی که
خلیفه زمان و اعظم خلایق جهان بوده از صحبت خلافت او آفاق پر صدا
بود و سران و سرداران عالم طریق اطاعت او را مسلوک میداشتند زهد
او چنان بود که در وقتیکه بر منبر می‌آمد تکیه خطبه خوانده بودی آن ازار یا بود که
زیاده از پنج درم نمی‌ارزید و اکثر ایام در مسجد رسول صلعم سنت و قیلوله
یعنی خواب چاشت بجا آوردی و بر روی زمین تکیه کردی و چون برخاستی

اثر سنگ ریزه بر بدن مبارک او هموار بودی و کاهی بر استر بی‌کوار نشستی و
غلام خود را بر عقب خود سوار کردی و در مجلس خلافت طعامهای لذیذ
احضار کردی که مردم میخوردند و خود بنان و سرکه میکذرانید ندا اما بیان
کثرت حیای وی آنکه پیغمبر صلعم در شان وی فرمود که اصدقهم حیاء عثمان
یعنی هر که در صفت حیا از همه بیشی عثمان است و عبدالله عمر از پیغمبر روایت
میکند که احیاء امتی واکرمها عثمان و یعنی شرمنده ترین امت من
و سخی ترین امت من از همه عثمان است و هم از ابن عمر منقولست که گفت سه
مرد از قریش چنان بودند که روی ایشان از همه صبیح تر بود و خلق ایشان
از همه نیکوتر و حیاء ایشان از همه بیشتر و آن سه مرد ابوبکر و عمر و ابو عبیده
جراح بود که چون خواستی که غسل کند در خانه رفتی و در را ببستی و پیراهن
از بر خود نکشیدی بر بالای پیراهن آب کشیدی و ریختی و این حدیث
دلیل قوت بر حیای وی در صحیح مسلمست که عایشه ام المومنین رضی الله عنها
میکوید که رسول صلعم در خانه تکیه کرده بود و زانو یا دو ساق وی لنک
راوی برهنه بود پس ابوبکر اذن در آمدن طلبید و را اذن کشت و در آمد
بعد از آن عمر نیز همین طریق در آمد و با مدن هیچ کدام پیغمبر صلعم تغیر وضع
خود نکرد همچنان تکیه کرده با ایشان سخن میکرد بعد از آن اذن طلبید پیغمبر
صلعم اذن داده چون در آمد آنحضرت بنشست و جامه خود را راست کرد بعد از
ارتفاع مجلس من از آن حضرت پرسیدم که با مدن ابابکر و عمر ننشستی و جامه راست

نکردی با عدم عثمان چنین کردی پس گفت شرم ندارم از کسی که شرم میدارند ازو
فرشتگان و درین حدیث اگرچه دلالت بر حیا و فرشتگان دارد و لیکن این را دلیل
حیاء عثمان نیز میتوان ساخت زیرا که چون او با حیا ست حیاء او در فرشتگان
که ناظر و حاضر او بند اثر میکند و بر بنگ او بر می آیند و نمیتوانند که با وی بطریق
باشند و در روایت دیگر آمده که در جواب عایشه فرمود که گفتم با خود که شاید
حاجت داشته باشد با من و او مرد شرمگینی است چون مرا بآن حال بیند حیاء
مانع درآمدن وی شود و حاجت خود ناگفته برگردد و اکابر گفته که عصمت لازم
کمال حیا ست چرا که هرگاه کسی قصد مخالفت کند شرم مانع آیدش گویا وجود اطلاق
حاکم قصد خلاف حکم وی کند پس ترک دهد و از آن معصوم ماند ست حیا
بحیثیتی با پایان که در روی عرق شد عثمان [illegible] بر بند از ظلمت عصیان از شرم
حضرت داور [illegible] دلش کان صفا بیدی یا گفتی بحر سخا بودی [illegible] سلک راز وحیا
بود وی چنین گفته است پیغمبر [illegible] اما خوف به مرتبه بر و غالب بود که میفرمود اگر مرا در
میان بهشت و دوزخ نگاه بدارند و ندانم که بدوزخ خواهم رفت یا به بهشت
من خود حیرت جنانی بود و بستودارم آنکه خاکستر شوم و از اندان حیرت بر هم و بنحو نماند
که هر آدمی که در میان این دو احتمال قایم ست پس باید که همه وقت خایف و از
زنهار کاری کند و احتراز نماید از دوزخ به بهشت در آید بیشه او باشند تا بروحی
آن معامله نماید و در اثنای نبوت رسیده که روزی بر سر قبری ایستاده بود
بگریست چنانکه محاسن مبارک وی تر شده بود رفیقان وی پرسیدند که از

ذکر دوزخ و بهشت ترا چنین حالی دست ندهد بهیبت صحبت که انجا گریان و
گرفتار آخر آن شده ام فرمود که از حضرت شنیده ام که اول منزل آخرت
قبرست اگر آنرا صحبت بفراغت گذرانید با تمام عقاب و منازل بر او آسان
شود و اگر این منزل بدشواری شود و گذرد همه منزل بدشواری گذارد پس
چو نیک در منزل اول بود چون همه منازل بود و در حیرت الفقها آورده
که چنین جواب گفت که حال هیچکس چنین محل رحم نیست که حال اصحاب قبور
تنها و بیکس اند و از یار و دیار و از اقران و دوستان و از مونسات چند ساله
از همه بریده اند و همه را بخواهند دست ایشان صبح یک از ایشان نمیرسد
و در دایشان دوایی ندارد و گاه باشد که تاریکی و تنگی ایشان زیادتر
باشد بجهت اینست که اکابر گفته اند هر گاه غمی داری بگورستان رو تا بتعقل حال
اهل قبور چندان غم با تو یار شود که غم خود را فراموش کنی و هر گاه شادی داری
نیز بگورستان رو تا چون بینی حال ایشان را مال خود بینی شادی را از خود لایق ندانی
والحق از دیدن قبور مردگان و دریافت حال غم پروردگان حیات دل که عبارت
از آگاهیست حاصل شود و غمی که در گورستان پدید آید آن غمیست که را شادی آخرت
رساند و از غم ابد رهاند پس اگر کسی بر گرد قبور گردد و از لوح حال ایشان حرف
حال خود خواند ظاهر آنست که راه آگاهی رود و به بیراهی شتابی نکند
اول فطرت که پدید آمدی از همه کس فرد و وحید آمدی عاقبت کار که از اینجا
روی از همه تنها روی است که تنها روی این همه آخر که و بند صحبت

زین همه آمیزش و پیوند صحبت یکبلی از بینها که زبان تواند خصم
دل و دشمن جان تواند ور نبود از دل سودا نیست طاقت مشغوله تنها [illegible]
خیز و قدم نه به ره رفتگان رو سوی آرام که خفتگان یاد کن از عهد [illegible]
فراموش شده نکته شنو از لب خاموششان پر شده شان بین ز غبار استخوان
کحل بصیرت کن از آن سرمه دان منزل شان بین به ته خاک تنگ کوب سر افعی
غفلت به سنگ با نفس تنگ بر آر از جگر درون زمزمه لحن بلم لا
حیقون بود که دست یابد از آن زندگی روز حیات تو [illegible] و زندگی

مقصد ششم در ذکر بعض آیات که در شان وی نازل شده و
بعضی از مدایح و خواص که در مقاصد سابقه مذکور نگشته اما آیات الذین
اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منّا ولا اذی لهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ه اکثر مفسر گفته که این آیه در شان
عثمان آمده و معنی آیه آنست که آنها که میدهند مال خود را در راه خدا و بعد از آن
نمی سازند بر درویش منت و ایذا مر ایشان را مزد پروردگار [illegible] و نیاید
ایشان را خوف و حزن در روز جزا آیه دیگر و من یطع الله والرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
آنکسان که اطاعت کنند خدا و رسول را و از آیه و حدیث در نگذرند
پس ایشان با نواختگان حق باشند که پیغمبر و صدیقان و صالحان اند
و چه خوب رفیقان اند این چهار طایفه و علما گفته که مراد از شهدا عم

در شأن عثمان است آیهٔ دیگر اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
یعنی وقتیکه بیایند پیش تو ای محمد آنها که گرویدند بآیتهای ما سلام ما بایشان
برسان عطا بن ابی رباح گفته که از آنجمله است و امام حسن بصری گفته رحماء
بینهم اشارت بحال عثمانست که بسیار بر فقیران رحیم و مهربان بود و بعضی از
مفسران برآنند و تواصوا بالحق در شأن اوست که خلق را به تمشیت طریق
دلالت و وصیت میکرد و آیهٔ دیگر ان الذین سبقت لهم منا الحسنی یعنی
آن کسانیکه از برای ایشان در سابق نوازش کرده ایم و احسان ما بایشان تعلق
گرفته مرتضی علی فرموده که عثمان ازین جمله است آیهٔ دیگر امن هو قانت
آناء اللیل ساجداً اوقایما الاخرة و یرجو رحمة ربه ابن عمر و بسیار از
ائمهٔ تفسیر برآنند که در شأن عثمان نازل شده که شبها را بقیام و سجود
از خوف روز موعود و بامید رحمت معبود میگذرانیدست و جواب شمایل حمیدهٔ او
نمیکنند دیگر نیز آیات بسیار است که این مختصر را طاقت حمل آن نیست از جمله
محامد و فضایل او آنکه در اخبار وارد شده که پیغمبر صلعم روزی بخانهٔ عثمان ع
تشریف برد دید که دختر او رقیه موی محاسن او را شانه میکند فرمود ای دختر نیک
می کرامی دار شوهر خود را که او اشبه اصحاب منست یعنی از روی خلق و
آنکه گفت من نیز شبیه کرده ام او را با ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه والسلام من رب جلیل و
مرویست که روزی ام کلثوم پرسید که رسول الله شوهر من بهتر است یا شوهر فاطمه آنحضرت زمانی
نیک ساکت بود بعد از آن فرمود که شوهر تو از آنجمله است که خدا و رسول او را دوست میدارند

واو خدا و رسول را دوست میدارد و منزل هیچکس از امت در بهشت برفوق منزل او نباشد و ابو هریره روایت میکند که گفت پیغمبر صلعم که هر پیغمبری را رفیقی است و رفیق من در بهشت عثمانست روزی جنازه حاضر شد پیغمبر فرمود بروی نماز گذارید که من بروی نماز نمیگذارم حضار سبب پرسیدند فرمود که او دشمنی میداشت عثمان را که خدا دشمنی دارد او را امیر المؤمنین علی فرمود که قدم عثمان در صله رحم از ما بیشتر است و نیز فرمود که هر که تبرا کند از دین عثمان تبرا کرده باشد از ایمان روزی پیغمبر صلعم بر بالای کوه احد با ابو بکر و عمر و عثمان بود که کوه بلرزید پیغمبر فرمود که ثابت باش که بر بالای تو پیغامبریست و صدیقی و دو شهید اما از خواص و مزایای وی یکی آنست که ذو النورین بود چنانچه گذشت دیگر انکه اول کسیکه قرآن را از صحف بمصاحف جمع کرده و باطراف فرستاده او بود و به ثبوت پیوسته روزی که گفت ده خصلت است که با و امیدواری بشفاعت آخرت دارم اول آنکه من چارم آن چار کسم سابق بودند در اسلام دوم انکه هرگز تغنی نکردم سیوم آنکه هرگز در عهد دروغ نگفتم چهارم آنکه از ان زمان که دست راست خود در بیعت بدست رسول دادم آن دست را بفرج خود نرساندم پنجم انکه از اول مسلمانی خود تا اکنون هر هفته بنده آزاد کردم و اگر در هفته قادر نبودم بعد از ان تدارک کردم ششم انکه هرگز خمر بدهان من نرسیده هفتم انکه هرگز زنا نکردم در جاهلیت نه در اسلام و امیر جمال الدین عطاء الله فرموده اند که در کتب حدیث و سیر و تواریخ تتمه

خصال عشره بنظر نرسیده و لیکن توسیع و تعمیر مسجد رسول و سبیل ساختن
بئر رومه و تجهیز جیش العسرت را بر وجهی که این هفت امر تفضیل یافته
قابلیت آن هست که از جمله خصال عشره باشد و از عبد الرحمن بن مهدی
که یکی از ناقدان علم حدیث است مروی گشته که دو فضیلت عثمان را ثابت است
که شیخین را نیست یکی نوشتن مصاحف و ارسال آن بشهرها که اختلاف
بر افتاد از قرآن بسبب آن دوم مصابرت بر کشته شدن و جان فدا دادن
در راه جانان و گویند اول کسی که بنوشتن قرآن مشرف شد او بود چنانچه
از ابو سلمه بن عبد الرحمن مرویست که گفت چون یوم الدار شمشیر بر دست او
زدند گفت این اول دستیست که شرف نوشتن کلام منزل دریافته فضایل
خصال شریف و شمایل او از شرح بیرونست و از حد عد افزون زبان در
بیان کمالش قاصر و قلم در تحریر جلالش متکسر و عقل در تصور رفعتش بر بسته
معترف و مقر بسیط ساحت قدر تو بالغ بر بمرتبه محیط منبع فضل تو بحر
پر گهرست تراجم حاجت مداح خواندن او که شرح فضل و کمال تو در
جهان سمرست مکان مدح تو دل را مقام منفعتست محال
نقص تو جای نشستن حجرست بهر کجا که رسد رفعت تصور عقل هنوز پایه
قدرت ازان رفیع تراست هنر چو ساخت ابلیس طریق مدح ترا
رئیس اهل هنر شد اگر چه بی هنرست مقصد هفتم در بیان شهادت
آن صاحب سعادت اگر چه این حکایت تمام کربست قصه پر غصه ست که در

تو بر آن آتش اندوه برافروزد و زبان بیان شعلهٔ این مصیبت بسوزد
و لیکن مجملی ذکر باید کرد تا حسن معاملت آن بزرگوار و قبح معاملهٔ او
باشکی ناپکار هویدا گردد و دل مستمعان نیز محزون شود شاید که بعلهٔ
آن حزن نصیبه از جزای احباب مقرون آید بدانکه پیغمبر علم چندین نوبت
ازین فتنه خبر داده بودند و اشارت بشهادت وی کرده چنانچه در اخبار
وارد شده که گفت که اکثر دوست دارم که یکی از اصحاب من بیاید تا
شکایتی که از بعض امت خود دارم با وی گویم ابو بکر و عمر و علی را یکیک
نام بردند گفت نه عثمان را نام بردند فرمود بلی او را بخواندند و در گوشهٔ
خانهٔ با او مشاورت میکرد و عثمان بعد استماع آن متغیر میشد و با
هیچکس اظهار نمیکرد تا در روزی که سرای او را محاصره کرده بودند
ظاهر ساخت که مرا عهدیست با پیغمبر صلعم که درین واقعه صبر کنم و ایضا
مرویست که روزی پیغمبر صلعم نظر در روی او کرد و قطرات اشک
بر روی رنگین و موی مشکین وی ریخت و فرمود که ای عثمان زود
باشد که ترا از ظلم مقتول سازند و حق سبحانه و تعالی ترا اجر تمام
شهدا کرامت کند زینهار که در آن روز صبر را از دست ندهی و خلعتی
که خدای تعالی در پوشانیده بوده باشد از خود بسخن مردم دور نکنی
و غیر ازین نیز احادیث دیگر هست که در قصهٔ مذکور کرده و مجمل این
حکایت با شکایت آنکه عبد الله بن سبا مردی یهودی بود که در زمان

خلافت عثمان کلمهٔ اسلام بر زبان رانده بواسطهٔ آنکه درشان آن باطل
حکم بحتی از امیرالمومنین رضی الله عنه فی هر شده بود کینهٔ او را در دل گرفته
بهم در آمده و آن جوان مصر را بعداوت وی تحریض مینمودند چون مهارت
تمام در علم تورات و انجیل داشت امور باطل را بصورت حق در دل ایشان
مکان نمود و ایشان نیز از نزد ابی عبدالله سعد که گماشتهٔ امیرالمومنین عثمان
بود شکایت بسیار داشتند بآن سخنهای باطل او تبلیغ مینمودند تا ایشان را
بران آورد که اجتماع کنند و کتابتهای بجمعی از اهل کوفه و بصره که ایشان
نیز در طعن و غیبت امیر مومنان بودند بنوشتند ایشان نیز به بهانهٔ حج با آنجا
حاضر آمدند حجاج کردند همه در مدینه جمع شدند اهل مصر هزار کس امیر ایشان
غافقی ابن حرب و از بصره پانصد کس مقدم ایشان حرقوص بن زهیر و از
کوفه [illegible] کلان تران مالک اشتر مصریان که طالب علی بودند بخفیه پیش وی
آمدند و گفتند که اینجا به اندیشه آمده ایم که خلافت را از عثمان خلع کنیم
و بدولت خلافت تو سایهٔ عدالت عاطفت بسر ما آید اگر خاطر بدین قرار
دهی ظاهر آنست که پیش ببرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه بانگ
بر ایشان زد و گفت پیغمبر صلعم جیش ذی خشب و ذی مروه را لعنت کرده
که شما از آنها شید و اهل بصره که طالب طلحه و اهل کوفه که مایل زبیر بودند هم
یک بمطلوب خود رجوع کردند و همین جواب شنیدند ولیکن باز هم در مدینه
متوقف بودند و چون رسید عثمان را اندیشهٔ ایشان واقف شد و شب بنزدیک

مرتضی علی آمد و او را گفت که قرابتی بجا آوردی این مردم را بنوعی از پی در آوردی باز بسوال
کنی کردی اعجب و فتنه بدار رفع آنجناب بگفت هر چه من قبل ازین گفته ام سخن مرا
گذاشتی و بسخن پسر عم خود مروان و عبد الله سعد و غیرهما عمل کردی و این فتنها
بسر خود آوردی اکنون من در دفع این شروع کنم اگر هم بعد شرط کنی که بقول این قوم
خود عمل ننمایی قبول فرمود مرتضی علی با طلحه و زبیر و جمعی از کبار بنزد آن جماعت
نابکار رفتند و ایشان متوار روان کردند بدان شرط که عثمان بعد ازین رضای
خاطر شما جوید و بنوعی او بعمال خود در ممالک شما معامله نماید که منافی رضای
شما نباشد و بعد از آن مرتضی علی نزد عثمان آمد و گفت این مردم را این
نوع که بود روان کردیم و لیکن لایق آنست که تو بر منبر برآیی و اظهار توبه
کنی و مردم را بوعدهای خیر امیدوار نمایی تا این سخن در اطراف عالم انتشار
یابد و دل همه کس بسوی تو اقبال عظیم پیدا کند و گرنه باشد که فرصتی این
فتنه از جای سر بر خواهد زد و امیر المومنین عثمان سخن او را قبول نموده
مردم را جمع کرد و خطبه خواند و اقرار بعض تقصیرات خود نمود و توبه
کرد و گفت بدر خانه خود حاجب نگذاریم هر کسی خواهد بیاید و هر چه خواهد بگوید
و مهم خود بسازد و اگر تقصیری باشد مرا بآن اطلاع دهد تا دفع آن کنم و
اکنون بخانه روم اشراف شما بیایند و در کلیات امور هر چه ایشان را
صواب نموده باشد بگویند تا بر طبق صواب دید ایشان صورت وقوع یابد
و مرتضی علی در مجلس برخاست و گفت ای یاران بر امیر المومنین پیش ازین

نبود که گفت ولیکن چون بخانه آمد مروان و بعضی دیگر از خویشان عثمان
که در مجلس شوهر نبودند پیش او آمدند و مروان گفت یا امیر المؤمنین مرا اذن
سخن میدهی نائله که زوجه امیر بود گفت او را بگذار که سخن کند که همه
فتنها در سخن اوست و می بینم که آخر بر تو در سخن او خواهد شد و مروان
نیز او را درشت گفت و چون ایشان خاموش شدند بعد از زمانی
باز اذن سخن طلبید در این اوان انصراف آمده بودند و بر در نشسته که در
تعیین امور اظهار رای خود نمایند پس امیر المؤمنین او را گفت بگوی هر چه
میگوئی گفت این امر نیک نبوده که از شما واقع شده غرض آنکس که شما را
باین فرموده آن بود که شما در حضور جمع اعتراف بجرایم نمائید خود را شکسته
و آن وقار و تمکینی که شما در دلها بود نماند حالا مصلحت آنست که این جمع
که حالا بر در خود را بر کشیده اند و کرده رغبت بر این و هجرت باز بندی
تا قدرت بحال خود آید و از منزل خود نیفتی امیر گفت برو بنوعی اینها را
از سر باز کن مروان بیرون آمد و بلطفهائی درشت ایشان را روان کرد
بعضی از آن جماعه نزد مرتضی علی آمدند و گفتند که بقول خود عمل نکرد امیر المؤمنین
بر آشفت و گفت مرا با عجب کاری افتاده اگر دخل در کار او نمیکنم میگوید
که صله رحم بجا نمی آری و هر گاه تنها میگذاری اگر دخل میکنم مروان بر هم میزند
و او با وجود شرف صحبت رسول و کبر سن و عقل و کیاست اسیر سخن او می شود
و در غایت عجب نزد عثمان آمد و گفت این چه کار است که زمام اختیار

خود را بدست مروان باز آن گذاشته‌ای که ترا بهر جا میخواهد میکشد بخدا سوگند
که او نه اهل رای و مروت است شرف خود را بهیچ بر آوردی خود را بسخن مروان
مطعون کردی من بار دیگر در مهم تو دخل نخواهم کرد برخاست و برفت بعد از آن
نایله آمد و گفت این چه کار بود که بسخن مروان علی را از خود رنجانیدی که دیگر
هرگز بخانه تو نیاید القصه مردمی که فتنه انگیز بودند چون به صحبت مرتضی علی
برکشید و رفتن عبدالله بن سعد که والی مصر بود بغایت بر ظلم و عدوان بود
و هیچ از آن اندیشه نداشت که ظلم و موجب فتنه شود و بر سبب اثر آن با
امیرالمومنین عثمان تا آنکه از کثرت ظلم او جمیع آمدند و شکایت پیش امیرالمومنین
آوردند و مکتوبی با تهدید تمام بوی نوشت و فرستاد او بعد از رویت مکتوب
هیچ از کار تنزل نکرد بلکه بعضی از آنها را که بشکایت رفته بودند محبوس کرد و
یک کس را بناحق بکشت بعد از ین قتل ناحق هفتصد کس از مصر آمدند
و با اکابر و مهاجر رجوع نمودند و گفتند که بطلب عبدالله سعد و طلب این
قتل خون ناحق آمده ایم مرتضی علی پیش ذوالنورین آمد و گفت که اگر عبدالله
را عزل نمیکنی و مرد مصلحی را والی مصر نمیسازی و این خون ناحق را باز
پرسش نمی نمایی ظاهر آنست که فتنه عظیم بظهور میرسد و طلحه ابن عبدالله
و عایشه خاتون نیز از ین نوع سخن بمشافهه و پیغام باو رسانیدند او
گفت هر کس را از اصحاب مصلحت میدانند بجای وی نصب کنم
الفان محمد ابی بکر را اختیار کردند نشان ایالت مصر بنام وی نوشت

وجمعی از مهاجر و انصار را با او همراه کرد که باتفاق ایشان مهمات مصر مردم
با عبد الله بن سعد بموجب عدالت فیصل دهد و دعویها که بر وی دارند
بموجب رای صائب بپرسد و حکم کند چون روان شدند و سه چهار روز
راه طی کردند غلامی در راه گرفتند خطی با وی که در آن خط نوشته بود
که چون محمد ابی بکر برسد او را بقتل رسانی و نشانه که برای او نوشته
شده اعتبار نکنی و آن مردم که از تو شکایت آورده اند ایشان را جزا
دهی غلام و مکتوب را گرفتند و به مدینه مراجعت نمودند و مکتوب را بجمعی
اعیان صحابه نمودند مرتضی علی با جمعی از کبار انجا نزد عثمان آمدند و گفتند
که این غلام غلام شما هست گفت آری و این اشتر شتر شما است گفت آری
گفتند پس این مکتوب را شما نوشته باشید معاذ الله یاد کرد که من از این
خبر ندارم ایشان او را بجهت سوگند تصدیق نمودند و معلوم شد که مروان را
پس باده تا از وی تحقیق امر کنیم و گفت می نتوانم که او را بشما دهم تا او را
بقتل آرید شاید که او نیز از این خبر نداشته باشد کسی به تهمت این کتابت
نوشته باشد و مهر مرا بی وقوف من و او بر آن زده و غلام را در این امر
فریبی داده باشد مروان میگفت اگر من میکردم غلام را از راه
دریا می فرستادم که زود تا آنجا میرسید و شما ملحق نمیکردید این منصوبه
درمیان بظهور رسید القصه چون بدر آمدند خاطرهای اصحاب همه
رمیده شد از وی بجهت تسلیم ناکردن مروان و این خبر در اطراف

انتشار یافت و همه کس این امرا را مذمت کردند و فتنه انگیزان کوفه
و بصره که این را شنیدند جمع کثیر برخاسته بمدینه آمدند و جمع کثیری از
تمیم محمد ابی بکر را معاونت کردند قبل ازین که از عثمان نسبت
بعبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار یاسر امور نالایق واقع شده
بود از چهار قبیله که قبایل این سه کس بودند جمع کثیر با فتنه گران اتفاق
نمودند و حوالی دار عثمان را احاطه کردند چهل روز یا چهل و نه روز یا دو ماه
و هشت روز یا شش ماه علی اختلاف الاقوال انجا نشستند و درین مدت
آب شیرین را ازوی دور داشتند و نگذاشتند که بجماعت مسجد حاضر شود
و میگفتند که خود را از خلافت عزل کن یا مروان را تسلیم ما نمای و او
میگفت که مرا رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرده که خلعت خلافت خود را
در روز فتنه بسبب مردم از خود دور نکنی خلاف وصیت چون کنم و
مروان را گناه پیش من ثابت نشده چون تسلیم نمایم که فی الحال او را
بکشید مرتضی اسد الله آن قوم را ملامت بسیار کرد و از امر شنیع منع فرمود
ممتنع نشدند بموجب ذرهم فی طغیانهم یعمهون الیشان را گذاشت و
در خانه نشست و امام حسن و امام حسین را با جمعی از خدام بدر دار
فرستاده تا نگذارند که بدار در آیند و موذن در وقت نماز می آمد و
میگفت الصلوة یا امیر المومنین و دشمنان او را جبر میکردند که امیر المومنین
مگوی و آنحضرت گاهی ابو هریره را و گاهی ابن عباس را بامامت میفرستاد

تا آخر چنان شد که غافقی ابن حرب روسای مصریان بود امامت مینمود
و در ایام محاصره امیر المومنین بر بام آمد و گفت ای قوم از شما از
سوال و جواب از راستی در مگذرید بخاطر شما هست که در آن وقت
که رسول خدا بمدینه نزول اجلال ارزانی داشته و یاران او از عطش
حیران و ناتوان بودند و در مدینه جز چاه رومه آب شیرین نبود پیغمبر صلعم
گفت که کیست که این چاه را در راه خدا سبیل سازد من ضامن جنت
باشم از برای او و در بهشت من آنرا بیست و پنج هزار درم خریدم و برای
خدا گذاشتم شما مردم حالا حالا از آب چاه منع میکنید همه او را تصدیق
کردند و نیز بخاطر شما باشد که رسول صلعم داعیه توسیع مسجد خود داشت
من فلان سرا را خریدم و مسجد را کشاده کردم و الآن همه تکلف و زینت
بعد از آن نیز بجا آوردم نمیگذارید که در آن مسجد نماز بجماعت گذارم
گفتند بلی چنین است و ایضا میدانسته باشید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در
مکه بر کوه ثبیر با شیخین و فقیر ایستاده بود کوه بجنبید چنانکه بعضی
از سنگها از او بحضیض افتاد آنحضرت گفت ای کوه قرار گیر که بر
بالای تو پیغامبری و صدیقی است و دو شهید گفتند چنین بود گفت
الله اکبر بخدای که گواهی بشهادت من دادند سه کرت نوبت این
کلمه را اعاده کرد چون این خبر با مرتضی علی رسانیدند بسیار بگریست
و فرمود که سه راویه آب شیرین بدر دار عثمان فرستادند و آن باغیان نمیگذاشتند

تا آنکه جماعتی از بنو هاشم و بنو امیه باتفاق آنها در آوردند و گویند
ذی النورین مالک اشتر را طلبید و گفت این قوم را مقصود چیست
مالک گفت یکی از سه امر خلع خلافت یا آنکه خود حکم بجزای خود کنی یا قتل
امیر گفت خلع چنین کنم امری که خدا داده و رسول وصیت بسیار فرموده
در عدم خلع هیچ امری از من بوجود نیامده که مستحق جزا باشم و قتل
بدست ایشان سهل است نه به سبب من و اگر این امر از ایشان بوجود آید دیگر
هرگز بهم دوستی نکنند و اختلاف عظیم پدید آید و عنقریب باشد که
ما این قوم پیش حضرت خداوند حاضر شویم و ظالمان را بجزای ایشان برسانند
و زود باشد که بعد از من امور شاقه پیش ایشان آید و آرزو برند که کاشکی
عثمان در میان ایشان بودی و ضعف آن عمر در سستی و من اگر به تیغ ظلم ایشان کشته شوم
چون عمر من دراز شده بهمدرین زودی سیلاب مرگ رخت حیات مرا ببرد
پس همان به که بسعادت برسم و این بدبختان می بینند که عمر من بکجا رسیده
و درین زودی اگر بدم نیک از من خلاص میشود و با وجود نقل این
ظلم و گناه این درد را بر گردن خود می نهند خدایا مرا ایشان را بر ایشان
گردان و کس را بر ایشان حاکم کن که برادر ایشان دمار از زمین باغیان
یکبار از نده مگذار راوی گوید که چند اسو کنند اکثر دعای آن بزرگوار
در حق آن قوم یکی دار مستجاب شد نقلست که عبدالله عمر با آن قوم گفت
که در غزوه احد از عثمان گناه بزرگ واقع شد حق تعالی از وی دفع کرد

شما او را بصیغهٔ هجو یاد میکشید و جماعتی از اهل مدینه بطریق خفیه
پیش او فرستادند که ما را اذن فرمای از قبیل تو با این قوم مقاتله
کنیم و گویند انصار فرستادند که ما را رخصت ده که ترا یاری دهیم و دو
بار انصار الله شویم رضا نداد گویند با وی در دار هفتصد مرد
بود و جمعی از پسران مثل امام حسن ابن علی و عبد الله زبیر و جمعی دیگر از
اعیان صحابه با وی اتفاق داشتند که اگر رخصت قتال میداد آن
قوم را از مدینه اخراج میکردند چنانچه ابو حبیبه میگوید که مرا
زبیر بن العوام نزد او فرستاد آمدم و سلام وی را رساندم و گفتم که
در محبت تو ثابت قدمم و بیعتی که با تو عهد کرده ام مستحکم است اگر گویی
پیش تو آیم و اگر گویی اینجا باشم و بنی عمرو بن وعده کرده که علی الصباح
پیش تو حاضر گردم هر چه حکم کنی بدان قیام نمایم رخصت هیچ امر
نداد جمعی کثیر در آن وقت پیش بودند ابو هریره برخاست و گفت
خبر کنم شما را از آنکه بگوش خود از رسول صلعم شنیده ام که گفت
بعد از من فتنها پدید آید اصحاب گفتند نجات از آن چگونه باشد
گفت باید که مرجع شما در آن روز این مرد امین باشد و اشارت
بجانب عثمان کرد حاضران مجلس گفتند بخبر ابو هریره ما را حقیقت
و حقیقت امر معلوم شد بفرما تا ما را که دفع اعدای تو کنیم
اصلا ننمود و در جواب همه معاونان که مذکور گشتند چنین گفت

که هیچکدام که جانب من بقتل رسند مسلمانان بپای ایشان تلف نشود و جماعتی از مردم
سلاح برخود راست کرده عزیمت قتال را مصمم کرده بودند ایشان نیز
منع کرد و اکثر ترک کنند و غلامان خود را بعضی عطا کرد ایشان را چهارصد
گفته اند گفت هر کسی سلاح را بنهد آزاد و در دار بگذارد و آزاد باشد
و در تمامی ایام محاصره روزه دار بود و در روز پنجشنبه که روزه را
بشب رسانید شب روزه نگشود که هیچ آب شیرین نبود آب شور نمی‌توانست
خورد به وجه در وی نایله هر چند تردد میکرد که قدر آب شیرین بهم رساند
بهم نمیرسید تا آخر در یک صبح بود که خود را بسرای همسایه انداخت
و قدحی آب شیرین پیدا کرد چون آورد صبح شده بود شبی وی را نهاد
گفت صبح شده است گفت امروز روزه دارم که شب آب خوردی نه
نان گفت پیغمبر صلعم حاضر شد و دلو آب شیرین آورد و سه بار مرا آب
ولانیسی صباح روز جمعه که شب آن افطار نکرده بود هجوم کردند و غلامان
دست از مدافعه باز داشتند و امیر المومنین حسین و امیر المومنین حسن
و سایر اولاد صحابه که در ایام محاصره بدر ایشان بامداد فرستاده بودند
دیدند که مرضی او آن است که کسی مدافعه نکند ساکن شدند و بعضی گفته اند
چون دشمنان بسیار بودند مدافعه ممنوع شدند و از بامها تمام کرد
و مصحف را گشوده این آیه برآمد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا
لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل و او بمیی

آیه را حکایت می‌نمود که درآمد یکی از آن نابکاران و سیه روزگاران
ضربتی بر سر مبارک او زد و اول قطره‌ای چند خون بر آیه فسیکفیکهم الله
ریخت سودان بن حمران اصبحی شمشیر کشید بروی حواله کرد نایله خود را میانه
شمشیر حایل ساخت و دست بلند کرد شمشیر بر دست وی خورد و انگشتان
وی بیفتاد و گویند محمد ابی بکر درآمد و حربه بر گردن او زد که رگهای
گردن او را ببرید و خون روان شد و سخیفی خشتی بر وی زد و بعضی سودان
نیک ضربت شمشیر کار او را تمام کرد و قول آنکه اول مردیکه بخانه درآمد
محمد ابابکر بود و لحیه مبارک او را گرفت عثمان برفق و نرمی با وی
گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا که پدرت اکرام میکرد اگر پدر بزرگوار
تو زنده بودی تو بدین امر نافرجام قیام نمیتوانستی نمود چه آنجناب
اکرام این لحیه مینمود محمد بن ابابکر را باستماع این سخن رقتی در دل
پیدا شد و شرمنده و خجل بازگشت بعد از آن مردی حیقرا از رفقا و مال
بن سرحان نام بخنجر قصد حنجره او کرد و بآن خنجر او را بدرجه شهادت
رسانید چون در اندرون دار غوغا و فغان پیدا ظاهر شد امیر المؤمنین
حسن و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما و باقی فرزندان صحابه که در اکثر
ایام محاصره بمحافظت وی مشغول بودند بخانه درآمدند و امیر المؤمنین را
مقتول دیدند فغان کردند و گریان و بریان و دویدند چون این معامله به
صدیقه رسید از حال رفته از خانه بیرون آمد و فرمود عثمان مظلوم

و مقتول شد و این خبر موحش بعلی مرتضی و طلحه و زبیر و سایر صحابه که در مدینه بودند
رسید همه از خانهای خویش بدر رفتند و بتعجیل تمام خود را بدر سرای عثمان
رسانیدند و برآن حال دیدند علی مرتضی برآشفت و شاهزادها را معاتبت
ساخت و گفت روا باشد که مانند عثمان مردی باین طریق کشته شود و شما
بر در سرای او باشید و نتوانید که مردم را ازین امر شنیع منع کنید و
طپانچه بر روی حسن و مشتی بر روی حسین زد و محمد ابن طلحه و عبدالله
زبیر را شتم و زجر و تقریع نمود و بعد از آن بود که طلحه دران باب اعانتی
کرده باشد او با آنحضرت ملاقات کرد و گفت یا ابوالحسن این همه چرا غضب
کردی و حسن و حسین را با خیانت کشیده‌ای گفت چون غضب نکنم و حال
آنکه امیرالمؤمنین عثمان که دولت مصاحبت با سید پیغمبران دریافته
و قرابت قریبه و تزویج دو دختر او بود بی اثبات حجتی مظلوما مقتول
کرد و طلحه گفت اگر مروان را تسلیم مینمود بهم او بانجا نمیرسید آنجناب
فرمود اگر مروان را بایشان میداد پیش از آنکه بر وی امری ثابت کند قتل
او اصلا مجوز نخواسته بود و در اوان غضب کلمه استرجاع نگفته بود
و چون این سخنها فرمود انا لله و انا الیه راجعون گفت و فرمود
یا بار خدایا من از قاتل عثمان بیزارم و کشنده او را مستحق قهر و
غضب تو میدانم و گویند مردم سرای او را و سرایهای جوار او را
چون سرای ابوهریره و غیره غارت کردند و از بیت المال بیکبار زیاده

غارت درهم بغارت بردند و در خزینه خانه عثمان صندوقچه یافتند قفل
کرده بکلیدان چون او آنرا باز کردند حقه دراینجا بود آنرا گشادند که شاید
گوهر قیمتی دراینجا باشد کاغذ پارهٔ بیرون آمد که دران نوشته بود و
عثمان اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله وان الساعة اتیة لا ریب فیها وان الله یبعث
من فی القبور و در آن روز جسد آنحضرت افتاده بود کسی از وهم
ظالمان که دران نمیگشت و در شب دختر وی عائشه نام باده مرد آمد
و او را بر داشت و زبیر ابن العوام بر او نماز گذارد و در روایتی آنکه
وصیت کرده بود که زبیر بر او نماز گذارد و او را در قبر نهد و او را به
بقیع روان شدند چون خواستند آنجا دفن کنند ظالمی از آن
ظالمان بر آن اطلاع یافت و گفت اینجا دفن نکنند و گرنه مکتا نیا
خبر کنم که او را سنگسار کنند و فضیحت نمایند پس او را بموضعی که
مشهور است بحش کوکب میکشند گفت زود باشد که در این بستان
مرد نیکوکاری را دفن کنند آورده اند که چون روح پر فتوح او را بعالم
بالا بردند از چهار طرف چهار ندا مسموع شد اول یا عثمان البشر بجمال
ذات الاکوان دوم یا عثمان البشر بنعیم عرفان سیوم یا عثمان البشر
بروح و ریحان چهارم یا عثمان البشر برب غضبان و بهجت سپرده
که سعد ابن زید که یکی از عشره مبشره است قاتلان امیر المومنین عثمان

را تفریع کرد و گفت والله که گواه احد ارزنی ظلم که شما بروی کردید
نکند و بر سید جای آن دارشته ابو بکر گفت اگر آسمان بشکافد
و بدن من پاره پاره شود این مرا دوست تر است از آنکه در خون
عثمان شریک باشم و ابن عباس گفت که اگر مردم در مطالبه خون
عثمان نباشندی هر آینه از آسمان سنگ بارد و گویند هر شخص که
در خون او سعی کرده بود حق تعالی عادت شنیع آورد که مر او را یا قبح
وجه از زنخ او پیدا کردند یا دستش خشک شد یا بسوخت یا دیوانه شد
بلاهای عظیم مبتلا گشت زهی خاصیت که بر چنین امر عظیم جسارت
ورزیدن روزهای شقاوت که سعادتمند چنین را در خاک و خون
کشند ندسری که قبله توجه او بجز کعبه حقیقت نبود خون آلود کردند و سری
که شب و روز بسجود معبود جبینش بر خاک نیاز می سود از سر رفعت بر
زمین مذلت انداختند گردنی که همه وقت در زیر بار الفنا در رب
العباد بود محل ضرب تیغ ظلم و بیداد ها ساختند محاسنی که دست
رقیه و ام کلثوم برسوم تطهیر و تنظیف آن اقدام مینمود دست
بیدادی بجانب او بردند چشمی که اکثر اوقات کسب انوار از
از جمال مصحف میکرد بخون نمی گلگون کردند هیچ شکوه آن کوه حلم قرار
در آن جاهلان پیدا نکرد و هیچ جفا آن منبع حیا مثر محل در دیده
آن ترجمه وفا در نیاورد اگر هم بسپهر در بیا مصیبت دامن در خون

کند سزاست و اگر مهر سپاهی کسوف بر جبین مالد و جهان را تاریک کند
رواست این معمور با علیت که خاطر عزیز دهر را القا می کند و محبت
الجناب امیدوار از شفاعت و بجا باشد زهی آتشی اگر
خشک شود بجاست و زگریه شود ترتیب ایام سزاست زهی غم
فلک او را بشوید شاید و زباغ گل فرح نروید شاید زهی گرد که
باد ظلم کینیان انگیخت اگر ابر بر رخ جهان نشوید شاید زهی غصه
چه سان دود دیده جیحون نشود و ز دست زمام عقل بیرون نشود
رخساره مهر و چهره روی زمین به خون نشود ز دیده ما چون
نشود صد هزار رواج روح و ریحان از جیب رضوان نیسان
رحمت رحمن بر خاک و روح پر فتوح حسن نصیب دل و جان هر مرده
و زنده بتخصیص اهل کمینه دیرینه احباب که محرر این ابواب است و از
آب تشویر و آتش تقصیر با دل خراب و کباب از کریم وهاب غفور تواب

فصل [illegible]

ملجا علا ذات انسی و جان محبوب جان و جهان شاه عرصه ولایت پناه
امامان هدایت رئیس سلسله اولیا امیر قافله اصفیا شیر بیشه شجاعت
کهف گوشه قناعت صدر ایوان جلالت بدر آسمان عدالت فاتح
خیبر ساقی کوثر مظهر عجائب مظهر غرائب امام مشرق و مغرب علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه و ارضاه و مشرف شود ارباب حب و ولاه

آنجناب را مادرش اسد نام کرده بنام پدر خود و پدر وی زید نام
کرده بنام قصی که یکی از اجداد او بود احمد او رسول است صلعم و آنحضرت
او را علی نام نهاده و در روایتی که آنحضرت این نام با و تعیین فرموده
مادرش فاطمه بنت اسد گفت و اعداد وقتیکه متولد شد من از هاتفی
شنیدم که گفت نامش علی کنی و در این ایام هم نام حق سبحانه است
و وجه تسمیت با سمیت چه کمال رفعت و علا و غایت بلندی و سما
او در علم بسیط عرصه غبرا بر همه ظاهر و پیدا است و لقب او مرتضی است
یعنی خشنود گشته از رب ارض و سما بوفور آلا و نعما و کنیت او ابوالحسن است
و کنیت دیگر ابو تراب بود در شواهد النبوت سبب تسمیه او را با بو تراب
چنین گفته که روزی پیغمبر صلعم بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها در آمد و
علی را آنجا نه دید پرسید که پسر عم تو کجاست گفت او را از من اندک
غبار خاطر شد نزد من قیلوله نکرد و بیرون رفت پیغمبر صلعم فرمود که را
فرست که تفحص کند تا وی در کجاست آنکس رفت و خبر آورد که در مسجد
تکیه کرده پیغمبر صلعم پیش او رفت ردای او از کتف افتاده و کتف او
خاک آلوده شده آنحضرت بدست لطف خاک او دوش او دور میکرد
و میگفت قم یا ابو تراب و کنیت دیگر وی ابا الریحانتین سبب این
بود که پیغمبر صلعم پیش از فوت خود بسه روز مر او را گفت یا ابا الریحانتین و
وصیت میکنم ترا بنگاهداشت دو ریحانه خود یعنی حسن و حسین نزدیک

رسیده است که بشکند دو رکنی تو پس مرتضی علی بعد فوت رسول گفت شکست
یک رکن من و بعد از فوت فاطمه فرمود شکست یک رکن دیگر و نسب لطیف او را خود
چه احتیاج بیان نسب زبدهٔ آل هاشم است و هر شرف که مصطفی را باعتبار
نسب حاصل است آن شرف نیز با و واصل است و او هاشمی الطرفین است
چه اگر مادر او نیز نبیرهٔ هاشم است پس او را از دو طرف اتصال نسبی با آنحضرت
ثابت است و او پسر عم مصطفی است از روی شریعت و برادر او نیست از
راه طریقت چه آنروز که هر کسی را با کسی عقد اخوت میداد او را بخود عقد
اخوت داد و گفت انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت
و از جملهٔ دلایل اخوت است حدیث انت منی بمنزلة هارون الا انه لا نبی بعدی
تو مرا چون هارونی مر موسی را یعنی برادر منی لیکن چون نبوت بر من ختم شد
ترا نبوت نداده‌اند چنانچه هارون را نبی گردانیدند بیان حلیه جمیله وی آنکه او مرد میانه
بالا بود و مایل بکوتاهی و گندم گون بود بسرخی مایل و چشمان او بزرگ داشت
و ذی البطن بود و دهان وی گشاده و موی سر وی محاسن وی سفید و آثار انوار
الشیب نوری از سرور نیش درخشنده چون خورشید و آثار فضل و موهبت
الهی از بشره وجود وی تا آن زمان موجود بود که شامل حال او بود چنانچه تولد
او در درون خانه کعبه معظمه بود که اشرف مواضع عالم است چه فاطمه مادر وی
در طواف بود که او را درد زادن پدید آمد و مجال بیرون آمدن و رفتن نبود پیغمبر
صلعم او را متغیر الحال دید و پرسید سبب تغیر حال او را سید حال خود را نمود وی اظهار

کرد و آنحضرت فرمود که بیرون خانه در آی که سر خداوند است عز و جل او درآمد
و گفت خداوندا اجرت با باد این خانه کرای امر را بر من آسان کنی بر وی آسان
شد امام داود شاکیا میگوید که هیچ کس را غیر علی این شرف میسر نشد چون
او را در گهواره بستند آنحضرت پیش گهواره وی آمد و نشست و او در خواب
بود چون آنحضرت پیش او نشست چشم باز کرد و با آنحضرت نگریست پس
آن جناب او را بیرون آورد و زبان مبارک در دهان او کرد و او زبان مبارک
آنحضرت را بمکید و طیبتی و آبی طلبید و او را بشست و گفت روز اول من
او را شستم در روز آخر او مرا بشوید و در ایام طفولیت همه وقت از وی
خبر میگرفت و او را دوست میداشت و در وقتی که تنگی معاش شده در
مکه و غلا مردم را جلا کرده آنحضرت بعباس گفت ابوطالب بسیار عیالمند
و مفلس است بیا از وی هر کدام یک فرزند بعهد بگیریم پس آنحضرت علی را
در کفالت خود گرفت و عباس جعفر را و علی در ظل تربیت آنحضرت کلان
شد از جمله شرفهای وی هنوز مکلف نبود که مسلمان شد و ذات گزیده
وی از ظلمت بت پرستی کدورت ندیده بود و دود کفر بدماغ وی نرسید
و از جمهور که علما بر سبقت ایشان اتفاق است در اسلام چنانچه
گذشت در فضل اهل بیت او است و او امام اول است و از ائمه اثنا عشر چنانچه
در شواهد النبوة مسطور است و داخل آل عباست یعنی روزیکه پیغمبر صلعم
بر کفار نفرین میکرد و کفار بود که آنرا مباهله گویند در آن مباهله مرتضی و دو فرزند

او را اختیار کرد و در زیر عبای سیاه در آورد و مباهله کرد و آثار
عقوبت معنوی کفار شد و منبع و زبایت نبی است چنانچه در حدیث است
که پیغمبر صلعم هر پیغمبر را بود که ذریه وی از ان منتشر شود و ذریه مرا
خدای تعالی در صلب علی نهاده و منتهای سلسلهٔ علیه اکثر اولیا و اوست
و همه از و استفاضه کنند و محل اعتماد اعتقاد خود او را دانند و از انجمله
سلسله علیه نوربخشیه است که این شکسته بی بضاعت که صد دست در
دامن ایشان زده است و اقرب اصحاب است از وی قرابت به پیغمبر صلعم
و اختصاص نبی صلعم با و بسیار است و احادیث و عبارا تیکه از ان
اتحاد مفهوم میکرد بیشمار و از انجمله است این حدیث ترمذی که پیغمبر عم
فرمود ان علیا منی و انا منه یعنی بدرستیکه علی از منست و من از علی
و علی متولی جمیع کار مومنهاست یعنی هر کسی را لازم است که باید توسل
جوید و از وی اعانت خواهد بحسب ظاهر و بحسب معنی و همت و در مسند
امام محمد بای نوع آورده این حدیث را که علی منی و انا من علی
ولا یودی عنی الا انا او علی یعنی علی از منست و من از علی ام و ادا
نکند از من مگر من و علی یعنی الحکم من ادا کنم و انجز او ادا کند هر دو یکیست
و دلیل اکمل اتحاد است این حدیث که در مسند امام احمد من سب علیا
فقد سبنی یعنی هر که دشنام دهد علی را مرا دشنام داده باشد و این ترمذی
که نیز از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلعم امر کرد که همه درهای مسجد

مسدود سازند مگر باب علی را و این حدیث نیز که ابو بکر و عمر حضرت فاطمه را
خواستگاری کردند آنحضرت فرموده صغیره است و بروایتی آنکه من در امر
او انتظار وحی میکشم و چون امر عالی و شان سامی را مسلت نمود
اجابت فرمود و این حدیث نسائی نیز که از امیر المومنین علی روایت میکند
که او گفت مرا نیز منزلتی بود نزد رسول خدا که هیچکس را نبود و آن این بود
که در اول سحر می آمدم بدر حجره رسول خدا صلعم و میگفتم السلام علیک یا رسول الله
اگر تنحنح میکرد میدانستم که اندرون مصلحت نیست برمیگشتم اگر تنحنح نمی کرد
در حجره می آمدم برو و این حدیث نیز دلیل اختصاص پیغمبر است باو و اثبات
اعتقاد حضرت در شان او که جابر بن عبد الله روایت میکند که در روز طایف
پیغمبر صلعم علی را طلب کرده با او سر گوشی نمود گفت چابکی اصحاب گفتند
بسیار دراز کشید راز گفتن رسول با پسر عم وی پس رسول علیه السلام
گفت من با او راز نگفتم بلکه حق تعالی با او راز میگوید یعنی آنچه میگویم
سری است از نزد حضرت حق که با او میرسانم و من در میان ترجمانم و این
حدیث در جامع ترمذیست و آن دلیلی که عنوان منشور اختصاص
و سر دفتر جریده کمال اوست و اقوی اسباب افتخار و اعلی اسباب اعتبار
این حدیث است بروایت براء بن عازب و زید بن ارقم در مسند امام
احمد که رسول صلعم چون در غدیر خم نزول فرمود دست علی در دست
او بود که خطاب کرد با اصحاب و گفت که شما میدانید ای اصحاب که من

او لیام همومتان از نقیبهای ان را کفتند بلی چنین ست بعد از ان کفت
اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی بارخدایا هرکسی که من مولای
اویم پس او را لازم است که رعایت جانب من کند مراد مراعات بر نفس خود
ترجیح نماید علی نیز مولای اوست و خواهم محبوب او و هرکه مرا دوست میدارد
باید که او را دوست دارد هرکه تعظیم و حرمت من بجا می آرد باید که نسبت
با و همین امر تقدیم رساند پس فرمود اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه یعنی بارخدایا دوست دار دوستان او را و دشمنی دار دشمنان
او را پس از ان امیر المومنین عمر بوی ملاقات کرد و کفت خوشکوار باد ترا ای شهد
این دولت که صباح کردی و شبانکاه نمودی در حالی که مولای همه مومنین
و مومنات بودی و آنحضرت با وی در رعایت شفقت و مرحمت بود و احوزی
که دعوی میکرد بر اسم آنرا اقامت مینمود چنانچه ترمذی آورده که امیر
المومنین علی کفت که هرگاه که من از وی چیزی سوال میکردم بمن عطا
میکرد و وقتیکه ساکت میبودم ابتدا کلام میکرد انچه مرا مفید و نافع
بود بمن میرساند و هم ترمذی از امام عطیه نقل میکند که در یکبار از لشکر
تا که علی در ان لشکر بود شنیدم که رسول صلعم در حالی که دست برآورده
بود و میکفت بارخدایا مرا موت مده تا آن زمان که علی را بمن نمائی یعنی
آن میوه رفعت که در شاخ استعداد اوست از شجره وجود او بظهور رسد
و من او را ببینم که این زمان معلم میدانم یعنی می بینم و هم ترمذی از علی

نقل میکند که گفت بیمار بودم پس بگذشت بمن رسول صلعم من در آن
وقت میگفتم بار خدایا اگر اجل من رسیده است مرا ازین مرض سبکسار
گردان بنفع حیات و اگر اجل من نرسیده است مرا رفعت ده و اگر
این مرض بلائیست که بر من فرستاده بلا را از من بگردان پس رسول
گفت چه گفتی ای علی آنچه گفته بودم اعاده کردم پس پای مبارک خود
بر من بزد و گفت خدا شفا ده او را یا خیر گفت که عافیت ده او را
پس شکایت نکردم از هیچ دردی بعد از آن و ظاهر معنی آنست که هیچ درد
نیافت مرا و او هم چنانکه محبوب الوری و محبوب خیر الوری بود محبوب
حضرت مولی و تعالی بود و شک نیست که محبوب را محب لازم است و میوه
محبوب با ثمره نتیجه محبت است و من عاشق آن کسم که او عاشق ماست
چو شود در عشق او شاید صادق او شود نیز عاشق عاشق و دلیل
بر آنکه خدا و رسول را دوست میداشت و خدا و رسول او را ایراد میباید
و همین دلیل است بر آنکه او محبوب الخلایق است چرا که محبت حق هر بنده را
سبب محبت خلق مر او را شوانید بود چنانکه از احادیث مفهوم میشود و آن
دلیل آنست که در صحیح بخاری و مسلم آورده که پیغمبر صلعم در محاصره خیبر
فرموده که فردا این علم را بکسی دهم تا فتح کند که دوست دارد خدا و رسول
را پس چون صباح شد همه اصحاب این آرزو داشتند که بیکی از ایشان داده
شود گفت کجاست علی ابن ابی طالب گفتند چشم او درد میکند فرمود

پونس واو را بطلبید چنان کردند چون او در آمد آب دهان مبارک در چشم
او کرد چشم او چنان شد که گویا هرگز درد نداشته و علم بوی داد و او را
به خیبر فرستاد و این حدیث در جامع ترمذی دلیل ست بر انکه محبوب
ترین خلایق ست نزد حق تعالی سبحانه و تعالی و حدیث اینست که انس روایت
میکند که پیغمبر صلعم مرغی بود پس گفت خداوندا کسی را که محبوب ترین
خلایق باشد نزد تو برسان تا این مرغ را با او بخورم پس علی امد و انحضرت
ان مرغ با او بخورد پس هر کسی آنجناب را دوست دارد با خدا و رسول موافقت
کرده باشد و هر کسی او را دشمن دارد با خدا و رسول مخالفت نموده باشد
بود از نتیجه ست که رسول صلعم فرمود دوست ندارد علی را مگر مومنی و
دشمن ندارد مگر منافقی و نیکی در دوستی او باید که طریق اعتدال مرعی دارد
و از حد شرع تجاوز ننماید چنانچه از پیغمبر صلعم روایت میکنند که فرمود ای
علی از تو نمودار یست از عیسی هست که دشمن داشتند او را یهود و بهتان
در حق مادر او گفتند و دوست داشتند او را نصاری و منزلتی برای
او تعین کردند که او لا ان منزلت نداشت یعنی او را یکی از سه اله گفتند
پس مرتضی علی ثبت کند که من متصف بان امر باشم و دیگری دشمنی
که حامل باشد بر خصومت من باشد و در زمینی ذکر من تخم بهتان باشد و دلیل
بر مدح دوستان با انصاف و ذم دوستان با گزاف است این حدیث در فضل
الخطاب که مرتضی علی روایت میکند که گفت رسول خدا مرا که ای علی تو و دوستان

تو در بهشت باشند و قومی پیدا شوند که ایشان را رافضیه گویند چون
بایشان رسی ایشان را بکشی که ایشان مشرک اند و در حدیث است که با
دوستی هیچ چیز زیان ندارد و با دشمنی تو هیچ چیز نفع نرساند و از عقوبات
دشمنان وی حکایت در شواهد النبوة و فصل الخطاب مذکور و مسطور است
حکایت اول درین کتاب از دلایل مستغفری نقل کرده که یکی از صالحان
گفت قیامت را در خواب دیدم پیش حوض کوثر حضرت رسالت ایستاده
پیغمبر من در آمده و امام حسن و حسین به آب دادن مشغول بودند می از ایشان
آب طلبیدم و از لطف ایشان بامید نرسیدم دولت پیش آنحضرت تضرع
کردم که یا رسول الله مرا آب نمی دهند گفت بجهت آن نمی دهند که در جوار تو نا
بکاری سبب حیدر کرار روزگار میگذراند و تو منع او نمیکنی گفتم یا رسول الله
مرا قدرت بر منع او نیست رسول صلعم کاردی بمن داد و گفت برو او را
بقتل رسان رفتم او را قتل کردم و با آنحضرت خبر آوردم که اینک او را کشتم
و صفحهٔ دهر را از نجاست وجود او تا باین منع نشستم آنحضرت فرمود
او را آب دهید جامی بمن دادند و نمیدانستم که خوردم یا نه بیدار
شدم در حالیکه خوف پیش مستولی بود وضو ساختم و بنماز تهجد مشغول
شدم چون وقت صبح شد فغان از خانهٔ همسایهٔ او بر آمد که فلان کشته
شد و صباح مردم بسیار را تهمت کردند و شخصی حاکم بود نه با خود
گفتم روا نبود که این کار را تو کرده باشی و مردم را بنا حق عقوبت کنند

امدم وحالم گفتم مردم را بگذار بیدلهاین کار را من کرده ام حالم گفت
که ترا چه برین داشت که خود را بکشتن دادی گفتم بر من گشتن نمی اید که
نفرمود که رسول صلعم این کار کرده ام قصه تمامی بروی خواندم گفت
جزاک الله خیراً خوب کردی که این سخن بمن رسانیدی ومرا از ناحق
برهانیدی ودر شواهد النبوة از حسین بن علی علیهم الرحمة والرضوان
نقل کرده که وی فرمود ابراهیم ابن هشام مخزومی والی مدینه بود وهر جمعه
مارا نزدیک بمنبر جمع میکرد وحضرت مرتضی علی را ناسزا میگفت
روزی در پهلوی منبر افتادم ومرا خواب ربود دیدم که قبر انحضرت صلعم
بشکافت واز انجا مردی بیرون امد با جامهٔ سفید وگفت ای عبد الله ترا
بسیار اندوهگین میباخته باشد این ناسزا که در حق ان کس بوقوع میرسید
که بکمال رحمة الهی سزاست گفتم بلی گفت بگشا چشم و ببین که واحد قهار با ان
ناکس چه میکند چشم گشادم دیدم که وی عیناً عبارات گفته باد با نه بود که از بالای
منبر بزمین نشست افتاده وروی بجهنم نهاد وهم در فصل الخطاب
امام مستغفری روایت میکند که او نقل کرده از سعید که گفت در
صغرسن بازی میکردم در مدینه نزدیک احجار الزیت شتر سواری
رسیده وتوقف نمود وناسزا گفت مرتضی علی ابو طالب
را مردم بگرداگرد وی امدند وسعد ابی وقاص رسید ودعا کرد وگفت
خداوندا اگر این مرد بنده صالح ترا ناسزا گفت جزای ناسزا در همین

مقام باور ساند تا خلق بدو به معبد ناگاه شتری وی رم کرد واز
شتر بر زمین مذلت افتاد و گردن او بشکست و علما را فضیلت دست
داده که اگر براه مزیت قدم بر عرش مفاخرت نهند و بر مسند رفعت
و عزت سر او بر اوج کمال ساید و او را سزاوار نماید و اگر این بود که
مرتضی علی میگوید که با آن حضرت بمسجد حرام در آمد تا بتان را بشکنم و بعضی
از آن بمقام مرتفع بود خواستم تا ستون عرشی وجود محمد را کردم
و دوش خود را بشرف قدوم دولت شمیم او مشرف گردانم طاقت تحمل
او نیاوردم و آن اندیشه را از دل بدر کردم آن حضرت خواست که از غایت
اهتمام خود را با علای اعلام اسلام و اخفای ظلام اصنام بازنماید منشور ترفع
خود را بطغرای غرای کمال تواضع مزین گردانید و رفعت شان این عمر را بر منصه
ظهور رساند بنابران عظمت و جلال معبود را بنظر شهود درآورد و رفعت
کمال وجود خود را در آن شهود نابود کرد در مقام عبودیت سرو خوش خرام
خود را آرام داد در محل اجرای احکام راسخ و استوار ایستاده و مرتضی
فرمود که شاخ وجود او گردد و آن فرع بمتابعت آن اصل سر باسمان عزت
رساند و از میوه مقصود بارور شود پس آنجناب که سایه آزادگی او را
آفتاب انقیاد محو کرده بود و غبار اختیار او را آب اطاعت برده
بجز تسلیم سلطان حکم شان طریقی روا ننمود لاجرم چون کوکب اقبال
بر آسمان جلال طالع گشت و سهیل وار از سر کوه عزت و اعتبار

نمودار شد و بدست حق پرست اصنام را بینداخت و فرق مفاخرت خود را تا ابد بر افراخت و میفرمود که اگر در آن وقت میخواستم آسمان میل میکردم از احاطهٔ امن بیرون نبود و این مطلوب بعید مرا میسر بود و یک امر دیگر که اختر سماء رفعت و علاء اوست آنست که نماز عصر او فوت شده بود و خورشید روی بنقاب غروب در آورده آنحضرت ایشان کفت و مرتضی دعا فرمود که مغرب آفتاب مشرق او کشت و از آنجا که غروب نموده بود طلوع کرد و چهرهٔ قدرت و منزلت مرتضی را نزد خدا و مصطفی ظاهر و هویدا ساخت دیگر فضایل وی آنکه بسیار بود که امیر لشکر اصحاب کشت و هرگز کسی را آنحضرت بر وی امیر نکردانید و دیگر آنکه در غزوات و مشاهدهٔ معظمه با آنحضرت حاضر بود و در هیچ سفر تخلف ننمود مگر در یک غزوه چنانچه در فصل پنجم بیاید و بسبب ورود حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی گردد از هیچ غزوی فرار ننمود اختیار دیگر از غیر فرار ملقب شد و فضایل او چون علم و درایت و شجاعت و سخاوت و ریاضت و عبادت و حلم و تواضع و اخلاص و خوارق عادات از حد حصر بیرونست و از احاطهٔ بیان افزون چنانچه امام محمد حنبل میگوید که آن مقدار از فضایل که از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بما رسیده است از هیچ یکی از اصحاب نرسیده است اما ایوان مدرسه علم و درایت او را کتابهٔ رفیعه رقوم دولت لزوم

این حدیث کافیست انا مدینة العلم و علی بابها من شهر علم و درایت
بی نهایت ام و علی در آن شهرست و طالبان سکان شهر از باب مطهر بیرون
روند جواهر علوم بحر معنی از صدف لسان او بدست طالبان هدایت در آید
و کنجهای اسرار و حقایق هم اکنون بدو موید است انکه ابن عباس که از روسای
مفسرین است گفت که ششصد هزار معنی در تفسیر قرآن از مرتضی علی دانستم
و حقایق آنچه با خود نگاه میداشت بیشتر ازان بود که با من رساند و این برکت
لعاب مصطفی بود که بدهان او رسیده بود ازان چند قطره چندین چشمه
حکمت از دل او بر جوشیده و چون مدتها بهداوار ارشاد اکمل عباد بصیقل ذکر
و مجاهده و تهذیب اخلاق و سایر وسایل راه قرب سبحانی آینه اقبال خود را
مصقول و مجلی ساخته بود بحکم زارت عالم غیب ما بالانعکاس غرایب صور
مشرف شد و از معلم و علمناه من لدنا علما بوساطت معلم بی عدیل
بوفور علوم و حکم معزز و محترم گشته لاجرم هر سخنی که ازوی سر زده کنجیست
که هر چند او یابکاوند جواهر حکمت و معرفت ازین بظهور رسد و کلام
خیر انجام منی در اثار فصاحت که عبارتست از تناسب و ملایمت و سلاست
عبارت الفاظ و در الولد بلاغت که اشارتست بدقایق و نکات و ایما اشارات
معنویه از سایر کلام فصحا و بلغا مفروق و ممتاز است و بر صفحه روزگار به
سهیم و انباز و بر این دعوی وفور حکمت صد کلمه جامعه و کثرت افادت
منشر لآلی که از سپهر کمال چون کواکب ثاقب متلالی است و گواه صادق

و دو شاهد موافق است و از دیوان اشعار نوادر آثار رشتی که محل رجوع
فصحای روزگار است نیز انوار این مدعا تابان است و مستغنی از ارتکاب
مؤنت بیان است ای دلت گنج علم را گنجور ٭ منبع باطنی تو بحر حضور
خاطرت خازن سرایر غیب ٭ نقد گنج خانه لا ریب ٭ دست عقل تو
برگرفت حجاب ٭ دور کرد از رخ صور جلباب ٭ هر چه مستور بود شد
مشهود ٭ و آنچه در پرده بود در خ نمود ٭ لاجرم چون دلت بموج آمد
فیض بخشی هزار فوج آمد ٭ موج نیل شد جوار رواج جمود ٭ بهوا
چون گهر نثار نمود ٭ تو گهر بخشی و ما گدایانیم ٭ بعطای تو خوش نوایانیم دار یا
عالم از علم گوهر افشانی ٭ سالک فنا ر جهل و نادانیم ٭ دل ما ز علم راه آگاه
نه کسی کو نماید راه ٭ همت خود رفیق ما کردان ٭ که عجب بیکسیم و سرگردان
باشد از ظلّ گمرهی برهیم ٭ و ز هدایت بغایتی برسیم ٭ اما شهرت شجاعت
و انتشار جلالت وی کار گذاریها در مضمار تمشیت دین محمدی بتقدیم
رسانیده و مردانگیها که در میدان ترویج ملت مصطفی از ذات جلالت
صفات وی بظهور رسیده مستغنی است از آنکه سمند خامه در میدان
زبان بر فشاند ید و در باب بیان این مقصود بیتابیت نماید بلکه
اگر فارس عقل کسی بر سمند فراست سوار شود و در وی بکعبه این مقصود
کرده مبداء تا مبداء و صحرای بی انتهای اندیشه را بپای بی نهایت
این مرام مسدچه اگر صورت غزای که از وی در معرکه مردی بظهور نموده

في الجمله تفصيل دهد جزاي جزيل و افضالهاي بيقياس و عديل كه از رب جليل
برآن جانباز هيجا و معركه دار هيجا مرتب است چگونه بر منصه ظهور نهند و حضرت
خاتم كه اعلم افراد عالم است از جزاي يك ضربت وي خبر داده اثرا در برابر
عبادت آدمي و پري نهاده چنانچه ضربة من ضربات علي يوم الخندق افضل
عمل الثقلين يعني ضربت از ضربات علي عالي صفات در روز غزوه خندق
كه بود محل ظهور آن ثبات برابري ميكند بعبادت اكثر بريات كه فرقه عظيم
انسان و طايفه كثير جنان است و آن ضربت عبارتست از آن ضربت كه
عمرو عبد ود بآن ضربت در مقر سقر قرار گرفته و اين در ميان كفار نامدار
مي بود كه او را با هزار مرد كار برابر ميگرفتند و آن روز همو كه در آمد
و مبارز طلبيد از هيچكس آواز نيامد و هيچكس در بازوي خود قوت
مقاومت وي نديد پس حضرت ولايت مرتبت كه نماينده حق بود
صاحب قدرت و قوت قدم در ميدان مقابله او در آورد و كار او را
بيك ضربت آخر كرد و دفع او موجب هزيمت كفار شد و خاطر الابرار
از رفع آن تفرقه عظيم آرام و قرار پيدا كرد و در روز احد نيز كه آن
همه شكست بلشكر مومنان حق پرست راه يافت در ميدان جلوها كرده
و در معركه مردي با و مردانگيها بجاي آورده كه بزبان محمدت بيان رسول
المنن و جان جاري شده كه لا فتي الا علي ولا سيف الا ذو الفقار
يعني مرتبه جواني و منصب پهلواني در جناب عاليمكان منحصر شد

منحصرست ومردی مردان در جنب آن چنان نیست که زبان بآن گشوده
شود ذوالفقار آبدار که صدای آن تحمل شدت برکفار اشتعال زا کرده شود
ودمار از روزگار ایشان برآورده زبدهٔ شمشیرهای دلیران وقدوهٔ
تیغهای مردان میدانست وآنکه در غزوهٔ خیبر بیک ضربت شمشیر حرث
یهودی دلیر را دونیم کرد کار شجاعت وی بآن ذروت شد وآنکه
باب خیبر را سپر ساخت وچندی قدم بر پس سرانداخت آن خود هم
کاری بود که از ما وحال زمان در مدح آن زبان بگشاید چندی فضل دران
باب تو بر دهند از عهدهٔ مدح آن بیرون نیا شدیم جست خیبر
که خیبر کردن   شش آن دست پنجه بود زبون   قوت وفعل
حق از وزده سر کند ضربا خوشتن در خیبر   ای شیر بیشهٔ شجاعت
دلیر معرکه مهابت تو خود معارک مردی را بکمال رسانیدی ما گرفتاران
شدید عجز واضطراب همیشه بیچاره به شیطان عدو النفس مکار درمانده ایم
ما را طرف بدی درود شمنی به حزم ملیس نمیشود سه نفس بد بیرون ودیو
زبیرون زند رهم   از دست این دو دشمن مکاره چون رهم چه
هر لحظه نو بدیه وهر زمان بجنگ مدارند فتادیم وعجز عسکر وبی
معاون امداد همی نماید بحمد الله که دل بولای تو در بند کرده ایم وخود را
بمالک وخداوند نمکد انگاشته دست ولا بتو زده ازست وبدر الطاف
الهی بر وتو باز اعانت ز ما دریغ مدار وما را از دست دشمن خوار

زار مگذار که ای تمنای تو دل را امید روی از کرمهای تو جانرا
نوید بر در تو لطف خدا کرده باز بر رخ ما تیره دلان شد فراز
از حرم قدس بدر زوار نگر راه خلاصی اسیران سپهر نفس دنی
که سر سروریست هر نفسی آغاز خصومت گریست کشور دل را
متصرف شده در صدد مارد دم تسلط زده ما نتوانیم که دفعش
کنیم بر رخ او دست ریاضت زنیم ور تن ما خسته دلان جان
نماند زور ببازوی ضعیفان نماند گر ز تو آید مددی سوی ما جای
کند زور ببازوی ما دست ظفر را بعد دشمن گرفت دل ره اندوه
سپردن گرفت لیک بهنگام مدد یافتنی پنجه دشمن نتوان تافتنی
خیل محبان در آزار را با تیغ نفس ستمکار ما کیست بجز تو که حمایت کند
هر که کند دست ولایت کند و اما سخاوت وی آنکه از کمال اشتهار
بمرتبه اعیان رسید اگرچه بحسب کمیت اندکی بوده چرا که دست آلایش
دنیا شسته بود و در مقام زهد دنیا آن نشسته بود لیکن آن اندک را حق
سبحانه و تعالی بمیامن قبول کرده وسیله رضای کامل ساخته چون
کمال اخلاص وی در آن مرتبه بود که سه روز روزه داشت و هر شب
که طعام افطار بود را احضار کرد سائلی سوال کرد آن طعام را
بوی داد و چون قادر بر طعام دیگر نبود بی خوردن طعام روز دیگر
روزه داشت و این سه روز روزه داشت بی خوردن [illegible]

حضرت دستوری باشد که اکثر امتان ما درین نهصد سال و اکر که کذشت
متابعت کردند بعد ازین نیز خواهند کرد و بحکم من سن سنة فله
اجرها واجر من عمل بها مثوبات صیام متابعان بایشان رسیده
وخواهد رسید لاجرم حضرت حق سبحانه منشور قبول این معنی را
بخیر البرایا فرستاد وطغرای رضای خود را بر مائده بظهور نهاد و فرمود
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا و دیگر آن بود
که امام واحدی را در اسباب النزول آورده که آنجناب از مال
دنیا چهار درم داشت که از خرج لابدی خود باز کشته بود و آنرا در
راه رضای خدا داد خدا تعالی بشأن او این آیه فرستاد که الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون پیغمبر صلعم فرمود که ای علی در وقتیکه این چهار
درم را داعیه نمودی که بدهی مکنون ضمیر تو چه بود و در چه اندیشه بودی
[illegible] ورد دادن آن کفت یا رسول الله من که تفحص نموده بودم
طرق [illegible] چهار صورت را از ان سبب رضای مولا یافته بودم
خواستم که آن چهار درم را بآن صورت صرف نمایم تا بود که از جمله
یکی از ان صور بمحل رضا بکشد من در آید پیغمبر صلعم کفت ای علی بشارت
باد ترا المطلوب خود رسیدی و خداوند دو سرا کار از تو خشنود شده
سه عمر بجو شنودی دلها کذار تا ز تو خشنود شود کردکار سایه خورشید

رنج خود وراحت یاران طلب   اما هر دو ریاضت بدرجه قصوی او مرتبه اعلی
داشت جناب جابر انصاری رضی الله عنه فرمود که در دنیا کسی را زاهدتر از علی ابن
ابی طالب ندیدم که مطلقا دیده همت از دیدن دنیا و هر چه در وی موجود بود بند
طلب او و توقف در وی یک سو نشسته هرگز اندیشه اهل و مال او دامنگیر خاطر خجسته
و در تصور رزق کامل خود را در حق مستفید اجنبی و با میدواری کامرانی بجوع
بر ایذا گرسنگی اختیار میکرد و خود را از لذت شبع محروم میداشت جناب خواجه
در اخبار آمده که بعد تهای مدینه حیات می بود که سه روز متوالی از نان
جو سیر نخوردی و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم صلبی بس است از طعام که
آنقدر که پشت مرا در عبادت راست دارد و از عبادت محروم
نگرداند و آورده اند که در زمان خلافت بخزینه بیت المال در آمد و طلا
و نقره بسیار در آنجا جمع آمده بود در آنها نظر کرد و گفت یا صفراء
یا بیضاء و غری غیری فان عا بکما طلقتکما ثلث طلقات الا رجعة فیه
ای طلا که گونه صفرا زده فاقع لونها تسر الناظرین پیدا کرده و ای نقره
سفید که بشاره وار بدرخشیدن در آمده غیر مرا فریب دهید که
بجلوه دل فریب شما فریفته نشوم و بشیوه شیرین شما شیفته نگردم
بدرستی که من شما دو عروس را سه طلاق دادم رجعت نداشته
باشد چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد که من بدیده همت در و
نمی نگرم سه چو گردون خوشه چین بود هر وی   هرزه گر زرع دنیا بنیم جو نخرم
آزرم

منقولست که یکی غریب بمدینه افتاده بود و امام حسن او را غریب
نوازی کرده فرموده بود که بر مایده او حاضر شود و امام حسن در میان
اولاد رسول صلعم مظهر اسم الغنی المغنی بود و بلی آثار بذل و اصناف
نعم تجلی در کرده آنجناب جمع شده بود و محافل اکرام و انعام عام او
الوان نعم و اصناف ماکولات و اشربه و حلویات اظهار میکردند چون
آن مرد غریب بر سفرهٔ آنجناب حاضر شد و غریب نعمت مشاهده نمود گفت
سخنی دارم میخواهم بعرض رسانم و هیبت و ولیکن ابی دو سه کلمه عرض گردانم
اگر اجازت باشد بگویم امام حسن فرمود اجازت است فرمایید گفت نماز
شام در مسجد گذاردم اعرابی بود فقیری خلیطه از بغل خود بیرون آورد
آنجا قدری آرد جو بود بپاره کوه داشت سه بار بر کف خود کرد و بخورد
و مرا گفت میخواهی قدری بتو دهم اندکی گرفتم و خوردم تعجب نا
گوارنده خوبی دنیا بود چه شود اگر او را نیز بر مایده حاضر آید و بطلبی
تا محنت او بنعمت و رنج او براحت مبدل شود امام حسن از استماع
این سخن بگریه در افتاد و گفت آن اعرابی را سری است بنعم این سرا نیست
و اگر نه همه نعمتهای عالم صدقه سر اوست و ما همه خادم و چاکر او ایم
او لذت این جهان را بر خود حرام کرده و در دیار بنعیم مقیم جاودانه آورده
و قالب را برنج و ریاضت گداخته مقلب القلوب خالقنا الله بگوی که
این کیست و نام او چیست فرمود او پدر بزرگوار منست مرتضی علی کرم الله وجهه

گرسنگی طعمهٔ خوان رضاست — تشنه لبی شربت جام صفاست
وارهٔ نفس است جز او هرچه هست — ای تو گریزان بکمینش باز دست
حیثی آن دانه زهٔ ماکیانست نفس بهوا که منز فرو رفته اهل دلنی
ریگ بتو بگذاشته در دل و جان تخم ذکر کاشتند لاجرم آنرا
بتو بگذاشتند اما سجدهٔ عبادتش بدین وجه است که در بعضی
از تفاسیر در بیان آیه کریمه تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من
الله و رضوانا فرموده که این آیه بیان حال امیر المومنین علی است
رضی الله عنه که او بسیار رکوع و بسیار سجود و شب همه شب بعبادت
قیام مینمود و در آن عبادت معبود طالب رضاء معبود و طلبیدن فضل
و موهبت از خداوند بود و وجه تایید این مدعا آورده که یکی از موالی
آنجناب منقول است که میگفت شبی بودی که هزار تکبیر تحریمه از آن حضرت
مسموع شدی یعنی اقلا هزار رکعت باشد کمینه عبادتش این بود که هیچ بنده را
طاقت این عبادت نباشد و هیچ توانایی را یارای این رنج دعا نی و کیفیت
آنچه که عبادتست از رعایت معنی اخلاص و در مقام حضور مع الله بودن
و از هجوم خواطر رستن و نعمت خضوع و خشوع پوشیدن و بنیاز و انکسار
تنخ و افتقار خویشی را بمعرض عرض در کشیدن و بساط مناجات
گستردن و با شاهد محبت دست در آغوش کردن و هر زمان فیضی جام فائض
نوشی کردن خدا تعالی میداند و کی آنرا ادا تواند کرد چه معراج و مناجات

که از حدیث الصلوة معراج المومنین یناجی ربه فهم میشود که هر کسی را
در خور کمال ولایت قابلیت و استعداد او بوقوع رسد بعضی را پایه ترقی
و عروج بلند و بعضی را فرود و بعضی را اعم از لوازم وجود و بعضی محو
و مستغرق در بحر شهود و کمال حضور آن حضرت را بنا بر علی الاطلاق
و نازبیه احداق و در اقتدای وی در وقت نماز بمقام محمود و استغراق
از این حکایت که اشتهار دارد در آفاق معلوم میتوان کرد و آن حکایت
اینست در غزوه احد تیر بجروحی راست آمد و در قامت آن رهرو راه
شریعت جای کرفت چون تیر را از بدن مبارک امیر کشیدند غنچه پیکان
از شاخ خشک تیر در گلشن بدن بی نظیرش مقام کرد و مقام رفیع
آن حضرت را با لام بی انجام بلند کردانید بهر راحت جهت و نیاوردار
جراح مهیا کردید چون خواستند که زر خالص وجود باجود او را از
غش آن آهن پاره در بوته ریاضت جدا کنند و آینه فراغت او را از
زنگ آن تو قرمه مانند در وقت شغل آنحضرت بنماز و در آمدن در
مقام محویت در از آب تیغ به بنای او رساندند و چنانچه آب بهر جا رسد
آثار اینجا خد بدن چون سمنی وی شکفته شد و از زرن کان احسان
بکشاده خون آلود لعل سان بیرون آمد و قطرهای خون چون دانهای
مرجان و عقیق از رهای بیجهرت ان بر مصلای آن مستغرق بحر عرفان منتشر
کردید و آن کوه وفا رنگین در مقام درد و الی آلام چنان آرمید

که گویا هیچ ضرر نیشتر بوجود وی نرسید و وقوع این همه رنج را فرع راحت
وی نگردید. شیر خدا شاه ولایت علی . صیقلی تیغش گه خفی و جلی
روز احد صف هیجا گرفت . تیر مخالف بتنش جا گرفت . غنچه
پیکان بگل او نهفت . صد گل محنت ز گل او شکفت . روی عبادت
سوی محراب کرد . پشت بدرد سر اصحاب کرد . غنچه الماس چو پر
جو برداختند . خاک بنی چون گلش انداختند . غرقه بخون غنچه ز
زنگار گون . آمد از آن گلبنی احسان برون . گل گل خونش بمصلا
چکید . گشت چو فارغ ز نماز و بدید . این همه گل چیست ته پای من .
ساخته گلزار مصلای من . صورت حالش چو نمودند باز . گفت که سوگند
بدانای راز . کز الم تیغ ندارم خبر . گرچه ز من نیست خبردارتر . طایر
من سدره نشین شد چه باک . گر شودم تن چو قفس چاک چاک . جامی از
آلایش تن پاک شو . در قدم پاکروان خاک شو . باشد از آن خاک بگردی
رسی . گرد شکافی و بمردی رسی . اما حلم او فراخور علم بود چرا که هر چند
کسی بصفت پروردگار داناتر بود در وصف بردباری تواناتر
بود و هر چند آدمی بمحمدت حلم و عفو منسوب‌تر شناسد این امر محمود را بیشتر
بعمل در آورد و از جمله احادیث که در فضیلت حلم آمده آنست
که کسی از پیغمبر صلعم پرسید که دین کدام است فرمود خوی خوش و بار دیگر
پرسید همان جواب داد نوبت سیوم پرسید گفت و در جواب او عین فرمود

آن را تفسیر کرده گفت یعنی آنکه خشمگین نشود کالبس امر که مدار دین باشد
از کسب کدورت عکس دینی ثاتی نداشته باشد چون بر وجه کمال بظهور رسد
لاجرم وجود او چون کوه بر شکوه در مقام تمکین و وقار چنان قرار داشت
که تند باد غضب او را بجنبانیدی و آتش خشم آفت بخرمن حلم او نرسانیدی
بلی آنها که لذت عفو چشیده اند تلخی قهر را بشرب خود ساخته اند و آنها که
بر و دستار آب حلم ننا سوده اند علمش از آتش غضب افروخته اند نصیحت
بگذر ز حرام ما و کرم کن که گفته اند . در عفو لذتیست که در انتقام نیست
وارد دلایل کمال او آنکه روزی غلام خود را هفتاد بار ندا کرد و او
در عقب دیوار نشسته می شنید و بجواب اقدام نمود آنجناب در نوبت
هفتم اول که ندا کرد او را در عقب دیوار از شکاف دیوار دید که ایستاده
بود در هیچ نوبت غبار غضب بر مرآت دل او ننشست و دود خشم غیم
آفتاب حلم او را نگشت ظاهر اوری امر قصد آن نمود عمل کند باین حدیث
که از رسول صلعم پرسیدند که از بندگان خدمتکاران چند بار عفو کنیم فرمود
هفتاد بار بعد از آنکه بیرون آمدند غلام در عقب دیوار ایستاده بود
گفتند چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بغضب آورم فرمود
که من غضب نکنم ملک در غضب آورم آنکس را که ترا برین داشت
که کاش دل مرا بدین غضب آلوده سازی یعنی شیطان مهجور از رحمت
رحمن و دور رود بتحصیل این غلام را آزاد کرد و گفت موتت معیشت

تو نیز تازنده باشم برمن باشد ای جاهلان که چون برگ کاهی در پیش
تند باد غضب افتاده آید و مدار دین خود را از دست داده آید و فتنها
پیدا کنید و بمقتضای قدرت خویش عمل نمائید و هرچه شما را بدست برمی
آید دست دران مزنید تا فردا از حلم حق محروم نشوید و بغضب
وی گرفتار نیاید ارحم ترحم رحم کنی تا رحم آید از خداوند من لا یرحم
لا یرحم آنکس که رحم نکند او را برحمت حق نسبت نبود نگاه کندی نادان
هر نوع که جز امید هیچ جز آن باید که تعامل بالتعامل بدان نوع که معامله میکنی
بمعامله خود در برابر بیهمچنان کامروز بدست قادری که هست که از تو بر
تو قادر تر است و چنانچه تو با جبری در مقام انتقام منتقم هست که با تو
درین مقام هست پس هرچند که تو در برابر بدی احسان کنی بیشتر مراهتر
باشد و هرچند خوشی خوی تو باشی مرا خوبتر آن باغ دل تو بآب احسان
رحمت تازه تر باشد ... خوی خوش تو چشم و چراغ تو بس است
تسلیم و رضا باغ و بهار تو بس است و درز آنکه نعوذ بالله زین خوی
تو نیست محرومی از ین حضال داغ تو بس است رفعت و شان
تواضعش خیالست که با وجود که در زمان دولت او هیچکس را
اسباب حشمت برابر او نبود زیرا که از اقربیت تا سعد و سمرقند
در تحت حکم او بود و در علو درجات معنوی خود عدیل او در ساحت
ایام نبود و متقی هیچکس چون او از اوج رفعت نزول ننمودی

و مثل او تواضع ننموده همه وقت شاهد جلال ذو الجلال بود و چشم از
رفعت خود بر داشته و پیوسته بکمال های شاه بی زوال آمده و کمال خود را
در جنب آن عدم انگاشته با آنکه در هر چه نظر کردی آنرا منظر و مظهر صفتی
صفت از صفات محبوب دیدی و با مظاهر صفات وی نسبت جز اقامت
مراسم تملق و تواضع از خود نه پسندیدی بیت بهر جا که گذرم دولت وصال نه پسندیدی
تو یابم بهر طرف نگرم جلوهٔ جمال تو بینم بس ای کوه قرص خورشید است
زیر ای ابر زهره و ماه است گوهری در میان این سنگ است یوسفی
در نشیب این چاه است یعنی چون چشمی باشد محبان جمال محبوب را که
نافذ البصیر اند و بدیده را بهار بند چشم بر مغز افکنده و در پوست نمانده
و در تماشای حسن محبوب جز نسبت بر سوم نیاز مند هیچ کار کردن
نتوانستند ازینجهة است که گفته اند بیت با خلق خدا مزاج عاشق چون
شیر و شکر بود موافق بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست از جملهٔ شعار تواضع وی
آنکه در آوان خلافت پیاده در بازار کوفه میگذشت و کسی از
رفقای او خبر دار نمیگشت و چون ازدحام خلق بسیار میشد کلاه او
باضطرار میکشید میفرمود راه دهید امیر خود را ایشان بخجالت در می یافت
و راه را جهة کفش وی او را برای مدح گفتن میگشادند و داد
مدح میدادند و میگفتند که چه نیکو شاهی پیدا نشود و چه نیکو کسی در درویشی

وار نمود آفتاب عالمتاب چون ذره بر قص درین آیین ماه سپهر جهانی
چون خاک نشینان باب نیاز میکشاید هرچند که از دنیا اکابر و اعیان
و اماجد و بزرگان التماسها نمودند که قدر خویش بشناسد و منزلت خود
عزیز دارد با حسن و جمال صوریها و معنویها مسند ناز خود را قبله نیاز
محتاجان کردانید قبول نمینمود گویا که بزبان مستند عیان این مقال را وسیله
حصول این آمال میداشت ~~ تو نازنین جهانی بخشی خویشتن بناز
که زیر پای تو میرم بصد هزار نیاز ~~ تو شمع محفلی انس و شاه عالم جانی
ملالی چه سود که قدر جمال خویش ندانی ~~ که روزی بعضی از حوایج
خانه خریده بود و خود بر داشته می برد یکی از خدام عتبه عالیه او با یمنی
حاضر شده پیش دوید و التماس نمود که باو دهد نداد و گفت ابو العیال
احق ان یحمل الثقاله یعنی پدر عیالان سزاوار تر است به برداشتن بار
ایشان خادم گفت تو خلیفه روزگاری و جالس مسند عزت و اقتدار
لایق بمنصب علیای تو نیست این کار لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی
عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند آنچه میکشد از برای عیال خود اما اخلاص
وی چنان بود که اگر یک ذره از مقتضیات نفس و هوا در اندیشه
عمل او دخل کردی رو بافات ان عمل شیا و ردی یا هرچه کردی خالص
از برای رضای مولا بود و نقد عمل خویش را چون زر ده دهی
از غش و سخن ما سوی پاک گردانیدی و در بهر لقا صراف حقیقت را سپاه

در آرزوی ... چون آن نقد را لایق نبیند او از خود توقع نمودی یا ورد و
قبول خلق را بیک سو نهادی و رضا و عدم رضای بعضی را بباد
دادی ... بعضی زدنی و بعضی قبول خاطر است و ز غیر چه باک است اگر
نپسندد تو ... عجب آنکه بخواهم از تو هیچ حاجت که تو یکی در دو
جهان حاجت ما و از جمله حقایقی که در معنی تحقیق معنی اخلاص بکار برده
است که یکبار کافری را بینداخته بود و بر سینه او نشسته که سر از تن او
جدا کند و آب دهان ناپاک خود را بر روی مبارک او انداخت آنحضرت
دست از و کوتاه کرد اندیشه خود را از قتل او فارغ ساخت چون سبب
ترک قتل از وی بپرسیدند گفت چون داعیه کشتن وی کردم به نیت خالص
روی بآن نیت آوردم و حال که آب دهان در روی من انداخت از روی
نفسانیت اندک غضبی در من جنبید و حق بباطل آمیخته شد لاجرم
ترک آن کردم چه اگر میکردم آمیخته بهوا بود نه خالص لله برای ...
سبحانه و تعالی ... بلکه بخود ... که چون شاخ گیاه ... به جنبش تو باد
هوا ... از باد هوا جنبیدن چون هوا نیست خویش آرامیدن
جنبش ز هوا عادت حس ... جنبش از بهر خدا باید و بس چون هوا
آید جنبش کم کنی کوه سان پا بزمین محکم کنی در خدا خواهی است
از سر کنی پای ... بر هوا پای نه و از پای در آی ... اما کرامات و خوارق
عادات او بود از حد حصر بیرون است از نتیجه است که او را مظهر العجائب

و مطهر المقرب خوانند و از بخت هست نیز که بعضی در محبت او مرتبه
افراط کردند و از اعتدال بیرون رفتند که کار بغلو کشید و تفاوت
انبیا رسید و از جمله کرامات های وی آنکه در شواهد النبوة آورده که بروایت
صحیح ثابت شد که چون پای مبارک به در رکاب نهادی افتتاح قرآن
کردی و چون پای دیگر در رکاب رسانیدی و بهموار چون بر زمین قرار
گرفتی قرآن را تمام کردی و این را طی لسان گویند تواند بود که طی زمان
باشد چون معراج نبی یعنی خدا تعالی بمحض قدرت کامله منبسط بسیط
زمان را در هم نوردید و باندک آورد یعنی ممدود وی اندک باشد همچنانکه
در وقت بساطت خود ظرف افعال کثیره بود واکنون نیز ظرف فعال ده
افعال اندک و منبسط نماید و مکانی مکان وسیع را منطوی سازد
که باندک آید چنانچه از بعضی اولیا منقول است که نماز در مسجد حرام میکردند
با وجود بعد مسافت و ظاهر آنکه این امر مجرد طی مکان و زمان وجود
نگیرد بلکه چون روحانیت و لطافت بر جسمانیت و کثافت غالب
شود خفت و سرعت در وی پیدا آید و ثقل بسته ثقل و سایر مقتضیات
کثافت از وی برخیزد و نمی بینی که تیر از حرکت بمرتبه البیت که چون
آفتاب سر از مشرق بیرون کند نور او در مغرب افتد و ملائکه نیز از هفت
آسمان در یک لحظه طی کنند و رجال غیب در چشم بهم زدنی از مشرق
بمغرب روند و در حصول این را مانع نباید مجملاً باید دانست که

خواه شده استجلاب رضای حق الیبار کرد حق تعالی از صفات خود چیزی
بوی کرامت فرمایند اما اینجا صفت قدرتست که بنده بالقدرت خود قادر
میگرداند و صفت قدرت خود را از وی بظهور میرساند و در قدرت
الهی هیچ یکی ازین امور دور نیست و در بعضی کتاب مذکور است که
فاطمه زهرا در شب زفاف دید که زمین با علی سخن میگوید چون
صبح شد آنرا بحضرت رسول صلعم رسانید آنحضرت بعد از استماع سر
بسجده برده بسیار مکث فرمود بعد از آن فاطمه را گفت بشارت باد
ترا بپاکیزگی نسل که خدا تعالی شوهر ترا بر سایر خلق فضل نهاد که زمین
را با وی سخن در آورد و زمین جمیع آنچه بروی جای خواهد گذشت از
مشرق تا مغرب با وی گفت و در بعضی کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین
با اصحاب چون بسر بیری رسیدند عطش بر ایشان غلبه کرده بود از سکان
دیر مقام آب سوال کردند گفتند از اینجا تا آب دو فرسخ راه است اصحاب
گفتند یا امیر طاقت ده کجا که هنوز ضعف ما را ناتوان ساخته بود
ولیکن بدست آوریم امیر گفت احتیاج نیست راه پیمودن نیست در همان
حوالی موضع زمین گفت که بکاوید بکاویدند تا زیاد از آب یافتند
لیکن سنگی بزرگ بود که حایل شده بود میان ایشان و آب آن
سنگ را هر چند دور کردند جنبش در نیامد آنجناب دست کرامت
انتساب بآن سنگ کرده و سنگ آنرا از زمین بر آورد و چشمه آب

سرد صافی واجی ظاهر شد سرمایه عیش بود گشت و راهب آن دیر بعد از
مشاهده این حال از دیر فرود آمد و گفت تو پیغمبری یا ملک گفت
هیچکدام نیستم ازینها و وصی پیغمبر عم محمد بن عبد الله و خلیفه و وصی اویم
پس راهب ایمان آورد و سبب ایمان خود را چنین اظهار کرد که من
در کتب آسمانی دیده ام و از علمای خود شنیده ام که در نزدیک این دیر
چشمه است بالای آن چشمه سنگ بزرگی که مکان آن چشمه را ندانند و بر کندن
آن سنگ نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری چون این امر از تو دیدم
بامید رسیدم و آنچه سالها منتظر آن می بودم دریافتم بعد از استماع
این امور غریبه فرح از آن جناب ظهور کرد بمرتبه که چشمهای مبارک
وی تر شد فرمود شکر خدا که پیش او از فراموشان نبودم و مرا در کتب
آسمانی یاد کرده و راهب با وی همراهی کرد در صفین و با اهل شام مقاتله
کرد و مقتول شد و آنحضرت بر وی نماز کرد و از برای او آمرزش طلبید
و دفن کرد فضایل آن برگزیده و شمایل و کرامات آن عالی صفات زیاده از آن
درجه ایست که عقل تصور آن تواند نمود و زبان بیان ادای آن تواند
کشود یا خامه شرح آن تواند داد یا نامه در محل بسط آن تواند گنجاد
و آنچه ما در حال القای آن اشتغال نماییم و خامه را در بیدای تحریر آن
قدم فرسایی خیال باشد که از چنین سمع و از دفتری سخن و از آفتاب
تابی و از دریای حبابی اظهار کرده باشد پس همان بهتر که بعجز اعتراف

شود و بانچه مذکور شد اکتفا نماید تا بزبان اعتراف بکمال او علی السبیل
الاجمال مقال درآید و واقعهٔ شهادت امیرالمؤمنین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه اگر چه زبان را طاقت گفتن و هیچ گوشی را
یارای شنیدن آن نیست لیکن آن نیز بزبان اجمال موده بشود تا از
استماع آن دلهای محبان محزون گردد و آن حزن اقیضه(?) شادی آید اگر
اشکی از دیده بدر آید موجب طراوت ریاض دل و جان و سبب نضارت بستان
عرفان ایشان شود بیان مجملا آنست که دوازده هزار کس لشکر امیر
برگشتند که ایشان را خوارج گویند چون امیر ابن عباس را بنصیحت ایشان
فرستاد بعد از آن خود رفت و نصیحت کرد و امور و حجج و دلایل معقول
که ایشان را در بطلان آن حضرت بخاطر رسیده بود همه را مقدمات و نتیجه
لایحه ابطال کرد و در چند موضع ازین سعی و کوشش در ارشاد و ارشاد
ایشان براه طریق حق از آن جناب بظهور رسیده هشت هزار کس از راه
باطل براه حق در آمدند و از گناه خود توبه و استغفار نمودند و
چهار هزار باقی ماندند بر خروج خود و دو کس را امیر خود ساختند یکی
عبدالله بن وهب دیگری حرقوص بن زهیر که او را ذو الثدیه گفتندی
و روی به نهروان نهادند و در نهروان آغاز فساد کردند و اندیشهای
باطل داشتند که باطراف روند و غارت کنند پس حضرت امیر با جمعی
کثیر بآن قوم متوجه روی نهاد با ایشان محاربه کرد تمام کشته شدند مگر نه و

پس فرار نمودند و از لشکر امیر نه کس درجه شهادت یافتند و در شواهد النبوة

وغیره از کتب معتبره که پیغمبر صلعم ازین حرب خبر داده بود و نشان ذو

الثدیه را چنین گفته بود که مردی باشد که بر یک دوش یا بر هر دو دوش

خود یا بغل عن زیر پستان گوشت پاره داشته باشد چون پستان عورتان

و گفته بود که این گفته شود چنان شد پس آنجناب فرمود که کیست که بگوید

مژده جزای فتح را بکوفیان رساند عبد الرحمن ملجم که از قبیله مراد

بود پیش آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین من بروم و اهل کوفه را

مژده فتح رسانم امیر فرمود میروی ولیکن کار خود میسازی و بیک

روایت این ملجم از مصر بود همراه قتله عثمان بن عفان بود و آن شقاوت را

نیز دریافته و بیک روایت از یمن آمده بود ۲ و در میان لشکر بود و هم

یک از آن ده کس تحفه کثیر پیش امیر آوردند تحفه این ملجم شمشیری

بود بغایت قیمتی تحفه همه را قبول کرد و بتحفه او دست رد نهاد

و درد از وی بکر دار سید و او بخلوت پیش آنحضرت آمد و گفت تحفه

همه را قبول فرمودی و شمشیر مرا که معلوم نیست که در تمام دیار عرب ده

شمشیر دیگر چنان باشد رد نمودی گفت چگونه بگیرم که مراد تو بدان شمشیر

حاصل خواهد شد و او ازین سخن استشمام این کرد که یعنی بقتل ما اراده

خواهی نمود گفت هیهات هیهات هرگز این خیال محال در ضمیر من

نگذشته و این صورت با فریفت همراه من خاطر من نگذشته دمی از وطن

۲ بود که از امیر از همه جا مزد و مدد میطلبید ده کس از یمن آمدند

و اصحاب و احباب خود جدائی جسته تولای تو بیرون آمده ام و خبث
در درونیت توزده ام امیر گفت این صورت بست مقدر شده و امری است
مقرر گشته و پیغمبر مسلم از شنیدن خبر دل زده از این جا رفت و آخر تو
غبار وحشت بیزی و زهر نفاق در جام خلق ریزی ابن ملجم
گفت اینک پیش تو ایستاده ام بفرما تا دو دستم بیرون کنند
یا مرا بکشند امیر فرمود از کسی که امری بظهور نرسیده او را چگونه قصاص
کنم او را اجازت داد که برود خبر فتح بکوفه برسان متوجه شد و بکوفه
رسید در بازارها و کوچها مباشر ندا که فتح کردید و دران بود که
که آواز دف و نی شنید بر در آن خانه ایستاد و ایشان را از آن منکر
نهی میکرد و از عقوبت الهی و سیاست پادشاهی تخویف نمود جمعی
عورات از خانه بیرون آمدند با لباسهای ملون و زینتهای مزین و
در میانه ایشان جمیله بود قطام نام که او در میان عرب بحسن و جمال ضرب
ضرب المثل بود چشم ابن ملجم بروی افتاد و خرمن صبر و آرام بباد داد و داغ
عشقش بر دل نهاده و در عقب نگاه داشت در روی که خانه او را از
اغیار خالی یافت پیش او آمد و اظهار مودت خود بعبارتی که مشعر بآن
باشد تخم صریح در زمینی بپاشید نمود بعد از آن او را به نیل از
دواج خود دلالت کرد قطام از سر حیله گفت مرا مهلت ده تا بروم
و با اقربای خود مشورت کنم این قطام از جمله خوارج بود و جمعی از

قبیله او که دوازده تن از آنجمله پدر و برادر و خویشان او بودند و در جنگ
نهروان کشته شده بودند او را کینه عظیم با امیرالمؤمنین علی در دل
بود خود را از آنچه بود آراسته تر کرد و جلوه کنان بالای غرفه برآمد و
عشوه و کرشمه آغاز کرد و ابن ملجم و فلان محبت او را بکمال رسانید و گفت
اگر آن سر باین امر رضا نمی دهند مگر بمهر عظیم گفت مهر کدام گفت
سه امر سه هزار درم نقد و کنیزک مغنیه جمیله و قتل علی بن ابی طالب
که دوازده قرابت مارا بقتل رسانیده گفت این دو امر خود آسان است
ولیکن قتل علی دشوار است جز بر پیشه شجاعت اندیشه و شهسوار میدان
جلادت که زهره مردان از ترس روی در روز دعوی گردان از رعب
روی می بازند گفت ای زن مالی در گذشتم و این کار را در قتل علی
منحصر ساختم اگر سر من داری روی از این کار برمتاب و گر نه از این
سخن مگوی بهیچ باب چون این سخن شنید و محبت محبوبه را بر خود دید
عشق بر او زور آورد از روی این امر را قبول کرد و آن ناسره زن
یکی از ملعونان که آشنای وی بود او را نیز بمعاونت ابن ملجم راضی
ساخت و ابن ملجم دوستی داشت از قبیله مراد او را از این امر راغب
گردانید و از این دو بدبخت یکی را شبیب نام بود و یکی را وردان
چون حضرت امیر مراجعت کرد از نهروان بکوفه رسید مردم استقبال
عظیم کردند و آن جناب چون بشهر در آمد اول بمسجد در آمد و تحیت گذارد

وبر منبر بر آمد و حمد و درود و مواعظ ادا کرد و از یکجانب رو با
امیرالمومنین حسن کرد و گفت ازین ماه چند روز گذشته بود سیزده
روز از آن ماه ماه رمضان بود بعد از آن بجانب دیگر نگاه کرد و از
امیرالمومنین حسین سوال کرد ازین ماه چند روز مانده گفت هفده روز
پس دست بمحاسن خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا بخون
خضاب کنند بدبخت ترین امت و گریست چنانکه محاسن مبارک
او تر شد و گفت گریه من از ترس مرگ نیست بلکه من آرزومندانم
غبار بشریت که پرده نور حقیقت شده از پیش برخیزد و مشاهده معاینه
رسد چهره حجاب جان میشود غبار تنم • خوش آن دمی که ازین چهره
پرده بر فکنم • بلکه گریه من بر درد فرزندانست که روی ایشان را غبار
غریبی دریافته و گرفتار درد یتیمی نیز خواهد شد پس از منبر فرود آمد
و هر شبی در خانه امام حسن افطار کردی و شبی در خانه حسین زیاده
از سه لقمه تناول نمینمود و میگفت که نزدیک رسیده است که بدرگاه
حق واصل شوم خود را از آلایش کثرت طعام نگاه میدارم همچنین
بود تا شب نوزدهم رسید آن شب حضرت امیر اصلا خواب نکرد
هر زمان بیرون می آمد و در آسمان می نگریست و میگفت سخن رسول
خدا راستست که من هرگز از وی دروغ نشنیده ام پس میشود
کشنده مرا که بر سر من دیر می آید تا وقت نماز بامداد نزدیک رسید بدر

مسجد رفتند با بانگ نماز گفت آن شب قطام بنحس در خانه قطام بشرب خمر مشغول بودند چون بانگ نماز شنیدند قطام گفت اکنون تنها است و مردم جمع نشده اند او را دریابید ابن ملجم شمشیر بزهر آب داده برداشت و گفت میروم تا هلاک شوم و بدترین مردم شوم و مراد خود برسم که این همه امروز امیر المومنین در حق من خبر داد و گفت پیغمبر صلعم که بدبخت مردم از متقدمان سالف بود که ناقه صالح را پی کرده و از متاخران کسی بود که علی را بجهت حصول مراد خود بقتل رساند و مراد رسد پس آن ملعونان مسجد رفتند و بعد کشتند و در کیفیت قتل روایات هست و آنچه در تاریخ سیر نوشته این است که ولعین بمعاونت دیگری آمده بودند در بیرون مسجد توقف کردند و گفتند که هر دو شمشیر بزنیم که اگر یکی خطا افتد دیگری باشد و ابن ملجم را بیرون مسجد فرستادند و گفتند اگر ما کاری نسازیم تو این امید را بوقوع رسانی چون امیر از اذان فارغ شده در مسجد می آمد که یکی شمشیر انداخت بر طاق مسجد خورد و شمشیر شکست و دیگری تیغ بیفکند بر دیوار آمد چون این دو شمشیر خطا افتاد و آن دو کس نرسیدند بگریختند چون آنجناب توکل برب الارباب کرده بود و قدم در مقام رضا نهاده هیچ از این هم اضطراب بوی در نیامد و دل بر شکوه او چون کوه بر قرار خود بود و پس باز اصول آمد و نماز نفل ابتدا داد ابن ملجم لعین که در بیرون

مسجد تاریک مخفی بود نشسته اند در وقتیکه آنجناب سر از سجده بر میداشت شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و ضرب آن ناپاک بر آن موضع آمد که عمرو عبد در روز خندق زخم بر آنجا زده بود تا بر آن دم تیغ به مغز سر آن سرور رسید با واز بلند گفت فزت برب الکعبه فایز بمقصود دل گشتم واز حجاب حجد سو کند بمعبود که هست قبله هر مسجد زینی ملجم که این آواز شنید از مسجد بیرون آمد و آواز برآورد که قتل امیر المومنین نیز کشته شد امیر المومنین مردم کو فه رو بمسجد نها دند و امام حسن و حسین عمامه شکیب از سر نهاده اخته و جیب جامه صبر چاک زده وا ابتاه وا مصیبتاه واویلا می گفتند و مردم با ایشان فغان کنان بمسجد در آمدند آنجناب خون از سر خود میگرفت و بر روی و محاسن خود می مالید و میگفت بدین حال بر جل ذو الجلال برسم و بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم و بدین کونه عم خود حمزه سید الشهدا در یابم و با برادر خود جعفر طیار بپیوندم میگفت یا امیر المومنین باتو که این معامله کرد گفت صبر کنید که همین زمان از در درآید تا ناگاه شبیب اشعث بن سعادت بن نصیب از در درآمد از وی پرسیدند که تو ضرب زده خواست که گوید نه بزبان او گذشت که آری او را بر زمین افکندند و لگد میزدند تا هلاک شد و بجهنم افتاد و ابن ملجم گریخته به سرای ابن عم خود رفت پسر عم وی که او را مضطرب دید گفت چه حال داری مگر قاتل امیر المومنین توی میخواست که گوید لا بزبانش رفت که نعم چون اعتراف نمود او را گرفت و دست

وکردن او را البته بمسجد ور آورد و در روایتی آنکه در وقتیکه میکرفت شمشیر
خون آلود در دست داشت کسی می آمد و قطیفه درشت در دست داشت
بر روی وی باز زد و او را در هم پیچید و دست او را البته در مسجد آورد امیر او را
گفت یا اخا مراد الکه به امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین
گفت ترا چه برین داشت که فرزندان مرا یتیم کردی و رخنه در ارکان
خاندان من انداختی نه با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی ولیکن واقع
شد آنچه مقدور شده بود وکان امر الله قدرا مقدورا امیر فرمود
که او را بزندان برید از مطعومات و مشروبات هر چه من میخورم تا زنده
باشم باو دهید و خورش از و باز نگیرید اگر زنده بمانم هر چه رای من در باب
او تقاضا کند بتقدیم رسانم و اگر بمیرم ضربت باو زنید و زیاده مزنید او را
بزندان بردند و بوصیت امیر کبیر عمل نمودند امام حسن در زمان خلافت خود
او را بقتل رسانید بعد از آن امام حسن را فرمود که با مردم نماز بامداد
با جماعت گذارد پس آنحضرت را بر گلیمی نهاده امام حسن و امام حسین برداشتند
و بیرون آوردند آنجناب گفت مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند
رو بصبح کرد و گفت ای صبح صادق تو شاهد باش خدا گواهی دهی و صدق خود
اظهار کنی که من با مائی رو در صغر سن نماز گذار نفسهم مرا هرگز در طلوع
نیافتی و من ترا نا آمده یافتم و آنگاه سجده کرد و گفت خدایا گواه
باش کفی بالله شهیدا و در سنی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و صدیقان

و شهدا و ملایکه سر مفاخرت را بلند کن و گواهی ده که از زمان
که بدست حبیب تو ایمان آوردم اطاعت او و امر و نواهی ترا از
لوازم شمردم و خلاف حکم تو نکردم خروشی از مردم بر آمد و همه گفتند
که راست میگویی امیر مومنان اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش
از دختران فاطمه زهرا و سایر فرزندان بر آمد نعره و انبا و امصیبتا
از زمین بحرش بر می رسید شاید ار نور در جهان فکنم رستخیزی
ز جان بر انگیزم شعله در خرمن جهان فکنم یکیک از فرزندان
سر بر قدم مبارک می نهادند و میگفتند که این چه حال بود که ما را پیش
آمد و این چه تیر بود که بر جگر ریش آمد و این زخم بود که صد هزار
دل را جراحت ساخت و این چه شعله ستم بود که جان همه بگداخت و
کاشکی فاطمه زهرا زنده بودی که ما را درین مصیبت تسلی دادی یا کاشکی
مادر مدینه بودی که بر سر روضه جد خود حال خود شرح دادی گرد غریبی
بر روی ما بسی بنود که داغ یتیمی بر آن افزود دلهای حاضران بر آن
نالهای جانگداز بسوخت و آتش غم در درون همه بر افروخت
هر کرا بینم ازان سوز و الم میگرید هر کرا بینم ازین آتش غم میسوزد
چون چراغ را آوردند چون زخم او را دیدند گفت وا ویلاه این شمشیر را
بزهر آب داده اند و این جراحت را راحت از مرهم نیست ای
دریغ از امیری که نظیر ندارد دریغ از امامی که امام چون او نام

یاد دارد و دریغ از حاکمی که حکم او حکم الهی بود و دریغ از مرحمت گستری که شفقت او
بر همه کس متناهی می نمود و از این خبر محنت اثر که جراحت دلهای غمزدها
را غم بی اندازه و اندوه تازه گشت این امر در شب ادینه (؟) نوزدهم ماه رمضان
بظهور رسید و کار آنحضرت تا شب یکشنبه بیست و یکم کشیده و در آن شب
فرمود که او را بحجره خاص بردند ام کلثوم را گفت که در را بروی من به بند
و مرا تنها گذار چنان کردند و باقی فرزندان بر بیرون در نشستند ناگاه
آواز هاتفی آمد که میخواند افمن یلقی فی النار خیر امن یاتی امنا یوم القیمة
یعنی آنکس که در آتش دوزخ انداخته شود بهتر است یا آنکه بسلامت باشد
و امنیت در روز قیامت هاتفی او را جواب داد بل من یاتی امنا یوم القیمة
و بعد از ان آواز لا اله الا الله شنیدند و در باز کردند شاه باز روحش از
حدیقه تنگ دلی بسوی دست رحمت ارساه (؟) با اشتباه پرواز نموده بود
و خود رمقام اکرام و اعزاز رسانیده سه دردا که شاه مسند عز و جلال رفت
دردا که آفتاب سپهر کمال رفت ✿ او بود زیب چهرهٔ ایام و حسن دهر شد
در نقاب رخ عالم جمال رفت ✿ آب زلال معرفتش هیچ غش نداشت ✿ از کام
جان تشنه لبان آن زلال رفت ✿ هر کس بیال همت او داشت بر شیب ماندند
در حضیض تنزل چو بال رفت ✿ هر که که سایلی بسر خوان او رسید شاد از وفور
نعمت او با سوال رفت ؛ روح از نسیم بوی خوش گل نیافت کس تا حسن او مکارم
و لطف خصال رفت ✿ با فکر و ذکر تو چو الیس گرفت انس در سینه ای خصال و بدل این مقال رفت

و در شواهد النبوة از امیر المومنین روایت کرده که چون حضرت وفات یافت آواز
شنیدم که قایلی میگفت بیرون روید از این خانه و اسنده حذر را بگذارید
بیرون رفتم از در درون خانه آوازی آمد که محمد درگذشت صلعم و وصی او
شهید گشت نگاهبانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که بسیرت ایشان
نگاه دارد و پیروی ایشان کند چون آواز این هر دو هاتف ساکن شد در
آمدیم و پیامبر را غسل داده و در کفن پیچیده و بر وی نماز گذاردیم و هم در شواهد
النبوة مذکور است که این دو فرزند ارجمند خویش را وصیت کرده بود که مرا
بعد مرگ بر سر جای نهید و بیرون برید و بجائی رسانید که آنجا سنگ سفید و نورانی
درخشنده خواهید دید شب آنرا بکنید مغاکی چون قبر ظاهر خواهد شد
مرا در آن مغاک قبور سازید هم در شب نعش مبارک او را بآن موضع
بردند و نشانها همه یافتند و دفن کردند آن موضع ست که حالا در نجف
مشهد مقدس او مشهور است و صورت قبر او را ممتاز نساخته
اند زمانی دراز گذاشتند که کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت
پنهان پوشیده تا زمان خلفای عباسیه و سبب آشکارا شدن او در آن
زمان آن بود که هارون الرشید بآن نواحی رسید آهوان جمع شده بودند چون
جانوران شکاری برابر آن آهوان انداخت هیچ کدام گرد آنها نگشتند و آن
آهوان نیز خوف نکردند و نرمیدند هارون از پیران آن دیار رجوع کرده سر
آن پرسید گفت از پدران ما بما چنین رسیده است که قبر امیر المومنین علی اینجاست

هارون ترک شکار کرد و به تعظیم آن مقام لازم الاحترام زیارت فرمود
و هر ساله به زیارت می‌آمد و از برکت آن با شتها در آمد و شاهزاده چون از
دفن فارغ شده برگشتند به نزدیک شهر کوفه رسیدند از ویرانه آواز ناله یکی
از ایشان رسید چون از آن ناله رفتند عجوزه ضعیف نحیف را در آن ویرانه
دیدند بر خاک افتاده و چشم بر بر نهاده می‌مالید و اشک از دیده می‌بارید
گفتند چه کسی و چه حال داری که چنین زار می‌نالی گفت مرد غریبم و مهجور
و عاجز در بحر بیچارگی مانده و بی یار و یاور گفتند چند گاه است که در این ویرانه
گفت یکسال گفتند در این یکسال تعهد احوال تو که کرد گفت هر روز مردی می
آمد مشفق و در پیش من می‌نشست و جهت خوردنی لایق آوردی و حوائج مرا
تمام حاصل میکرد و به روح انار تلطف او دل غمزده من می‌آسود و به سخنان و
کلمات حکمت آمیز رحمت انگیز وی صد عقده از دل من مکشود و حالا سه روز است
که تشریف نیاورده تا لبهای من از فراق اوست و جان من با شیاق
او که اگر او را می‌ هیچ خبر نیاورده و دی بوز صحبت سرور حکمت لو عذبها دل و جان
مرا انیس بود گفتند حلیه جمیله او را بیان کن گفت چشم من نابیناست
گفتند نام او بگوی گفت هر چند نام او پرسیدم گفت ترا به نام چه کار
گفتند سخن تو بر زبان او چه میگذشت گفت تسبیح و تهلیل کردی گویا
جمادات همه به تسبیح در آمدی و در های آسمان را در آن وقت بگشادی
و چون پیش من نشست میگفت مسکین الا جالس مسکینا درویش را

درویش

با درویشی می‌نشیند غریباً جالساً غریباً غریبی با غریبی همنشینی میکند
شاهزادگان در هم نگریستند و زار زار بگریستند و گفتند ای درویش این کیست
که تو میگوئی والد بزرگوار ماست گفت او را چه شد که در این شهر روزه
اینجا عادت نشسته خود تخلف ورزید گفتند او را چنین حادثه رسید و رحلت
از این دار فنا بفضای بقا کشید پسر خود ملرزید و بخروشید و ناله‌ها کرد و
خود را بر زمین زد و گفت چه شود که اگر مرا بمدفن چون گلشن وی رسانید
او را آنجا بردند خود را بالای قبر انداخت و ناله بسیار کرد و مناجات
کرد که خدایا بحق صاحب این مشهد مطهر معطر که روح از تن من بیرون بر که
بی او زندگانی بر من حرام است و اگر همه عشرتها بکمال رسد در جنب این محنت
ناتمام است آفتی هیچ تو دلی پر غم هجران دارم ❊ غمت از دل نرود تا که تنی جان
دارم ❊ همه اسباب مراد ار بمثل جمع شود ❊ نشود جمع دلی کز تو پریشان دارم
مرا بی تو راحت الملل مینماید ای پای تو حرام زندگانی خود بی تو کدام
زندگانی ❊ دعا آن گرفتار رنج و عنا باجابت رسید و روح او از تن
جدائی گزید و قالب او در آن مشهد مدفون گردید و دوست بدوست
پیوست و تن بجان آرمیده است قطره بود بدریا پیوست ذره بود بخورشید
رسید و اشهر روایات آنست که امیر المؤمنین علی شصت و سه ساله بود
موافق عمر نبی که از دنیا انتقال کرد و ایام خلافت او چهار سال و نه ماه
و نه روز حفظه الله بروحه مجدداً بوجوه التحیات و شرف محبه من روح الشریف

بوفور الترقیات انه مجیب الدعوات ومعطی المرادات در بیع ...
وصل ... در اثبات صحت اعتقاد اهل سنت و بطلان اعتقاد
اهل رفض و بدعت ... بدانکه امور دینیه بر دو قسم است بعضی وابسته
بدل و اعتقاد و بعضی بجوارح و اعمال و بنای صحت اعمال بر معتقدات است
اگر قصور پدید آید در اعتقاد عمل هیکرد ... حضرت شیخنا و مخدومنا
سلطان الواصلین برهان الکاملین قدوة المحققین عارج معارج
الحق والیقین المشرف من کاس المعارف بالحظ الوافی و الشرب الصافی
زین الحق والشریعة والحقیقة والدنیا ابو بکر الخوافی قدس سره والرسل
الینا واحسانه وبره در اول حوزلین ابیات فرموده اند که
اولین اصل اعتقاد آمد که صلاح ازوی یا فساد آمد گر ترا اعتقاد
پاک بود لذ عمل اندران باک بود ور بود ان بذره فساد بود کوه هاء
عمل بباد بود و علما معتقدات را اصول نام کرده اند و اعمال را فروع
و شک نیست که چون در بیخ درخت قصوری پدید آید آن قصور در
شاخها نیز ظهور کند و معتقدات دینیه نیز بسیار است اگر بذکر مجموع
معقول ... المذاهب عظیم در کلام ... می آید و باب ملال میکشاید
بنا بران بر بیان یکی از آنها که درین زمان از اهم مهمات و دینیت و عزمن
از ترتیب کتاب نیز آنست اختصار ... و آن بیان حقیقت
خلفاء راشدین است و این بنا بران اهم مهمات این زمان گفتم که

ارباب رفض و بدعت در اطراف پدید آمده اند و اظهار معتقد خود
کرده و آنرا جمله معتقدات ایشان آنست که خلافت صدیق را ببطلان
نسبت میکنند و در خلافت دیگر که فرع اوست نیز باطل میگویند و در
بعضی کتب مذهب امام اعظم ناصر الاسلام مدار رواج دین متین
مصطفوی عمل بنای ملت مقتفی محمدی صافی صوفیه ابو حنیفه
کوفی رضوان الله تعالی علیه و علی تابعیه مسطور ست که کسی که چنین
اعتقاد کند کافر شود زیرا که خلافت وی باجماع اصحاب ثابت شده و
هرکس این ببطالت نسبت کند اصحاب را بضلال و ابطال نسبت داده باشد
~~و اهدار ایشان را بظلم نسبت میکنند~~ کرده باشد حال آنکه نصوص
قرآن و حدیث ناطق ست بر حقانیت و اهتدا و اهدار ایشان را بظلم
نسبت میکنند و میگویند که حق مرتضی علی را گرفته اند و بجهت ارتکاب
ظلم لعن ایشانرا تجویز می نمایند و سب شیخین را نیز در روایت
مذهب حنفی کفر داشته اند پس هیچ کار مهم تر ازین نباشد که آنمقدار
که میسر شود بدلایل عقلی و نقلی درین باب سخن گفته شود تا بدرگاه ازین
دوام خطیر دلها محفوظ ماند و هر دلی که در وی لختی دوام اعتقاد باطل باشد
خدا تعالی محض فضل خود او را بواسطه استماع این مقالات از آن
اعتقاد برهاند و آنچه در بیان این معدوم تا بود رسیده آنست
که دو مطلب ذکر کنند در هر یکی بنوعی در تحقیق و [illegible] بیان و حججی

که وقوع یافته سخنی رانده و توزن بهات و اباحیه که ارباب ابتداع را
بخاطر رسیده رفع کند و خدا آگاه است که درین کار بنیت صحیح است
و از تعصب خالی و شفقت بر افراد بشر که همه یک پدر رانده و مرحمت بر
امت آن سرور که همه را پیغمبر یکیست و کتاب همه قرآنست و قبله همه کعبه است
و در کار اسلام پنج است و روی همه بسوی نجات آورده است و بواسطه
اندک فتوریکه در اعتقاد مستحق سوء میشوند باعث برین است پس باید
هر کسی باستماع این مقالات بپردازد و نیز خود را از تعصب خالی سازد
و با انصاف پیش آید و از خداوند کریم طلب هدایت و نجات کند و ازین
سرگشتگی و حیرت که پیش آمده و که هر معصوم در طلاطم امواج خلاف افتاده
یاد کند و غم و اندوه ازین امر بر دل نهد و با دل غمگین و خاطر حزین
محتاج و درمان منتظر شفا را که بر مطلب آید در این مقالات بچشم تامل
نگرد شاید که فایده ببرد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
مطلب [illegible] بیان احادیث معتبره که بعضی بصریح و بعضی بکنایه
دلالت بر صحت خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق دارد و قبل از انکه
درین مطلب شروع کند آنرا مصدر بمقدمه میسازد آن مقدمه اینست
که حدیث اقوی ادله است چرا که معانی قرآن نیز بحدیث قرار میگیرد و از
ابهام میبرد و معارضات به بیان اسباب نزول آیات که از احادیث
معلوم میشود و مرتفع میگردد و ناسخ و منسوخ در قراءة و حکم پیدا میشود

میشود و متشابهات و محکمات حدیث متمیز میگردد و پردهٔ تشابه از چهره
معنی متشابه میشود و ناطق به حدیث و گهرافزای عظمی و ملت متین
بوده اند و کمال تحقیق در صحت و ضعف روایات و اسانید بجا آورده
و سد باب تهاون و تکاسل کرده اند و جمیع مراتب صحت و ضعف را
بحیطهٔ ضبط در آورده هر یکی را بلقب صحیح حسن غریب و امثال آن ملقب
کرده اند و تحقیق حال راویان بنهج امکن بجا آورده اند و تحقیق
دیانت و صدق و سایر صفات که در روایات دخل وافر دارد نموده اند
بسیاری را باندک تساهلی که در روایت یا در دیانت ایشان بظهور رسید
محل طعنه گردانیده اند و روایات ایشان را از حیز اعتبار در نیاورده
و اول کسی که بضبط حدیث پرداخته امام مالک بود که بقرب عهد زمان
رسول مشرف بوده و هنوز آثار اختلاف و کذب و تساهل باحادیث راه
نیافته بود و بعد از آن امام احمد حنبل و محمد بن اسماعیل بخاری
کمال سعی و کوشش در آن بجا آورده اند و ایشان نیز قریب العهد
بوده اند بزمان رسول و محدثین ثقة عن ثقة عدل عن عدل اصیل
اصیل عن اصیل روایت کرده اند و آنها را در کتب محفوظ و مضبوط
ساخته بما فوق آن بسیار رسانیده اند پس هر که چون احادیث از
کتب معتبره که خلایق بر صحت آنها حکم کرده اند و سالهای دراز
اکابر آنرا دستور اجتهاد و عمل دانسته اند و ساخته در تأیید مقصود وی

بظهور رسید نزد زود بخم تساهل دران نه بینی و احتمال افترا و کذب
را بآن راه ندهی و اینهمه اهتمام بر اکثر تحقیق و تصحیح آن بکار رفته بر
شماری و کرسی بنای دین خود را بخلل و قصور در آری و خود را بحماقت
منسوب گردانی و آن احادیث سیزده حدیث است که در میدان بیان
جلوه گر میگردد و هر یک تا بان معقول طالب را رهبر شود
اول در صحیح مسلم آورده عن عایشه قالت قال لی رسول صلعم فی مرضه ادعی
لی ابا بکر اباک و اخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول
قایل انا اولی و یابی الله والمومنون الا ابا بکر یعنی عایشه خاتون رضی الله عنها
روایت میکند از پیغمبر صلعم که در ایام مرض خود گفت که بخوان از برای من
پدر خود ابا بکر و برادر خود را تا کتابی بنویسم که میترسم که آرزو برنده آرزو
بود و گوینده بگوید منم و دیگری نه و حال آنکه خدا تعالی و مومنان ابا کنند و راضی
کار از غیر ابو بکر و مخفی نماند که اگر چه این حدیث در مقصود صریح نیست اما
بسیار ظاهر است که مراد از آرزو برنده کسی است که آرزوی خلافت داشته
باشد و مراد از انا و لا آنست که گوید قایل که منم قایل دیگری را قابلیت
این معنی نیست و در کتاب حمیدی و انا و لا آورده بجای انا اولی حدیث
دوم در صحیح بخاری و از جبیر بن مطعم روایت میکند که زنی پیش رسول
صلعم آمد و با او سخنی گفت در امری از امور خود پیغمبر او را گفت بعد از آن
پیش من بیای پس آن زن گفت رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم چکنم گویا

بگوید که با بای سخنی مقصد کرد که اگر تو فوت شده باشی از زمان سخنی چه بگویم
پس پیغمبر صلعم گفت با ابی بکر رجوع کن حدیث سیوم در صحیح مسلم مروی
کنند از ابن ابی ملیکه که گفت کسی از عایشه خاتون رضی الله عنها پرسید که
اگر رسول صلعم بعد از خود بی واسطه کی را خلیفه ساخت گرامی ساخت
گفت ابوبکر را بعد از وی عمر را پرسید که بعد از وی گفت ابو عبیده
جراح را حدیث چهارم در مسند امام احمد رحمة الله علیه آورده از امیر المومنین
علی رضی الله عنه که گفت کسی از رسول صلعم پرسید که چه کسی را امیر میسازیم
بعد از خود آنحضرت فرمود که اگر شما ابی بکر را امیر کردانید بیابید اورا
قوی امین و زاهد در دنیا و راغب در آخرت و اگر عمر را امیر کردانید
بیابید اورا قوی و امینی که از ملامت هیچ ملامت کننده نترسد در حقیقت
امر حق و اگر علی را امیر کنید و نمی بینم شما را که بکنید این را بیابید اورا
راه نماینده و راه یابنده و بگیرد از برای شما راه راست و صراط مستقیم
حدیث پنجم در جامع ترمذی از حذیفه مروی کنند که گفت فرموده پیغمبر صلعم
که بدرستیکه و راستیکه من دانم که چند بقای من در میان شما پس اقتدا
کنید که بعد از من خواهند بود ابی بکر و عمر حدیث ششم در جامع ترمذی مروی
کنند از ابو سعید خدری که فرموده پیغمبر صلعم گفت هیچ پیغمبری نبود مگر آنکه اورا
دو وزیر از اهل آسمان بوده و دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر حدیث هفتم
در کتاب ابی داؤد و سمنانی از ابی بکره روایت کرده شده که مردی

پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که میزانی از
آسمان آویخته بود ترا با ابو بکر سنجیدند ابو بکر راجح آمد عمر را با عثمان سنجیدند
عمر راجح آمد پس این مرد خواب بیننده سوال کرد از تعبیر خواب خود آن حضرت
فرمود که صورت خلافت نبوت بوده که تعبیر نموده اند بعد از آن خواهند والله
تؤتی ملکه من یشاء خدا میدهد ملک خود را بهر کسی که میخواهد حدیث هشتم
در مسند ابی داود آورده بروایت جابر رضی الله عنه که گفت که پیغمبر صلعم فرمود
نموده شد بمردی صالحی که ابو بکر پیوسته شد برسول و عمر پیوسته شد با ابو بکر
و عثمان پیوسته شد بعمر از تعبیر این خواب هیچ دم نزد ما که اهل مجلس بودیم
چون بیرون آمدیم باهم چنین قرار دادیم که مرد صالح پیغمبرست صلعم و پیوسته شدن
بعضی ببعضی عبارتست از متولی شدن این سه کس آن امر را که رسول بجهة
آن مبعوث شده تثبیت احکام الهی حدیث نهم در تمهید ابو شکور سالمی
مذکورست که روزی پیغمبر صلعم مشتی سنگ ریزه برداشت سنگریزها بگفتن
سبحان الله و الحمد لله ناطق شدند بعد از آن این چار یار بزرگوار ابو بکر
و عمر و عثمان و علی الترتیب هر یک ازین سنگ ریزها را برمیداشتند و
سنگریزها بهمان نوع تسبیح میگفتند چنانچه همه شنیدند بعد از آن رسول علیه السلام
ابو ذر غفاری را گفت تو هم بردار چون او برداشت هیچ تسبیح ظاهر نشد
او گفت یا رسول الله چون است که در دست این چهار کس گویا شدند و در دست
من ساکت و خاموش ماندند پس رسول گفت تو میخواهی برابر باشی با خلفاء

راشدین پس همه را خلیفه خواند و بود شده نسبت کرد ترتیب نیز معلوم
شد حدیث دهم هم دری کتاب مذکور است که آنحضرت فرمود که الخلافة من
بعدی ثلثون سنة یعنی جانشینی که نیابت منصب نبوت است تا سی سال بیش
نباشد و آن سی سال است که ایام خلافت آن چهار یار را فرا رسید چنانکه در فصول
اربعه سابقه که تعیین مدت خلافت هر یک مبین شده معلوم میشود حدیث یازدهم
در جامع ترمذی و کتاب ابن ماجه از عائشه خاتون روایت میکند که پیغمبر عم
عثمان را گفت که شاید خدا تعالی پیراهنی در بر تو کند و جمعی پدید آیند
و خواهند که آن پیراهن را از تو بیرون کنند پس آن لباس را که موهوب
الهی است خلع نکنی مراد از این قمیص خلعت خلافت بوده است و آنکه او مد
فتنه وار بحکم آن رضا خدا و صبر قتل خود رضا داد و اطاعت وصیت آنحضرت
منظور او بود چنانچه بتفصیل گذشت حدیث دوازدهم هم در همین دو کتاب
از مره بن کعب روایت کرده که روزی پیغمبر صلعم ذکر فتنها که بعد از وی بوقوع
خواهد پیوست کردی می نمود در آن اثنا مردی میگذشت که مقنعی روی خود را
پوشیده بود پس آنحضرت اشارت بآن مرد کرد و گفت این مرد در آن روز
بر فتنه بر حق باشد پس مره میگوید من برخاستم و نزد آن مرد رفتم و آنمرد را
گرفتم و روی او را بطرف رسول کردم و گفتم یا رسول الله این مرد را میگوئی
آری و آنمرد عثمان بود حدیث سیزدهم در دلائل النبوة بیهقی از ابا حبیبه روایت
میکند که گفت در آمدم در دار در حالی که عثمان محصور بود ابو هریره اذن

سخن طلبیده پس اذن داد او را پس خاست و حمد و ثنای مولی تعالی بجا آورد
و گفت که شنیدم از رسول خدا که فرمود زود باشد که بعد از من در فتنه
اختلاف افتد باز گفت در فتنه افتند شک نیست راوی بسی قایل
گفت کسی مالک گفت در آن روز که خشک در روی زمینیم گفت چه میفرمایی ما را
در آن روز که ~~خشک و نومید~~ این شک را وی گفت بر شما باد که امیر
خود و اصحاب او را از دست ننهید و وزد که امیر اشارت بعثمان کرد مخفی
نماند که این سند حدیث دلالت بر حقیقت و صحت خلافت عثمان دارد و از
صحت خلافت عثمان صحت خلافت شیخین نیز لازم می آید بجهت آنکه خلافت
وی فرع خلافت ایشان است و صحت فرع وی مقصور بودن وی دلیل است
بر آنکه اصل صحیح است مطلب دوم بدانکه صحابه را بواسطه آنکه صحبت
نبی مسی وجود ایشان را چون زر ده دهی ساخته و بر صراط مستقیم داشته
از همه جای مانده خاصیتی است که کسی را که شرف آن صحبت نرسیده این
آن خاصیت نیست که بحث از عدالت ایشان نباید کرد و ایشان را همه بر
تفتیش عمل و اعتقاد باید نمود مگر آنکه فسق او شرعاً ثابت شود چه
کامل مکمل بر آن وجه که متوجه حقیقی باشند بتحقیق عالم و کمال صفات رهیمه روبه
متصف شوند بود و خداوند سبحانه نیز در قرآن ایشان را بحیثیت در
عدالت ستوده و فضایل ایشان را بیان فرموده چنانکه گفته کنتم خیر امة
اخرجت للناس یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و آیات دیگر

میفرماید کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا عدولا جماعت کثیر از ائمه
تفسیر بر آنند که مخاطب درین دو آیه صحابه کرام اند و در آیه دیگر میفرماید
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم و رضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار ذلک
الفوز العظیم مخفی نماند که درین آیه تمامی اصحاب را ایراد فرموده سابق
و لاحق و متقدمین و متاخرین را در حق همه اظهار رضا و خشنودی خود
که بزرگترین مطالب است بدلیل صحیح و رضوان من الله اکبر کرده و بدخول
جنت جاودانی و بفوز و رستگاری عظیم که سقوط آن راه نیابد وعده
فرموده چنانچه حدیث قدسی احل علیکم رضوانی فلا اسخط علیکم ابدا
ازین خبر میدهد و حدیث صحیح خیر القرون قرنی چنانچه بتفصیل در
مقدمه مذکور شد موافقت با این آیات اظهار میکند پس آنها که
ببعضی اصحاب کرام ظلم اسناد میکنند و ایشان را مستحق لعنت میشمرند
باید که اندیشه کنند که تحمل آن و عدالت حضرات همگنان بنصوص قاطعه
قرآنیه و احادیث صحیحه مصطفوی ثابت میشود و آنچه ما بایشان اسناد میکنیم از
جمعی شنیده ایم یا از بعضی تواریخ دریافته ایم و هیچ یک ازین امور قابلیت
آن ندارد افاده یقین کند و بیخ شک را بکند و باید در مقابل نص
قاطعه قرآنی بایستد و با آن معارضه کند و مقتضای آنرا ساقط سازد
چه جای آنکه هیچ ظنی افاده یقین نتواند کرد چون چنین باشد که متابعت کلام

ملک العلام مرا احادیث خیر الانام را از دست ندهند و بمفتریات و اکاذیب
مخبران بیخبر که از روی تعصب و هوای نفس خود بیخ گفته اند و حال
صحیح بر انجال خود قیاسی نموده اند بر امظاهر منزلت نقضا اعتقاد
نموده اند متمسک نکرده اند که کل را گذاشتن و دست بهر کسی زدن
و بحذف ترک در سمیمی کردن راه عقل و کیاست بدین نمط تامل
کنی که عجب و لیلی را چراغ سبیل تو کرداندم که از این محکم و ترجیح سوال
گفت و به از این گوهری درین باب بشنوی صفت مطلب سیوم استدلال
بر امامت صدیق بر خلافت وی در جامع ترمذی روایت میکنند که
عائشه رضی الله عنها گفت رسول صلعم فرمود لا ینبغی القوم فیهم ابو بکر
یومهم غیره یعنی سزاوار نیست مر قومی را که ابوبکر در میان ایشان باشد
اینکه غیر او ایشان را امامت کند و مجمل اینحکایت چنانست که رسول عم
در حالت مرض خود گفت که ابوبکر امامت قوم کند عائشه گفت رضی الله عنها پدر
من مردی رقیق القلب است چون بشد در محراب به سیر خود در ایجای تو بیند
گریه بر وی مستولی شود و نماز بر او شوریده کند این امر را بعمر فرمای آنحضرت
فرمود ابوبکر کند تا او باشد دیگری سزاوار آن نباشند و چون جابر
تا هل مخبر در اخبار قوم عمر را پیش فرستادند او را قرات ابوبکر بشنید رسول عم
رسید و گفت او را از محراب بکشید و ابوبکر را بجای او نشانید چنان کردند
و امامت بدو قرار گرفت محققین گفته اند که اگر از روی انصاف نظر کنند

این نهایت دلیل قویست بر آنکه او جانشینی و خلیفه اولیست چه کار امامت
از امور مخصوصه نبی بوده که غیر او دیگری این کار نمیکرد و از اشرف
امور دین بود و صورت مقتدای دینی کار نهایت ظاهر بوده چون
این امر را با او فرمود و الحاح عایشه را در منع این قبول ننمود و عمر را با وجود
شروع در نماز منع کرد و ابوبکر را بجای او نصب کرد ظاهر آنست که غلو
در تعیین خلافت میخواسته بود و میخواست که بر سبیل کنایت تعیین باید و به
ازین امر که دلالت بکنایت بآن امر مقصود باشد منافات لازم داشت که
برای معصوص کرد و اهتمام تمام در استقرار این امر بتقدیم رسانید تا این
دلالت در حق وی بظهور رسد و از جهت بود که بعضی از اصحاب این
امر متوقع شدند و این را موید خلافت وی ساختند و از جمله امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه که در بسیاری از کتب معتبره چون فصل الخطاب و تهذیب
الاحکام و مشکوة و غیرهما آورده که مرتضی علی گفت که پیغمبر رسول امر دین مقتدای
ما ساخت ما راضی ایم بآنکه در امر دنیا مقتدا باشد مطلب جای رسم
اجماع امت است و کدام دلیل بر خلافت صدیق بهتر از اجماع صحابه اصحاب
رسول الله که احادیث که در مقدمه گذشت جا بجا هست که هر یک محل اقتدا توانند
بود و اگر کسی بسخن یکی از ایشان عمل کند بر راه راست بود و عند الله
داخل مهتدیان باشد هرگاه جمیع ایشان از مهاجر و انصار که جمعی بودند
بسیار و بیشی را اتفاق کنند بر یک امر آنرا به بطلان نسبت توانند [illegible]

گرد و یکذره انحراف از طریق حق کدام بی عقل با آن استاد تواند نمود و هر کس
اگر ابطالت نسبت کند منسوب را با بی‌عقلی رها نه و از خود بیطاقتی نماید چنان باشد
که آفتاب را بتاریکی نسبت کرده باشد و روز را شب اعتقاد نموده و الحق چون چنین
نباشد که اصحاب بهمه جهت کامل بودند زیرا که مرتبه شاگرد در حضور استاد و شان
مرید موافق مقام پیر و درجه مستفیض لاجرم به مفیض بود و معلم شریعت و پیر
طریقت و منبع فیضان نور حقیقت ایشان بود که علم اولین و آخرین در سینه
باسکینه او درج بود و در عروج مراتب قرب محل رشک انبیا و مرسلین می‌نمود
و هرچه بر دل آگه وی تافت و بر زبان او میگذشت همه وحی بود که و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و مقام محبوبیت یافته بود پس این قوم همه بیست
سال و سی سال در ملازمت بودند و کمال خدمت بمال و تن و جان بجا آوردند
و کمال متابعت در زهد و ریاضات بسا فرکشیدند و مرادات خود را نثار مراد
او کردند و غایت محبت و ارادت او را که گوهر صدف سینه خود ساختند و از
آنحضرت بکمال تربیت که خلق عظیم جبلی او مقتضی او بود و حسن ارادت
و خدمت ایشان نیز مجذوب آن میگشت در باره همه بظهور میرسید و نماز با امامت
او میگذاردند و قرآن و مواعظ از وی بجای شنیدند و احکام و اسلام و آداب
و اخلاق و ارشادکتاب می‌دیدند و اجتناب از ذمایم از او فرا میگرفتند و در همه
امور یقینی صرف بودند که شک و ریب بر صفحه دل ایشان نمی‌نشست و خلاف
و اختلاف و احتمالات همه معزول و معتقد ایشان مرتفع بود و نور وحی و ملائکه

برایشان می‌یافت پس پیش همه عقلا مشخص و معین است که این جماعت چنین
در کمال مرتبه ولایت حاصل است و ایشان به هدایت معروف اند و گروه ضلالت
از ایشان صد هزار فرسنگ دور است و چون چنین باشد متفق علیه ایشان را
ببطلان نسبت نتوان کرد هر که کند خود را بکمال جهل و غباوت نسبت
کرده باشد و اگر برین اعتقاد باشد مراد و سزاوار سخط گردد و نیز هیچ
معقول باشد که جماعتی از مقربان پادشاهی چندین سال مصاحبت و مجالست
اختیار کنند و مرتبه و شان هر کسی را نزد او بتصریح و کنایت و مشاهده
احوال و افعال بمرور و تدریج دریابند و بعد از وی جمیع متفق باع
بنشستند و همه اتفاق کنند که بنده ما فلانی را نظر بمعامله پادشاهی در حق وی
و محرمیت و خصوصیت او بوی و نظر بسایر اسباب استحقاق استهال
احد الالی بجانشینی پادشاهی نصب نمایند بر این تحقیق و تدقیق نظر کردن ایشان
را بکار برند و رعایت جانب او اعتبار کنند اصلا پادشاه را ندیده باشند
و صاحب منصب در نیافته و با صحبت او اطلاعات نکرده از روی اخبار مخبران
نقلی و تحقیق سخن را نه دیده باشند و این جماعت تا صد سال بعد از وی بزحمتی که منعقد
گشته بباطل نسبت کنند و درین کار محق باشند زهی روز افتادگی و حماقت
و زهی سرگشتگی و جهالت و از [illegible] عجیبه است که در مذهب امام همام شافعی مطلبی
رحمة الله علیه مقرر شده که اگر یکی امری را به منعقد شدن مردم معلق سازد و آن
امر را بر اتفاق معلق سازد و گوید که بعضی درین اتفاق مجبور بودند

بن

وابوبکر را اتباع او بر ایشان رنجور آوردند ورنه ایشان بیعت گرفتند زیرا که
از نهیمه سخن که گذشت بآیات واحادیث ومعقول ومنقول لغویت معلوم شود
که ایشان بر ضلالت بوده‌اند پس اجبار اکراه ایشان مایه بوجود آنکه منافی بآن باشد
واگر مجبور باجبار دیگر راضی شود با امام علی کافر شود چنانچه علمای ایشان تصریح
کفته‌اند وحال آنکه ابوبکر وعمر اتباع علیا نکردند وحذم ایشان نزد دیگران اندک بود
بلکه بسیار کسی بود که اتباع علی وحذم ایشان برابر او دو کس بود واگر
اشاعت نکردی که بر ایشان رنجور نبود بلکه ایشان هرچند گفتند از روی
سخن ومعاطه بمنع گفتند وکسی که از برای مصلحت اسلام مسلمانان وقربانی
افعال واقوال نبی را در ان منظور داشتند وهرکس اجماعت را از برای
وجه اعتقاد میکنند قدح در کار پیغمبر میکنند چه هر نقص که بر اینها اسناد میکنند
شایبه آن از ان نقص بآنحضرت مستند میشود چه نقص شاگرد نقص استاد
وقدح مرید قدح پیر است عیاذ بالله وسایر المسلمین ومن ذلک مطاعنهم
بیان کیفیت اجماع اصحاب در روز رحلت حضرت رسول صلعم انصار در
سقیفه بنی ساعده جمع شده بودند ومیخواستند که از قوم ایشان کسی
بخلافت قیام نماید ابوبکر وعمر وسایر اصحاب انجا رفتند واستفسار
رای ایشان نمودند وگفتند از ما امیری باشد واز شما امیری یک
امیر بس ابوبکر گفت برشما فراموشی شده است که پیغمبر صلعم خطبه خواندند
وانصار را بمهاجر ومهاجر را بانصار سفارش فرمود بعد ازان فرمود الائمة

من قریش اند بر این سخن بیامدند و رضا دادند هنگامی که از قریش یکی از برای
خلافت متعین شود و آنچه در بعضی از کتب مسطور است آنست که ابوبکر گفت
که آنچه کان منت این است که علی صاحب این امر است پس علی شمشیر گرفته گفت
برخیز ای خلیفه رسول و امر خلافت را قبول کن که ترا تقدیم کرد پیغمبر پس
کیست که ترا تاخیر کند باز ابوبکر گفت تویی یا علی اهل این کار باز مرتضی
علی گفت پیغمبر صلعم مریض شده و ترا بامر امامت امیر کرد و مرا بامر نکرد
پس او ترا در امر دین مقتدای ما ساخت ما چون ترا در امر دنیا
مقتدای خود نسازیم و بعضی دیگر از کتب مثل روضة الاحباب وغیره
مسطور است که ابوبکر بدست راست دست عمر را گرفت و بدست چپ
دست ابوعبیده را و فرمود که من این دو کس را قابل این امر میدانم
ایشان هر دو تواضع نمودند گفتند که چون تو باشی بدیگری این کار
حوالی نباشد و مهاجر و انصار در این امر متوجه شدن تصویب نمود
و آنگاه بیعت شد و اول کسی که بیعت کرد عمر بود چنانچه بعضی از اصحاب
از جمله فضایل وی یکی شمرده سبقت او را در بیعت شمرده اند و ایام
بیعت در بعضی روایات سه روز بود و بعضی روایات هفت روز و از
روایات در بیعت علی آنست که بعد از سه روز بود و بعضی گفته اند بعد از
شش ماه بود چون بودی رجوع کردند گفت من عهد کرده ام که بجهت
هیچ امر ردا بر دوش ننهم مگر بجهت نماز جماعت تا آنکه قرآن از جمع

قرآن جمع نکنم و بعد از شش ماه امیر المومنین ابوبکر را طلبید و با او اظهار
صدارت و دوستی کرد و عذر تقصیر تاخیر را فرمود او را گفت شما حالا
بمسجد بروید و مردم را بگو مایند تا جمع کنند پس از آن من بیایم و بیعت
تمام چنان کردند و آنجناب آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند گفت
و عذر تاخیر بیعت خود را بعد از آن بر سر جمیع بیعت کرد اگر فرقهٔ شیعه او را
بالکلیه خرما کار و انکار کنند بر ایشان اشکال لازم آید زیرا که موافق
و مخالف همه اتفاق دارند از امیر المومنین علی خلاف و جدال نظهور
نیامد پس خالی از دو وجه نیست یا ابوبکر را امر حق کار حق اعتقاد داشت
یا باطل اگر حق اعتقاد داشت و با امام حق نکردند و از اتفاق صحابه
تخلف ورزید عاصی شد و اگر باطل اعتقاد داشت چرا سکوت اکتفا
نمود و جدال نکرد و اظهار خلافت خود نکرد با امام باطل مصادق
و علی الرای را که کفر گفته اند هر دو امر از آن حضرت دور است حالا شکر دلایل
بیعت او بسیار است چرا که بصحت پیوسته نشی هم کسی که در غزوات با ابوبکر
موافقت کرد و از غنایم باو فرستاد او وطی کرد اگر ابوبکر امام
بر حق نبود اطاعت روا نبود و تقسیم او غنیمت ملک نشود و اگر جاریه
غنیمت را بیکی حواله کرده باشد آنکس وطی کند آن وطی زنا باشد و
همچنین در وقت خلافت عمر و عثمان امیر المومنین و فرزندان وی حصه
بیت المال و غنایم میگرفتند این نیز دلیل صحت بیعت او است با ابوبکر

چه اگر ابوبکر را امام برحق اعتقاد ندانستی خلافت آن دو کس را نیز
بایستی که چنین اعتقاد داشتی و در هر مرتبه بسکوت قناعت نکردی و جدال
کردی و از قسمت غنایم مغنومه بقسمت ایشان در نگذشتی چه اگر این دو را
خلافت فرع خلافت اولی است چنانچه گذشت و این امور را بنا بر احتمال
انکار خصم بمیان می آریم و اگر نه خلاف دوستی میان این چهار کس بمرتبه
بوده که از کمال شهرت محتاج باستدلال نیست چنانچه از اصول ربعه سابقه معلوم شد و امیر المومنین
علی بر نعش حضرت فاطمه نماز جنازه نگذارد و هر چند امیر المومنین ابوبکر مبالغه نمود که با این
امر سزاوارتری تا آنکه آخر الامر ابوبکر نماز گذارد و علی ابوبکر را غسل داد و عمر را غسل داد
بیک روایت و عثمان را اما تنها نمود و صاحب مشوره و راز عثمان بود و در روز دار
شاهزادگان را بامداد او فرستاد و در روز قتل طپانچه بروی ایشان زد بگمان تساهل
که در امداد کرده باشند و نبیره خود و دختر دختر خود که از فاطمه ام کلثوم بود بعمر داد و در مجالس
محکمه عمر حاضر می شد و او را امداد می نمود و مدح و ستایش خلافت اولیا میگفت و چون
خبر دادند بوی آنکه ابوبکر بتعیین خلیفه کرد گفت و الله که اگر غیر از پسر خطاب کسی را تعیین کرده باشند
علی با آن رضا نمیداد و عبد الرحمن عوف که در روز شوری از وی پرسید که اگر
خلافت ترا نباشد تو بچه کس رضا داری گفت بعثمان و عثمان گفت بعلی و عمر گفت الهی
من در آن زمین نباشم که آنجا تو نباشی یا علی و یکبار دیگر گفت که اگر تو نبودی
هلاک شدی عمر و علی گفت می شنوم که بعضی مرا تفضیل میکنند بر ابوبکر و عمر اگر این
امر از کسی شنوم و شنیدن من ثابت شود من آنکسی را بزنم حدی افترا کننده و در کتاب

نوشت حجة عمر یکی آنکه از پیغمبر صلعم شنیدم که عمر چراغ اهل سنت است دویم آنکه لوا
داد که عمر به وجهی موصوف خلافت کرد که ما فوق آن تصور نتوان کرد چنانچه تفصیل
این دو نوشته در مفصل فضل او گذشت و این کتابت را عمر با خود در قبر برد
دو سه ورق مدایح ابوبکر در روز فوت وی املا کرد چنانچه مذکور شده و سه
پسر خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام کرد و در جمیع امور کلیه ایشان سه خلیفه بوی
مشورت کردند و بسخن او عمل نمودند و امثال این آثار صداقت بسیار است
و آیات محبت بیشمار که ذکر همه موجب طول گفتار گردد چون مخفی نباشد
که ایشان همه از نفس و صفات ذمیمه وی رسته بودند و دوستی و دشمنی
ایشان از برای خدا بوده نه از روی نفس و هوا و هر کدام در آن دیگری
می نگریستند صد امر خدای از طاعت و عبادات و ریاضات و اطاعت
احکام و اخلاق حمیده مشاهده میکردند و هر یک از اینها موجب صد محبت
خدای میشد و بهر عوض مستی اگر گاهی اندک مکدری حاصل میشد در آن
گمان نمی ماندند و آنرا مقام قدم گاه جهه بمی ساختند و از حد از لاد ...
میگذشتند و بنور توبه ظلمت آنرا رفع میکردند و کینه در دل نمیداشتند
مطلب ششم چهار مقدمه القامی باید که در صدق آنها مقدمات موافق
و مخالف همه اتفاق دارند و هیچکس را مجال منع آن نیست و از آن
چهار مقدمه ثابت میشود که خلافت بعد از فوت نبی بر وجهی که تمشیت
یافته بهترین صورتها و قوع آن بوده مقدمه اولی آنکه تعالی لما برید حضرت

حق ست و هر کار بر وجهی که میخواهد می سازد و تمشیت مهمات بدان نوع
که اراده میکند بوجود می آرد مقدمه دوم آنکه محمد محبوب ترین خلق است
نزد او مقدمه سیوم آنکه اهم مهمات رسول علیه السلام اصلاح حال امت و تمشیت
ملت او بوده چنانکه عزرائیل را در قبض روح رخصت نداد و جبرئیل را
چند بار سبب نیز رب الجلیل فرستاد و بجهت اصلاح امت و آنکه ایشان
به هدایت باشند و از ضلالت محفوظ باشند مقدمه چهارم آنکه کسی
میخواهد که جهت محبوب ترین محبوبان خود اهم مهمات او قرار دهد باید که بر
وجهی قرار دهد که آن قرار رضای محبوب باشد و احسن صور قرار بوده پس
باید که ترا از سخن نقلی حاصل شود که این صورت که در باب خلافت وجود
گرفت احسن صورت بود و مرضی رسول خدا بود و آن سخن دعوی مخالفان میگویند
چون اثر اینک منکشف سازی بای باز میکرد که امروز محبوب حضرت حق
فوت شد و روز دیگر خدا و تعالی کار دین او را که اهم مهمات او بود بر وجهی
قرار داد که باطل و ناحق بود و خاک بر سر عقلی که تحقیق این امور بکند وجه
کنه و بعض الامر را چنین دریابد که عقول اطفال را بان خنده آید و همه
بیعقلان سستی و ضعف ایشان را دریابند دلیل بر آنکه مقرب ترین است
بودند نزد خدا و نیز اتقیا و مخلصین بخیری هزار از اولیا که حاضر در مقام جمع
و شهود بودند و بنور بصیرت کامله ناظر جمال و کمال حضرت معبود و حق و باطل را
بالقای لسان الغیب و بروایت لوح المحفوظ میدانستند رسید همه را معقول

نمود و چندین هزار هزار از علما که ناقدان نقود عقلی و نقلی بودند و جواهر معانی
از اصداف عبارات قرآنیه و احادیث رسول ربانیه بقوت جهد که موافق قواعد
علمیه استخراج میکردند هر یک قدوة الانام و امام الایام بودند و اصل کتب
همه را صواب نمود و آنرا معتقد خود ساخته و در کتب خود درج کرده و
مریدان و شاگردان و سایر مسلمانان را بآن هدایت فرمودند و هفتصد سال
آنرا بر منبر خطبه و تذکره محافل صغیر و کبیر عرض کردند از هیچ جا آواز
بر نیامد و هیچکس انگشت اعتراض بر حرف این قرار ننهاد الا فرقه شیعیان
لقمه که در کام جان چندین هزار در هزار صحابه و اولیا و علما و صلحا و زهاد
و عباد خوشگوار آمد اگر شما از دهان خود بیرون می آرید از ... معلوم
که زبان بر که خواهد آمد و در رد ... مقبول جمیع خلائق خسران نصیب
که خواهد شد یا ذو الفضل العظیم ذو المنن القدیم اهدنا الصراط
المستقیم و احفظنا من اغواء الشیطان الرجیم مطلب هفتم بدانکه
بمقتضای مضمون الحق یعلوا و لا یعلی یعنی حق غالبست مغلوب نیست
هر چه غالبست دلیل حقیقت باشد و خداوند سبحانه بر رسول خود نیز بدین آیه
منت نهاده و فرستاده هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله یعنی خداوند است که فرستاده است رسول خود را
بهدایت و تمشیت دین حق تا بسبب آن دین را بر همه ادیان غالب
گرداند الخ پس تا تحقیق کنم که این روش شیعیان اختیار نموده اند در عالم

انتشار یافته یا طریق اهل سنت و جماعت در میان مردم قرار گرفته و غالبیت
ایشان راست یا مارا و این امر را نزد تو بدینگونه مشخص میشود که بدانی
که از صفحهٔ عالم یک ربع مردم نشین است که آنرا ربع مسکون گویند که هفت
اقلیم عبارت از آنست و اکثر این اقلیم ممالک هندست و معلوم است
که در بلاد هند یک شیعه بر مذهب یافت نشود و تمامی مردم که شافعی
مذهب اند و شیعه در میان ایشان نیست و در مدینه معدود چندی از
سادات شیعه اند و حال ایشان نیز غایت مستور و مخفی و در مکه آنجانب که اکثر ا
بلاد مغاربه همه مالکی مذهب اند و در شام جبال عامل موضعیست که جماعت قلیل اند
ایشان که گرفتار ظلمت مذهب شیعه اند و در باقی بلاد مصر و روم اصلا شیعه
نیست و از آب آمویه که گذشتند تا باقصای مشرق زمین هیچ جا شیعه نیست
و در تمامی مردم ملک قندهار و کابل و بلاد دیگر قریب بهندوستان از این ظلمت
محفوظ اند و چند موضعی عراق عرب و عجم و چند ولایتی در خراسان باین تاریکی
آمیخته اند و ایشان نیز همه وقت مخفی و مستور و مخذول بوده اند و ظهور قلیل ایشان
موجب قتل ایشان بوده و حالا که بلغات باطلی ظاهر شده اند بغیر از کار فتنه
و فساد و مخالفت شریعت و ترک نماز و افطار صوم رمضان و اشاعت
خمور و اشاعت فجور و ارتکاب مناهی و اختیار ملاهی هیچ امر از ایشان
مشهور نباشد و دیگر ایشان سرپوشیده بجا که ایشان از اول ظهور هیچ سودی
ندیدند و رسوا شدند و عالم وسیع را بر خود تنگ کردند که هیچ جا نتوانند رفت

وارز ظلمت آبادی که دارند قدم هیچ جا نخواهند نهاد زهی خسارت که تجارت
ایشان چنین ایشان آورده و در دنیا و آخرت خدا با همه را راه راست
نمایی و در هدایت بمحض فضل خود بر علیهم گشایی مطلب ششم آنکه بر رای
ارباب بصیرت مخفی نماند که صدیق را امر مرغوب و مطلوب نبود و در آن مقام
نبود که این خلعت را از دیگران خلع کند و شعار خود گرداند دلیل بر آنست
که قبل از بیعت آنرا بمرتضی علی حواله کرد و بعمر و ابو عبیده و ایشان و سایر اصحاب
او را اختیار نمودند و او خود را بعد از بیعت سه بار برخاست و گفت
ایها الناس اقاله کردم این بیعت را اگر کاری هست یا از ما بلند و کرامت
حق اظهار کنند هر بار مرتضی علی جواب داد که لا اقاله نمیکنیم و از تو طلب اقاله
نمی نماییم تو مقدمی بتقدیم رسول که تواند که ترا تأخیر کند و دیگر دلیل بر عدم
مرغوبیت این امر او را آنست که در ایام کار او را هیچ راحت نبود و در
رنج بسیار بود زیرا که خلافت وی چون سلطنت سلاطین نبود که طلب
وجاه و تنعمات نفس و تحصیل مرادات هوا از لوازم آنست زیرا که از
بیت المال اینقدر میگرفت که وجه کفاف درویشانه باشد او را و عیال او را
چنانچه گذشت و در آخر گرفته بود از بهای کار زمین خود آنرا ادا نمود و
او را هیچ جای نیز نبود زیرا که جاه عبارتست از اقتدار و اختیار که بگیرد
و به هر چه برند و بکشند و بر اندازند و بخوانند و کسی دستی رد کند و منع آن بشی حکم
او نشود و او چنین نبود زیرا که حاکم شریعت بود نه وی در میان تحجایی

بود که حکم شریعت او را بخلق میرساند به تغیر طرف دران همه وقت خادم و از لبت
و بی اعتبار کرد و حاکم شرع میگشت و از حکم او در نمیگذشت و بر نج وی آنکه
یکسر زمان بجهت تمشیت شریعت غرا و مدافعت اعدا و استماع ملاقات ارباب
مهمات و جواب ایشان بر وجه صواب گفتن و حقایق آنرا رعایت کردن
و خود را دران از خطا نگاه داشتن و عدالت بر وجه کمال اجرا
کردن و با وجود رعایت او بتوهم ظلم بر خود لرزیدن و دایم منتظر مردم
بودن که ناگاه کسی بیاید و او را نیابد و زکوة و سایر مال بیت المال را از
همه گرفتن نخی ندانند و تساهل استوار اجنبی و اقربا و مساوات میان بیگانه
و آشنا و باز صرف نمودن آن بمصارف شرعیه مثل و عطایا و نفقات از
خوردن و آشامیدن و خواب فراغت کردن و شهوت راندن و لباس
فاخره پوشیدن و بر اسب سوار شدن و در منازل عالیه مرتبه نشستن
و ازینها هم او مسلوب بود و نزد او مرغوب خانه خانه او چون خانه فقر
مرقع او جامه او مرقع بود و پیاده در بازار رفتی و خرید و فروخت کردی
و شب بقیام و روز بصیام و رسته از مطاعم و منام بودی پس در چنین
امری رغبت بود که از روی هوای نفس آنرا طلبد و خود را بدیگران گزیند
بلکه این امر را قبول کرد بنابر آن بود که تا سعی و اهتمام نماید و بنای دین
متین مصطفوی را از انکسار و انهدام نگاه دارد و عند الله قرب
منزلت و سلطنت اخروی را بدین وسیله بیفزاید یعنی کسی که عمر در تحصیل

رضای مولی واو راک حسن عقبی گذرانیده باشد دنیا را ترک کرده در حینی
امری قصد خود را دیگر نخواهد کرد و نیت خود را از صحبت بهیمه نخواهد
ساخت پس آنها که در مقام تربیت حال و دل بوده اند و تصحیح اعمال و
احوال را در تحصیل مقاصد نفس هوا همه بیهوده اند و سلطنت را
جز وسیله مشتهیات فانی اعتقاد نداشته و در زمین دل جز تخم
مقصود نکشته و پرتوی از خورشید لطف خداوند در دل و سروری از
فیض قرب الٰهی بهم نرسانده در جان ایشان در نیامده باید که حال چنین
کسان بیابد و قیاس طور خود اعتقاد نکنند و بدان خیالات و اعتقادات
خود را مقابل بلکه نزدیک نه نهند که میان این دو در دوستی بعد المشرقین است
واز زمین تا آسمان ما بین که اگر این مقابله منظور داشته سخنی رانند
هرچه گویند خطا افتد و بفعل الامر موافق نباید و این از اجلای دلیل هاست
که چون کسی اوصاف و اوضاع شب را بر روز قیاس کند و از حال روز
بر کیفیات شب حدیث راند یک سخن موافق بواقع نیاید و جز خطا بر
خطا هیچ چهره نگشاید مطلب نهم در ابطال دلایل مذهب شیعه در باب خلافت
بدانکه شیعیان میگویند اول آنکه او وصی رسول بود دوم آنکه در حدیث
واقع است که پیغمبر صلعم او را گفت که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی آیا تو راضی نیستی که چنانچه هارون مر موسی را
بود تو مرا باشی بجای او و شک نیست که هارون خلیفه بود مر موسی را پس

علی نیز خلیفه باشد مر نبی را سیم آنکه بعد از مراجعت از مکه در غدیر خم
در حال شتران را بر بالای هم نهاده منبر ساختند و رسول علیه السلام بر آنجا رفت
و گفت من نیستم نزد مومنان اولی تر از نفسهای ایشان گفتند بلی آنحضرت
پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر که مولا او منم علی مولای
اوست خدایا دوست دار دوست او را و دشمنی دار دشمن او را و یاری
ده یاری دهنده او را و خوار کن خوار کننده او را چهارم آیه اینما
ولیکم الله ورسوله والذین امنوا نازل شده در شان علی و این دلالت
دارد بر آنکه مولای مومنان علی باشد بعد از رسول پنجم آنکه در حدیث آمده
اول من اسلم کان علیا دلالت دارد بر آنکه خلافت با او اولی است که از سبق
اسلام است اما دلیل اول آنکه علی وصی مطلق او نبود بلکه وصی در قضا دیون
وی بود و این مستلزم لازم نباید استحقاق خلافت و جواب دلیل دوم آنکه
پیغمبر علیه السلام در یکی از غزوات بیرون رفت و علی را خلیفه گذاشت در مدینه بعد از آن
منافقان طعن کردند و گفتند که محمد اعراض کرد از پسر عم خود و او را در خانه ننشانده
نشاند و با خود نبرد پس چون این سخن به امیر المومنین علی رسید غمگین شد و با دل حزین
در عقب سید المرسلین رفت چون پیغمبر صلعم او را دید گفت نه که ترا خلیفه ساخته
بودم گفت یا رسول الله مرا خلیفه ساختی به زنان و کودکان و منافقان در حق
من این گفتند پس رسول الله گفت تو راضی نیستی که مرا بمنزله هارون باشی

مر موسی را یعنی خلیفه من در مدینه ولیکن در صفت نبوت که هارون در زمان
موسی داشت با من شارکت نتوانی کرد که من خاتم الانبیا ام و مخفی نخواهد
بود که این حدیث را که ایشان نه بجهة ما سند خود می آرند و دلیل ایشان میشود
چه اگر مراد خلافتی است که در مدینه او را بود بعد از ~~یعنی حضرت موسی نیز~~
رفتن بغزوه همچو خلافت هارون بعد از رفتن حضرت موسی نیز و حضرت
خداوند بلکه این حدیث بر ایشان حجت است زیرا که هارون پیش از موسی فوت
شده بود و بعد از موسی خلافت نکرده پس اگر تشبیه را من کل الوجوه منظور داریم
باید که بعد از وی خلافت نکند و اما جواب دلیل سیوم و چهارم آنست که
میگوییم که از حدیث غدیر خم و آیه مذکوره فهم میشود که بعد از رسول بی واسطه
این امر نصیب او باشد و ظاهر است که با شیعه نا بر چه اکثر صحابه که این حدیث را در
حضور او شنیده بودند و نزول آیه را در شان او دانسته این امر را بر دیگری
رقم میزدند تا آنکه در مرتبه چهارم بوی رسید پس ایشان فهم کرده بودند که مراد رسول
و مراد خدا از آیه آن نیست که خلافت بی واسطه از وی است حال آنکه لفظ مولی
در مذکور نص نیست که خلافت در تولیت امور امت احتمال آن هم دارد که
بمعنی محبوب باشد بلکه موید این معنی است اللهم وال من والاه و اما جواب دلیل
پنجم آنکه اول کسی اسلام آورد او بود علی را در آن خلافت و تحقیق آنست
که سباق اسلام چهار بند از صبیان علی و از زنان خدیجه و از عبید زید
بن حارث و از کبران ابو بکر صدیق و مخفی نخواهد بود در آن وقت که این چهار را

صفت سبقت در سه ولده بود خلافت متعین بود از برای صدیق یعنی
اگر پیغمبر را در آن وقت قضا رسیدی جز وی کسی را خلیفه نخواسته بود زیرا که
خلافت صبی و زن و بنده روا نیست و پوشیده نماند که ما را بعد دلایل
ایشان درین باب هیچ احتیاج نیست که تعیین ولی ثابت شود چنانچه سابق
بران دلیل متین محکم سمت ذکر یافت تمام دلایل ایشان باطل میشود و احتجاج
بر وی هر یک علی‌حده نمی‌کنند مطلب دوم هم مختوم نمیگردد افضلیت وی
احادیث صحیحه ثابت شده و کمالات باطنیه به دلایل مستنبط از احادیث
بازنموده شد و مزید اختصاص رسول علیه السلام بوی هویدا گشت و در فصل اول
از کتاب نیز معلوم شد که احق و اولی بخلافت اوست تخصیص نسبت آن
حدیث که اگر او را نیز استحقاق نبوت بودی برابر او سبقت افتادی و آن حدیث
که رسول بدست راست دست او و بدست چپ دست عمر گرفته بود و میگفت
که چنین زنده باشیم و چنین بمیریم و چنین مدفون شویم و آن حدیث نیز که مرتضی
علی میفرماید که شنیدم از رسول بسیار که میگفت من و ابوبکر و عمر چنین گفتیم
و من و ایشان چنین کردیم و امثال این افعال را بخود و ایشان اسناد
مینمود و ایشان را از خود جدا نمیکرد و این اختصاص باین نوع دلالت
دارد که میان این سه مرتبط فاصله نشود و سلک ارتباط ایشان را
از هم نگسلد تمام شد مطالب عشر تلک عشرة کاملة امید است که این ده مطلب
که مطلب یعنی وی میزده دلیل بود برای اثبات مقصود و هر یکی دیگر نیز از هر مطلب

بود ولیکن دلایل متعدد و ازان ماخوذ میکنت که مبنی حصول مقصود اثید
و بر دوی دور اقتاده کان راهی بسوی کعبه مقصود بهبود نمی‌شاید و مراد را قم
و سامع بموجب خبر بر اید انه مجیب کل مطلوب و مقصود بعبادة رحیم
ودود خاتمه در مدحت متابعان سنت و جماعت و بیان عقوبت اهل
بدعت و ضلالت سه در خبر ست که هر آدمی که بوجود آید از ابلیس در مقابل
آن ده فرزند مقول شود و فرزندان آدم را موت باشد و ذریات او را
نباشد تا روز قیامت و خدا تعالی او را مهلت داده و اسباب اغوا او را
قوی گردانیده او را لحتی داده که در هوا السنه و او بر انجامی نشیند
و لشکری فرستد تا روزی هفتاد بار او را از حال فرزندان آدم خبر میشد
و گاه باشد که هفتاد هزار دیو لعین مقرر میکند و بغارت ایمان یک مومن
مشغولی کنند اگر آن مومن بر مذهب اهل سنت و جماعت باشد حق سبحانه
تعالی بعدد هر دیوی ده فرشته فرستد تا منع شیاطین کنند و جان آن بنده
رضای حق بر آید و ختم کارش بر سعادت شود و حضرت شیخ الاسلام احمد
الجامی النامی در مفتاح النجاة معتقدی آورده و میگوید که سه بار رای بدا
پیغمبر صلعم خوانده‌ام و او هر بار میگفت هذا مذهبی و اگر رای ما دروغ گویم
هرگز خدا را اصلاً یاد نکرده باشم و آن معتقد با بیان فضیلت و اهل سنت
و جماعة در ضمن خبر معتبر با اسناد خود آورده منضم ست و بعضی از آن
خبر اینست که رسول علم میگوید که هر که بر سنت و جماعة باشد بنویسید او را خدای

عز وجل ثواب هزار پیغمبر و شهید کند او را و هر روزی شهرستانی در بهشت و بنویسد
او را بهر قدم که بر دارد و بنهد ده حسنه و هر که نماز کند در جماعت بنویسد
خدا تعالی او را ثواب شهیدی گفتند یا رسول الله آدمی چگونه داند که
او سنت و جماعت است فرمود که چون در خود این ده خصلت بیابد او سنی و جمعی
باشد اول آنکه دست از جماعت ندارد دوم آنکه مراء نگوید سیوم آنکه با اهل
قبله شمشیر بردن روا ندارد چهارم قضا و قدر را تکذیب نکند پنجم در ایمان حرف
شک نباشد و مراد ازین بر وجهی که شیخ زین الملة والدین ابوبکر
خوافی در رساله منهج الرشاد تفسیر کرده اند که خدا را بصفت صفت
ثبوتیه و صفت تنزیهی اعتقاد کند و در هیچ یک شک و ریب
نباشد و همه را لایق کمال او در حق او اعتقاد نماید ششم آنکه در دین
حق تمرد و ستیهندگی نکند و هم حضرت شیخ در رساله مذکوره اینچنین را
تفسیر کرده اند که رویت انکار نکند هفتم هر که از اهل قبله بمیرد بر وی
نماز گذاردن روا دارد هشتم هیچ کس را از اهل توحید بگناه کافر
نگوید هر چند آن گناه کبیره باشد نهم نماز را در عقب نیک و بد روا
دارد و هر که یکی ازین ده خصلت را از دست بدهد داخل اهل بدعت شده
و در خبر است با صاحب بدعت منشینید که در دل شما ها افکند شیطان
که در دل او افکنده است و در خبر است که هر که بنزد صاحب بدعتی
رود و در آن رفتن قصد آن داشته باشند که با وی ملاقات و صحبت او را

[illegible]

بزرگیها حاصل شود بر خرابی دین امداد نموده باشد و هر که در روی مبتدعی نگرد
چنان باشد که خود در آن بکشد و رسول علم فرمود که هر که چنگ در سنت من زند
در وقت تباهی امت ثواب صد شهید بدهند و او چون کسانی باشد
که در جنگ بدر با من بودند و فرمود من از خدا تعالی درخواسته ام که او کار
ساز و مددکار آنکسان باشد که در آخر الزمان چنگ در دین و سنت من زنند
با وجود که در میان قومی باشند که از مسلمانی ایشان را جز نامی نباشد و علمای
ایشان از ان مفسدان بگذارد و چون نمک در دیگ ایشان هم او در ان مسند
و راحتی بعیاران من و هم در خبر است که هر که از خانه خود بتحصیل علوم برون
آید و درین لیت آن قصد داشته باشد که بعلم خود مبطلی را براه حق در آرد
آن عالم را چون عبادت چهل ساله بود و امام حسن بصری گفته که هر کسی مبتدعی را
بطریق اهل سنت و جماعت آرد چنان باشد که مرده را زنده گفته باشند و
من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا در خبر است که هر که بدعتی انکاره
کند در دین غل و غش در دل وی پدید آید بر مسلمانان و امانت و شفقت و پرهیزگاری
از دل وی بیرون رود نعوذ بالله من ذلک و دلیل واضح است برین مدعا
احوال طایفه که در عراق و خراسان پدید آمده اند و باظهار انکار بدعت
تمامی قواعد اسلام و تقوی و ورع و امانت و دیانت و صفات نیک از
دست ایشان رفته و در خبر است که چون این آیه آمد که ان الذین فرقوا دینهم
و کانوا شیعا لست منهم فی شیء رسول فرمود که این جماعت گمراهان و

مستند عانند و گناهی را توبه الیست و صاحبان هوا و بدعت را توبه نیست یعنی
ملازم گریبان باشند منع از ذات ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند و
و سفیان ثوری فرموده است که بدعت دوسترست پیش شیطان از معصیت
توبه کرده میشود و از بدعت کرده نمیشود و هم وی فرمود که از هر کسی بدعتی شنود
باید که آنرا بجلسای خود بگوید و دل ایشان را بظلمت آن نیالاید و رسول علیه السلام
فرمود که از دنیا و آخرت ایمن باشند کسانیکه یاران مرا دوست دارند و تقدیر
نیکی و بدی از خدای عز و جل بینند و خلاف در سنت من نزنند و امام مالک
ابن انس گفت هرکه در دل او غل یکی از صحابه باشد او را در فیء مسلمانان حق نیست
و حضرت حق شیخ جام در همین کتاب مذکور آورده که پیغمبر صلعم خبر داد از
ظهور هوا و بدعت و درین امت فرمود که در وقت این ظهور نجات در
متابعت سنت منست و سنت اصحاب منست پس بر مرد مسلمان باد که هرکسی
مینداز قرین احوال او بفهمد تا آنزمان که ترک بدعت کند و بطریق حق
درآید و آنکه پیغمبر صلعم نهی کرده است از آنکه دو کس زیاده بر سه روز از
یکدیگر هجران کنند و مراد هجران کردن است از غیر اهل بدعت چرا که هجران
از اهل بدعت دایمی است تا آن زمانکه از بدعت برگردد و عقوبات اهل بدعت
بتخصیص اعدای صحابه اگرچه در وقت مرگ و در قبر و قیامت بسیار خواهد
بود در دنیا نیز آثار غضب الهی بسیار بر ایشان وارد شده و خذلان و
خسران ایشان بر عیون اعیان ظاهر گشته و این فقیر خود چند سال که در بلده

هرات بود از صد و دو بیست مبتی و زست که بچشم خود دیده که هر یکی
بقتلی و بلای عظیم مبتلا شدند و هر سال در هراة بجهت تبرائیان تازه
بظهور میرسید و جمع که در سالی گذشته بودند از ایشان اثری نبود و همه
بجهنم رفته بودند با قبح وجهی و مو بد اینمقال در فصل الخطاب بروایات
امام مستغفری که حجت باشد و روایات او محل وثوق و اعتماد عظیم
چند حکایت می آورد و از آنجمله اینحکایتست که عبدالله بن شداد رحمه الله
روزی بر سر جمع مسجد در مسجد شهر واسط اینحکایت گفت که من با دو کس
دیگر متوجه یمن شدیم و کنا بیتی معتبر یمنی می بردیم یکی از ما دو کس
از کوفه بود دشمن ابوبکر و عمر ناگاه از دست ایشان بظهور آمد او را منع
کردیم ممتنع نشد چون او را بهمراهی ما فرستاده بودند باز صحبت او را ترک نگفتیم
و تحمل مینمودیم تا به نزدیک یمن رسیدیم او را شبی اجل خود کند اشفته ما
دو کس به تهیه و وضو رفتیم و آمدیم او در خواب بود او را بیدار کردیم
و گفتیم برخیز و بر و وضو ساز که وقت نماز است او گفت میان من و تو حایلی
پدید آمده که من شما را نمی بینم گفتیم این چگونه تواند بود گفت حالا که در خواب
بودیم پیغمبر صلعم ایستاده بوده میگفت برخیز ای فاسق اکر فت خدا تعالی بر
تو باد در همین منزل مسخ شدی ما گفتیم این نزع شیطان خواهد بود برخیز
وضو ساز پس چون نشست و خواست که برخیزد نظر کردیم دیدیم که از نیشی
دو انگشت ابهام پای وی صورت چند بوزنه بر آمده و در تزاید گشت

تا به زانوی او رسید و از زانو تا بناف و از ناف تا بسینه و از سینه تا بگردن
و هنوز تمام وجود او بصورت بوزینه نشده بود که ازین منزل باز گردیدیم و او را
بر سینی بر جهاز شتر بستیم نزدیک بشام بود که در صحرای جماعت بوزینگان
جمع شده بودند او که بوزینه را دید بسوی ایشان مضطرب گردید و ریسمان از
گسیخته میان ایشان در رفت بعد از آن ایشان جمعیت کرده و او در میان ایشان
در پیش آمد چون دید بالای درختی نشست و در روی ما نگریست و اشک
از دیده او جاری بود زمانی آنجا بود بعد از آن با جماعت قرده برفت ما
دو کس بودیم که همراهش رفتیم و کتابتی که داشتیم بوی دادیم گفت درین کتابت
سه کس نوشته اند و شما دو کس بیش نیستید گفتیم یک کس با چنین حالی پیش آمد
و قصه را تمام حکایت کردیم پس گفت انی الفار یکبار یا دو بار بعینه برفت
بسوی الشی دروغ حکایت دیگر عبد الله بن زید میگوید که سعید بن حبیب
مرا گفت بیا و این مرد را ببین و آن مردی بود که سب بعضی اصحاب میکرد
پس گفتم چه ببینم تو حال او را بگوی گفت تو خود بیا و ببین رفتیم و در روی او اثر
پیدا شده و از شانه منتشر شده تا تمام روی او سیاه شد حکایت دیگر
آنکه هم امام مستغفری از بعضی روایت میکند که بسفر میرفتیم از کوفه مردی در
میان ما سب شیخین کرد ما او را منع کردیم ممتنع نشد باز او را گفتیم که چون
ممتنع نشدی از ما جدا شو با ما هم اینجا مکن از ما جدا شد در حقیقت که داعیه
مراجعت در خاطر افتاد ما را از عمر او اندک توهم شد و بدو گفتیم می باید رفت

داو را که واجب رجوع داریم بیا تا هم رجوع کنیم ناگاه غلام وی پیدا شد
گفتم برو و خواجه خود را بگوی که خیال مراجعت داریم اگر تو نیز اتفاق داری
موافقت نمای غلام گفت خواجه مرا آفت عظیم دست داده گفتم چه واقع
شده گفت هر دو دست او چون دستهای خوک شد با خود ببر وی را و نیز
بنگرم ساعدهای خود را بیرون آورده گفت حال من چنین شده با ما
همراهی کرد تا نزدیک قریه خفاذر رسیدیم جماعتی خوکان پیدا شدند
و او خود را از بالای مرکب بزمین افکند و تمام بصورت خوک برآمد
و با ایشان همراهی کرد و برفت و مال و غلام او را بکوفه بردیم و هم امام
مستغفری از کسی روایت میکند که گفت در همسایگی من کسی بود سب شیخین
میکرد شب رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که نشسته و شیخین
پهلو و دست او نشسته اند من گفتم یا رسول الله همسایه دارم که بابی
دو بزرگوار ناسزا میگوید و من از دست او در عذابم پیغمبر عم کاردی را
گفت برو و او را بقتل رسان چون از خواب بیدار شدم گفتم بروم
و آن بدبخت را از خواب خود خبر دهم شاید از این اعتقاد بد خود برآید
چون بدر خانه رسیدم فغان عظیم از خانه او برآمد پرسیدم که چه واقع شد
گفتند فلانی کشته شد و قاتل وی معلوم نیست که کیست حکایت دیگر هم
از امام مستغفری روایت میکند باسناد خود از ابی بشر احمد بن عمر الفارغ
رحمة الله علیه که گفت شنیدم از ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد که مبارک

بود بلفظ خود و بر رعیت خود رحمة الله گفت مرا از نیمی بود بمذهب
رفضه که تعلیم علم از وی کرده بودم من نیز بطور ناپسندیده او با ابوبکر
و عمر در افتادم و لفظهای ناسزا میگفتم پس شبی در خواب دیدم که
قیامت قایم شده پیغمبر صلعم نشسته بود و دو نفر از دو جانب او نشسته اند
پس بطرف آنحضرت شتافتم یکی از آن دو نفر بحضرت گفت که این مرد بر
که از ما چه میگوید که دایم در خصومت ماست پس آنحضرت دست انداختند
که مرا بگیرید من از خواب بیدار شدم تمام موی ابروهای من و محاسن من ریخته
بود و بعلت برص گرفتار شده بودم تا چهار ماه آن بلیه با من بود بعد از
چهار ماه امیر بن نصیر الحمد بر من در آمد گفت این چه واهیه است که
شبی تو آمده چون بر واقعه من اطلاع یافت گفت چرا توبه نکردی و
اعتذار بحضرت رسول ننمودی پس تو بد افتادی که چون بر وی صلوات
فرستند معلوم او میشود پس طشت و ابریق طلبیدم و وضو ساختم
دو رکعتی گذاردم و گفتم که یا رب انی تائب الیک قائلا بفضل الشیخین
پس بر من یک هفته نگذشت که روی من موی بر آورد و آن بلیه تمام
مرتفع شد بروایت وی از صفوان بن عمار و آن مرو لیث گفت ببلده
شام در آمدم و نماز بامداد در مسجد گذاردم بعد از نماز امام مسجد دعای
بد کرد بر شیخین رضی الله عنهما سالی دیگر در همان مسجد نماز بامداد گذاردم
امام دعای خیر در حق آن دو بزرگوار بتقدیم رسانید من گفتم بار سالی

اینجا رسیدیم شما در حق آن جد و پدر بزرگوار دعای بد کردید و امثال دعای
خیر نکردید آن از چه بود دعای از محبت گفتند آن امام بار بیزار دیده
بودی گفتم بلی گفتند بیا تو به پای اکنون هم به پای بسی مرا برای او در
آورده آن امام بیک شاه بود نشسته و اشک از چشم او میرفت
و زار میگریست من او را گفتم و آنکس که بر شیخین دعای بد کردی بر اشارت
کرد که بلی ای عزیزان این حضرتها باشد آن حضرتها که آن بزرگواران
در ملازمت رسول الله حق سید که تقدیم رسانیده اند و آن مرتبه و مقام
که نزد حق سبحانه میسر گشت اگر شهر برابر شود یک دشمن ایشان هیچ کند
که می سزد و اگر از آسمان سنگ بر فرق آن طایفه بارد که یک ذره بغض
ایشان دارند می شاید بحمد الله والمنة که توفیق گشت که چند روزی به
مانعی و مزاحمی با رقام مدایح ایشان خامه را برساخت نامه سپیر فرمود
و بعده از روی دلجوی مدح ایشان کشود و اینک مذکور گشت و از
هزار یکی و از بسیار اندکی بود بلی قطره از حقیقت دریا هم بیان
تواند کرد و ذره از اوصاف خورشید چه توان گفت لیکن گفته اند
ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی همین که مطلوب را در تنوال یافت
همه را نیز ترک نتوان کرد بهمین مقدار در امثال ما وصال ایشان از نعیم
و دولت شفاعت ایشان نخواهد گشت و در یکی از مصنفات شیخ جام
علیه رحمة الملک العلام در یکی تا میه عرش جماعتی از فرشتگان اند

که کار ایشان همین هست که میگویند خدایا بر دوستان ابوبکر و عمر رحمت کنی
پس دوستی ایشان را اندک نشاید دانست و اینقدر دولت مداحی ایشان
که دست داد بسیار مایه باید شمرد و شکر آن بجای باید آورد

حمد بیحد خدای یکتا را خالق ما فوق طبق معنا را روبرو ساز جبل
گمرهان آگهی بخش قلب آگاهان که ره راست را بما بنمود بر
رخ مادر مهر ملی بگشود تن ما را بخلعت اسلام ساخت و بیاره منظور
دیده ایام جان ما را از چشمه ایمان کرد خرم چو جنت الرضوان
کرد چون جان ما بخویشی کشید روی ما سوی قبله توحید تا که کردیم جمله
اخبار بیکی و یکتایی اقرار کرد بر ما روان محمد را تا بیابیم لطف
سرمد را راه ما ساخت بهترین سبل [illegible] پیغمبر ما از بهترین رسل چار یار کس
چو چار مهر منیر روشنی بخش و صفای ضمیر کردشان باعث هدایت را
نور بخش شب ضلالت را شکر ایزد که امت اویم بدعت و بدعتی نمیخواهیم
دشمنی رافضی نمیخواهیم طعن بر رفض فرض میدانیم بر خود این طعن
فرض میدانیم این همه لطف رحمت مولاست از همه کار شکر این اولی است
لیکن ما عاجزان دور از راه همه نیم از کمال او آگاه بکدامین زبان ثنا
گوییم بکدامین قدم رهش پوییم لیک داریم امید آنکه ز ما عاجزی از ثنا
بود چو ثنا یا الهی چو راه بنمودی در تایید و لطف بگشودی
آنچه کردی کرم ز ما مستان بر همین ورد و بر همین میزان

قد وقع الفراغ من تحریر هذا الرساله المسمی بتوحفة للاصحاب
فی التاریخ بیست و دهم شهر ذیحجه روز سه شنبه وقت
دو پاس تحریر یافت

حق ما لک این رساله فقیر محمد نور الدین است مقیم بهار هر که از کتاب
جزا زمن ... عوض ... سنه ۱۲۳۰ ... عالم کرم

